

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهم السلام بصورت الکترونیکی

برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

زندگانی سفیر حسین علیه السلام مسلم بن عقیل علیه السلام

مؤلف: محمد علی حامدین

مترجم: سید حسن اسلامی

## مقدمه ناشر

بسمه تعالی

مؤلف محترم در این کتاب با استفاده از منابع تاریخی به صورتی موضوعی و فراگیر به بررسی حوادث کوفه و پیرامون مأموریت مسلم بن عقیل - سفیر ثقه حسین بن علی علیه السلام پرداخته و نسبتاً بحث جامع و شاملی را ایفاء کرده است. این دفتر بعد از ترجمه و بررسی، کامل آن را طبع و به علاقه مندان معارف اسلامی و تشنگان واقعیت قضیه مسلم بن عقیل علیه السلام تقدیم می نماید. امید است مورد قبول پروردگار متعال قرار گیرد.

دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم

## تقدیم

بسم الله الرحمن الرحيم

این کتاب را به سرور کائنات، پیامبر هدایت و نور، و خاتم پیامبران الهی، صلوات الله علیه اجمعین - و خاندان پاکش - که خداوند آنان را از هر رجسی پاک و پیراسته کرد - و هر که بذر محبت و ولای این خاندان را ناخودآگاه در ضمیر و عمق جان من کاشت، هدیه می کنم. امروز مطلع شدیم که پدرم به جرم تعلیم محبت پیامبر خاندان مجاهدش، در زندان های ستمگران، به سر می برد و من این کتاب را به پدرم که در تمام زندگی با کودکان خود از مسلم بن عقیل؛ قهرمان بزرگ، سخن می گفت و خود را فدایی آن آستان مقدس می دانست تا آرامگاه همراه و هم جهت بود، و به تمام پدرانی که به فرزندان خود محبت اهل بیت را آموختند و بخاطر فرزندان مهاجر و مجاهد خود به زندان افتادند و یا تن به محرومیت و طرد دادند، هدیه می کنم.

ثواب این تلاش را به پدر و مادرم هدیه می‌کنم؛ زیرا آنان محبت سبط پیامبر را به من  
آموختند؛ محبت حسین را که پدر و مادرم به فدای او باد.

محمد علی

دارالهیجره 1406 ه. ق.

## مقدمه علامه باقر شریف القرشی

گمان نمی‌کنم شهری در خاورمیانه در صحنه سیاست جهانی، خطیرتر از کوفه بازی کرده باشد؛ زیرا این شهر، مرکز آگاهی سیاسی و اجتماعی برای تمام ملت‌های مسلمان بوده است و از جمله فعالیتهای بارز این شهر، سرنگون کردن حکومت عثمان؛ بزرگ خاندان اموی و فعالیت قابل توجه برای انتخاب امیرالمؤمنین علی؛ پسر عم پیامبر اکرم - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - به خلافت بود.

کوفه بزرگترین پشتیبان نظامی اسلام بود. و نیروهای آزادی بخش اسلام در این شهر متمرکز شده بودند. و مجاهدان و فاتحین اقلیم در این شهر گرد آمده و آماده آزاد کردن سرزمینهای گوناگون از کفر و شرک بودند. همچنین کوفه از موقعیت استراتژیکی خاصی برخوردار بوده و مرکز فعالیتهای اقتصادی محسوب می‌گشت، و بیشترین درآمد حکومت مرکزی، از این شهر تأمین می‌شد، لذا مورد توجه خلفا بود.

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام این شهر را مرکز خلافت قرار داد و دارایی حکومت بدین شهر منتقل گشت.

امام؛ امیرالمؤمنین - پیشاهنگ عدالت اجتماعی - در این شهر بود که سیاست درخشان خود را در جهت بسط مساوات عادلانه، الغای تبعیض نژادی، از میان برداشتن اختلافات موجود میان جامعه اسلامی و به وجود آوردن فرصتهای برابر، برای همه پیاده نمود.

این سیاست بنای استواری از ملت را در کنار امام قرار داد و آگاهی اصیل و عمیقی را در کوفه به وجود آورد. همین سیاست بود که روح تمرد و سرکشی را علیه امویان طی حکومت خود بر عراق گسترش داد.

کوفه پس از جنگهای دردناک که به وسیله سوجدویان علیه امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام راه انداخته شده بود، دچار انحطاط و برگشت شد. مخالفین، جنگ های جمل، صفین و نهروان را علیه

امیرالمؤمنین - اولین پیشاهنگ حقوق بشر - راه انداختند. این جنگها خردها را فلج ساخت و تمرد اجتماعی را باعث گشت. و حرکت جامعه را دچار سستی کرد.

مجموعه این عوامل، جامعه را از حرکت در مسیر حق بازداشت و آنان را در مقابل امام قرار داد، تا جایی که تمرد کرده، خواستار توقف جنگی شدند که در آستانه پیروزی در آن بود. و در لحظه ای که معاویه دشمن ناجوانمرد، در سرایشی سقوط بود، نجاتش دادند و زشت ترین صحنه های تاریخ را آفریدند. و از این لحظه - که تلخ ترین لحظه ای است که تاریخ اسلام با آن روبرو شده است - در جازدن امت اسلامی، عقب رفتن و حتی از دست دادن دستاوردهای اسلامی آنان شروع شد و ظلم و جور و باطل معاویه، بر حق و عدالت امام امیرالمؤمنین علیه السلام پیروز گشت.

از آن پس، امام علیه السلام در کنار کوفه فرمان می داد اما کسی اطاعت نمی کرد، سپاهیان را فراخواند لیکن پاسخی نمی شنید! لشکر به راحتی رو کرده، از جهاد در راه خدا سرباز می زدند. حضرت علیه السلام با رنجهای متعدد دمساز گشته، جام زهر را جرعه جرعه سر می کشید تا آنکه دستی جنایتکار، حضرت را در محراب به شهادت رساند و حکومت امام، بدین گونه به سرآمد. روشن ترین حکومتی که تاریخ اسلام به خود دیده بود.

حکومت امام به شکل قاطع و بنیادی، حقوق مظلومین و محرومین را مسلم دانست و با استبداد و سلطه گری به نبرد برخاست. و پرده های فریب اجتماعی را پاره نمود و افقهای روشن و زیبایی در برابر تمام مردم و ملل جهان آشکار کرد.

امام علیه السلام اولین پرچمدار این امت در تحقق اهداف بزرگ و کریمانه اش بود و او بود که خطوط این مسیر را طرح کرد و راه این پیکار مستمر را نشان داد.

پس از صلح امام حسن - که برای حفظ خونهای مسلمین صورت گرفته بود - حکومت به دست معاویه افتاد. کسانی که از آگاهی سیاسی و شناخت شرایط، بی بهره هستند صلح امام را

نادرست می دانند، صلحی که امامت تحت شرایط دشوار و سخت به آن تن داده بود. و خار در چشم، و استخوان در گلو، به شماتت این و آن گوش می داد.

اگر این صلح نبود امت اسلامی دچار سیلی از مشکلات اجتماعی شده و تنها خداوند پیامد این مشکلات را می دانست و بس. پس از صلح، کوفه خوار، ذلیل و آرزو از کف داده، در اختیار معاویه قرار گرفت. معاویه درصدد شکست و زبون کردن این شهر برآمده، شرورترین حکام را به امارت کوفه فرستاد، کسانی چون مغیره بن شعبه و زیاد بن ابیه، که چشم ها را از کاسه درمی آوردند و بی گناه را به جای مجرم مجازات می کردند و آن را که باقی مانده بود به جای فرار مواءخذه می نمودند و با گمان و تهمت، مرتکب قتل می شد.

اهل کوفه پس از گذشت اوقات مناسب، به فکر سرنوشت خود افتاده انگشت ندامت به دندان گزیدند و از آنچه با امام امیرالمؤمنین و فرزندش حسن علیه السلام کرده بودند، ابراز انزجار نمودند و در صدد جبران تفریط و جدایی طلبیها افتادند؛ مخفیانه نزد امام حسین علیه السلام رفته از او خواستند تا علیه معاویه شورش کند و رهبری حرکت انقلابی کوفه را به عهده بگیرد. لیکن امام با توجه به شرایط سخت و دشوار آن زمان از قبول خواست اهل کوفه خودداری ورزید. از جمله موانع قیام امام در آن زمان، قابلیت، دیپلماتیک مکارانه معاویه و نعل وارونه زدن وی بود، باضافه آنکه بیت المال در اختیار معاویه بود و او می توانست به کمک دارایی موجود در خزانه، دلها را بخرد و هر حرکت عصیانگرانه را سرکوب کند.

چون معاویه هلاک شد - در حالی که برای یزید بیعت گرفته بود - اهل عراق نفس راحتی کشیدند و پنداشتند حاکمیت ظلم و جور در هم شکسته شده است، لذا رهبران کوفه تحت رهبری پیشوای بزرگ سلیمان بن صرد خزاعی کنفرانسی ملی تشکیل دادند و در آن از مصائب وارده بر کوفه در زمان معاویه سخن ها گفتند و نتیجه گرفتند که تنها راه بازگشت مجد و عظمت شهرشان، به حکومت رسیدن امام حسین علیه السلام می باشد. پس هزاران نامه و دهها هیئت نمایندگی نزد امام فرستادند و حضرت را برای آمدن به کوفه ترغیب نمودند.

امام علیه السلام قبل از هر کار، لازم دید نماینده اش را به سوی آنان گسیل دارد تا اوضاع را دریافته به وی گزارش کند. لذا نماینده بزرگش مسلم بن عقیل را - که از بهترین تیرهای ترکش خاندان نبوت و از مراتب بالای تقوا، علم و پرهیزکاری برخوردار بود - به نمایندگی به کوفه فرستاد.

ورود مسلم، اهل کوفه را دچار خوشحالی و سرور بزرگی کرد و آنان پشتیبانی کامل خود را از وی اعلام داشتند. و هجده هزار تن با وی بیعت نمودند و اطاعت و جان نثاری خود را بیان داشتند. آنان برای آزادی کوفه از یوغ اسارت خاندان اموی و بازگشت خلافت اسلامی به اهل بیت عصمت و طهارت - که قلب تپنده تن امت اسلامی است - تا پای جان و اموال، بیعت کردند. یزید که حساسیت قضیه را درک کرده بود و دریافت که کوفه از پذیرش بیعت وی شانه تهی کرده است، امارت آن دیار را به ابن مرجانه جلاّد سپرد. ابن زیاد به مجرد رسیدن به کوفه دستورات و احکام عرفی خاصی را صادر کرد و وبای ترس را در سراسر شهر پخش کرد. او هر مخالفی را بسرعت اعدام می کرد و بذر ترس را در دل کوفیان می کاشت. لذا کوفیان تمام خواسته های دینی و ملی خود را فراموش کرده، سر در لاک خود فرو بردند و ذلیلانه تحت امر ابن مرجانه درآمدند!

از وقایع تأسف بار آن است که ابن مرجانه، همین اهل کوفه را آماده و مسلح کرد تا با آزادی بخش خود مسلم بن عقیل بجنگد، همچنان که آنان را برای نبرد با ریحانه پیامبر اکرم، امام حسین علیه السلام به کربلا روانه داشت. آنان نیز سید جوانان اهل بهشت را به شهادت رساندند و مرتکب جنایت هولناک قتل خاندان عصمت و طهارت شدند. مانند این فاجعه را تاریخ هرگز بیاد ندارد و مانند آن را ضبط نکرده است.

اما این کتاب به صورتی موضوعی و فراگیر، به بررسی حوادث می پردازد؛ بررسی دقیق و تحلیل موشکافانه، از مختصات این کتاب است. مؤلف به هر نشانه ای که می رسد در کنار آن می ایستد و بر آن پرتو تحلیل می اندازد و واقعیت قضیه مسلم بن عقیل شهید را آن چنان



آشکار می کند که گویی خود وی، یکی از شاهدان این فاجعه بوده است و مراحل متعدد این ماجرا را به چشم خود دیده است. با خواندن این کتاب از نحوه طرح مطلب و تازگی شیوه استنتاج و تحلیل، دچار شگفتی شدم.

و اما درباره مؤلف کتاب، باید بگویم که او فرزندمان استاد محمد علی عابدین است که فعالیت فکری خود را وقف خدمت به اهل بیت - علیهم السلام - نموده است. من در چهره او آینده درخشانی می بینم. توفیق دادن خدای را زیبنده است که به هر کس بخواهد از بندگان خود ارزانی می دارد و هدایت در دست اوست و ما نیازمندان همیشگی رحمت او هستیم.

باقر شریف القرشی

نجف اشرف 1397 ه. ق 1977 م.

## مقدمه مؤلف

اهمیت فرستادن نماینده به کوفه (اواخر سال 59 هجری) توسط امام حسین علیه السلام هنگامی آشکار می گردد که به اهمیت قیام ضد ظلم نواده سرور پیامبران حسین بن علی - پی ببریم و موضعگیری مقدس امام را در برابر فشارهای سیاسی فکری و اعتقادی که امت جدش - صلی الله علیه و آله - از آن رنج می برد، درک کرده باشیم.

سبب پیامبر با موضعگیری منجر به واقعه کربلا و نقش تعیین کننده خود در دنیای قیام ها، تحول عمیقی در قبال نقد واقعیت سیاسی حاکم و سیاستی که در آینده حاکم خواهد بود ایجاد کرد و با خون پاک خود، آتش انقلابات آینده را روشن کرد و نهال عدالت را آبیاری نمود.

حیات خونین امام، نقطه عطف تعیین کننده در حرکت تاریخ اسلام محسوب می گردد و در تمام حوادث پس از خود، تأثیر روشنی به جا گذاشت و در حوادث اسلامی و انسانی اثرات خود را حفظ کرد؛ زیرا حرکت امام با قوانین ازلی انسان و اسلام پیوند استواری دارد و این دو، با یکدیگر دارای یک خط سیر می باشند.

امام روزی که تکلیف خود را انجام داد واقعیت وجودی خود را به نمایش گذاشت و یکی از پرده های شگفت هستی خود را عیان ساخت، و به تمام تاریخ و انسانها معنا و مفهوم نبوی جاوید خود را نشان داد.

امام با ادای تکلیف خود، تمامی تلاشهای بنی امیه را در جهت تبدیل نبوت به افسانه ای که در غیبت یا غفلت آنان در صحنه عربیت رخ داده بود خنثی ساخت.

این مقدمه برای بیان واقعیت حرکت بنی امیه در جهت تجدید عهد جاهلیت که آن را بر خود فرض کرده بود و در صدد الغای نبوت خاتم پیامبران برآمده بود - همچنان که خود معاویه در بیان کینه توزانه خود با دوست و عامل وی بر کوفه؛ مغیره بن شعبه بدان اعتراف می کند - کافی نمی باشد.

سیاست بنی امیه بر آن بود تا کتاب خدا را به افسانه هایی برای سلطه گری سیاسی و نظامی بدل کند و هنگام نیاز و بازی، قرآن به سرنیزه برود و نهایتا برنده ای باشد در آستین قماربازان سیاست و بردگان آزاده شده به دست رسول خدا.

کافی است به این نکته اشاره کنیم و نهضت فرزند رسول الله - ﷺ - صرفا قیامی برای سرنگونی حکومت و ابطال نظام اداری آن - چنان که از گذشته تا کنون عده زیادی چنین پنداشته اند - نبود بلکه قیام سبط رسول خدا - ﷺ - برای مبارزه و مقابله با سیاست تبدیل نبوت به افسانه ای بیهوده و حرکتی بود علیه عملکرد معاویه که قرآن را چنان تدوین می کند تا بتواند به سود خود، آن را تاءویل کند و در مقام بازیهای سیاسی از آن استفاده کرده اعتبار قرآن را به پایان برساند.

قیام امام علیه تمام این سیاستهای دراز مدت اموی برای تهی ساختن نبوت از مفاهیم حقیقی خود بود و باید قیام امام را در این راستا تجزیه و تحلیل کرد.

جنبش اموی از یزید فعالیت بیشتری را علیه اسلام و مسلمین پس از پدرش معاویه انتظار داشت و بی شرمی افزونی را متوقع بود، لیکن این تلاش نوین در راستای احیای جاهلیت ناکام ماند و مجریان آن رسوا گشتند و توان تحقق آرمان جاهلی کفرآمیز را نیافتند؛ زیرا قرآن ناطق، عصاره نبوت و رسول خاتم و سید المرسلین - ﷺ - بر آنان شورید و مواضع اصیل اسلامی را آشکار کرد.

خون حسین شهید و سبط رسول اکرم - ﷺ - مصداق این آیه قرآن بود که:

(إِنَّا خُنُّنَّا الَّذِیْنَ نَزَّلْنَا لَهُ الْكِتَابَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ) (1).

البته ما قرآن را بر تو نازل کردیم و ما هم او را محققا (آسیب حسودان و منکران) نگاه خواهیم داشت.

بنابراین، ما قیام و انقلاب بزرگ امام را در مقیاس هستی درک می کنیم و خود را ملزم به تن دادن و پذیرش چهارچوبهای تنگ نظری و افق های محدود نمی دانیم و کمترین احتیاجی به

این گونه چهار نداریم، در حالی که در برابر ما آسمان وسیع و افقهای روشن این قیام آشکار است.

بنابراین در مقیاس هستی، قیام امام یک حادثه علوی و بالایی تلقی می گردد و آن را باید متصل به آسمان و اراده مطلقه باری تعالی و ملهم از خواست خداوندی دانست که: ان الله شاء ان یراک قتیلاً؛ اراده الهی بر شهادت تو قرار گرفته است.

مهمترین مرحله ترک و قیام حسینی که منجر به انفجار بزرگ کربلا گشت، مرحله فرستادن نماینده از سوی حضرت به کوفه بود. این حرکت از امام، یکی از جلوه های فرزاندگی رهبر قیام، امام حسین علیه السلام را نشان می دهد و روشن می سازد که برخلاف تصور تخطئه گران، این قیام یک حرکت بی مقدمه و خودبخودی نبوده است بلکه از آگاهی و بصیرت کامل و درک تمام جوانب مطلب برخاسته است و بلاء خره برخی تصورات نادرست را درباره قیام، تصحیح می کند.

قیام امام بدون اندیشه و تعیین راهی آزموده و بررسی نتایج، صورت نگرفت و امام برخلاف نوشته های سطحی و القآت زودگذر، با تاءثیر از نامه های اهل کوفه فوراً عکس العمل نشان نداد.

این قیام بالاتر از قیامهای خودبخودی و بدون برنامه بوده است. بررسی مرحله فرستادن سفیر به کوفه، دلیل روشنی به دست ما می دهد تا ظرافت و دقت برنامه ریزی آن را درک کنیم و سستی اعتقاد به حرکت خودبخودی را دریابیم و گمانهای بی برنامه بودن نهضت را درهم بکوبیم. از اینجاست که به اهمیت بررسی این مرحله بیشتر پی می بریم و خود را ناگزیر از طرح جنبه های مختلف سفارت سفیر حسین علیه السلام به کوفه می دانیم.

با وجود آنکه مؤلفین مسلمان - شیعه و سنی - به بررسی قیام امام حسین علیه السلام پرداخته اند، لیکن غالباً از این مرحله به آسانی گذشته اند. همچنانکه از جامعه کوفه به راحتی رد شده اند. آنان لازم ندانسته اند اندکی تأمل کنند و به مردم پرجنبش، مظلوم و پرحماسه کوفه بپردازند و

به کار بردن تعابیر کلی و پیشداریهای منبعث از تصورات قدیمی و جدید در مورد مردم شهرها را کافی دیده اند و بدین ترتیب انسان مسلمان را - حتی تا امروز - از درک واقعیت مردم و اهل کوفه، محروم داشته اند.

البته فکر نمی کنیم علت کم توجهی محققین به این مرحله، کوتاهی زمان آن و بسرآمدن سفارت در مدت کم بوده باشد، زیرا اهمیت این حوادث در طول زمان آنها نیست، بلکه در ارتباط تنگاتنگی است که با انقلاب اسلامی حسینی داشته اند؛ همچنان که در طول تاریخ نقش فعالی را به عهده گرفته اند.

به نظر ما علت کم توجهی محققان و مورخان به این مقطع مهم تاریخی، انگیزه های درونی و روش بررسی های تاریخی آنان بوده است. مورخان در این گونه موارد بدون داشتن درکی و استنباطی از اسرار صعود و افول نهضت ها، به تکرار مکررات اکتفا کرده اند و روایات متناقض، آنان را از فرورفتن در باطن امر و گذر از سطح به عمق، بازداشته است. لذا اکثر آنان به چنین تصویری، قیام سیدالشهداء را بدون طرح مسأله سفارت مسلم بن عقیل ترسیم نموده و نیازی به درک شرایط آن روز مردم، مخصوصاً اهل کوفه ندیده اند.

این شیوه از خلف تا سلف همچنان ادامه داشته و ما را از دریافت حقیقت امر بازداشته و خورشید واقعیت را در پس ابرهای تصورات ظاهری پنهان داشته است.

و این نوع نگرش مورد قبول اکثر نویسندگان شیعه و اهل سنت بوده است و کتب آنان تنها وقایع را ذکر می کنند و حالت روایت گونه خود را حفظ کرده، به نقل سیره، اقوال، قرار گیرند، به طور خلاصه عبارتند از:

- 1- جنبه هایی از مهترین جوانب سبط پیامبر بزرگ - ﷺ -
- 2- مهترین جلوه های پیکار قهرمان مدافع آیین محمدی - ﷺ - مسلم بن عقیل، و رهبری تحركات مردم کوفه

3- آشکارترین جنبه های ظلم بر مسلمانان - مانند کوفیان - و شدت رنج آنان و آگاهی از آزادی و حق خواهی مردم.

4- روشن ترین جلوه های رعب و وحشت ایجاد شده توسط امویان...

به زودی بیان خواهیم کرد که سیاست بنی امیه انواع وسیله ها را به کار می گیرد تا فرد مسلمان و جامعه اسلامی را از التزام عملی به مبادی دین اصلح و طریق اقوم، بازداشته و همه استعداد های مردم را سرکوب کرده و جوهر عمل را از آنان گرفته بود. تمام این سیاستها در جهت آن بود که تنها نام اسلام و انتساب اسمی به این دین مبین باقی بماند - بدون تمسک به هدایت این دین بزرگ - و بنی امیه بتوانند تحت نام خلافت رسول الله - ﷺ - مدت بیشتری بر مردم حکومت کنند.

این بررسی، در تلاش بحث تفصیلی نمایندگی مسلم برآمده، سعی نموده است اقوال و روایات را از منابع تاریخی مورد قبول تمام مسلمانان، اخذ کند.

این بحث در چند بخش صورت گرفته و هر بخش به سه فصل تقسیم گشته که فصل اول آن تقریباً سه موضوع را بررسی می کند.

فهرست کتاب گویای مطلب است و ما را از طرح جزئیات در این مقدمه کوتاه بی نیاز می کند. از خداوند متعال قبول این عمل اندک را امید داریم و از او می خواهیم تا ما را در احیای معالم هدایت و نشانه های دین خود یاری فرماید.

(قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي) <sup>(2)</sup>

بگو: این راه من است که من و پیروانم آگاهانه به سوی راه خدا دعوت می کنیم.

محمد علی عابدین 1396 هـ - قمری. 1976 م.

## بخش اول: مسلم و کوفه

### مسلم و کوفه

پیش از ورود به بحث تفصیلی پیرامون این رادمرد، بر خود لازم می دانیم چند موضوع ضروری را طرح کنیم تا هنگام جلو رفتن در مباحث و فصول کتاب، ما را یار باشند و به ما کمک کنند.

نخست پیرامون نسب این سفیر سخن خواهیم گفت و سپس از طریق شناخت پدرش عقیل، به حقیقت وی دست خواهیم یافت چرا که: الولد سر ایبه و بعد به بررسی شخصیت خودش خواهیم پرداخت.

همچنین بایستی از محل مأموریت وی آگاهی داشته باشیم. لذا درباره کوفه این شهر تازه بنیاد و جامعه نوپا که حوادث بزرگ روز را در خود شاهد بوده است، مطالبی بیان خواهیم داشت.

بنابراین، این سه فصل با مقدمه ای، بحث بخش نخست را تشکیل می دهد که، مدخلی است بر زندگی این رادمرد و قهرمان تاریخی جاوید.

زمینه ها، نسب مسلم بن عقیل هاشمی

روزی که اراده آسمانی، طبیعت متمایز جنس بشری را بیان کرد و روزی که وحی خداوند تبارک و تعالی حقیقت متباین انسانی را در قرآن بدین گونه بیان کرد که:

(إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا) (3).

و معیار ثابت و همیشگی برتری را بدین گونه اعلام داشت که:

(إِنْ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ) (4)

در آن روز عملاً مردم روی زمین به گروهها، قبایل و امتهای مختلف متباین و پراکنده تقسیم شده بودند. از جمله این ملتها، ملت ریشه دار عرب بود که به دهها قبایل منقسم گشته، و این فروع از آن اصل قدیمی برخاسته و گسترش یافته بودند.

در قله و رأس این هرم، قبیله جاوید بنی هاشم بود که چونان خورشید در میان قریش می درخشید و در مجد، عظمت، عزت و بزرگی منشی به بالاترین مراتب و منزلت اجتماعی آن روزگاران رسیده بود. با آنکه معیارها و ارزشهای اخلاقی و معتقدات درست، در آن زمان متفاوت بود.

بنی هاشم، هم در عصر جاهلی و هم در روزگار درخشان اسلامی، برترین، گرامیترین، بالنده ترین قبیله و دارای استوارترین عقیده بودند. و این مطلب عجیبی نیست، زیرا که همین قبیله بود که از آن، دلاوران ملت عرب و مهتران این امت برآمدند، بلکه آنان برترین چهره های تمامی بشریت و امم بودند و شاخص انسانیت و قدسیان بشر، اینان می باشند.

در اینجا کافی است سخن حبیب خدا، سرور عرب و عجم را نقل کنیم که می فرماید:

«أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فَجَعَلَنِي فِي خَيْرِ خَلْقِهِ، وَجَعَلَهُمْ فِرْقَتَيْنِ فَجَعَلَنِي فِي خَيْرِ فِرْقَةٍ، وَخَلَقَ الْقَبَائِلَ فَجَعَلَنِي فِي خَيْرِ قَبِيلَةٍ، وَجَعَلَهُمْ بِيُوتًا فَجَعَلَنِي فِي خَيْرِهِمْ بَيْتًا فَأَنَا خَيْرُكُمْ بَيْتًا، وَخَيْرُكُمْ نَفْسًا» (5)



«من محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب هستم. خداوند خلق را آفرید و مرا از بهترین خلق خود قرار داد. مردم را دو گروه ساخت و مرا در بهترین گروه قرار داد. و قبایل را آفرید و مرا در بهترین قبیله قرار داد و مردم را خانواده خانواده نمود و مرا در بهترین خانواده قرار داد. پس من از نظر خانوادگی از بهترین شما هستم و خودم نیز از بهترین شما هستم.»

مسئولیت حفظ اسلام و دلسوزی مسلمانان به آنان واگذاشته شده است؛ زیرا که خداوند توانایی ها و استعداد های بزرگی در آنان به ودیعه قرار داده بود لذا کفار و منحرفین، بر آنان رشک برده، حسد ورزیدند و کینه های نهانی اهل جاهلیت و آزادشدگان فتح مکه علیه آنان هشدار داد و همیشه بر زبان مبارکش بر زبان مبارکش خبر از گزینش آسمانی و برتری خدادادی بنی هاشم بود. حضرت - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در این مورد فرمود:

«قَالَ جَبْرِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: قَلَّبْتُ الْأَرْضَ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا فَلَمْ أَجِدْ رَجُلًا أَفْضَلَ مِنْ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَقَلَّبْتُ لِي الْأَرْضَ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا فَلَمْ أَجِدْ أَبَّ أَفْضَلَ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ»<sup>(6)</sup>

جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: شرق و غرب زمین را زیر و رو کردم لیکن برتر از محمد - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - نیافتم. و شرق و غرب عالم را در نوردیدم و زیر و زبر کردم اما گرامیتر از بنی هاشم ندیدم. پیامبر اکرم بر گزینش آسمانی خود و آتش تأکید می کرد، با آن که فضل و مجد حضرت نزد قریش آشکار بود. قریش، پیامبر و دیگر جوانان بنی هاشم را آن چنان می شناختند که فرزندان خود را می شناختند<sup>(7)</sup>. با این همه پیامبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - مکرر می گفت:

«إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى مِنْ وَلَدِ آدَمَ إِبْرَاهِيمَ وَاتَّخَذَهُ خَلِيلًا ثُمَّ اصْطَفَى مِنْ وَلَدِ إِبْرَاهِيمَ إِسْمَاعِيلَ ثُمَّ اصْطَفَى مِنْ وَلَدِ إِسْمَاعِيلَ نِزَارًا ثُمَّ اصْطَفَى مِنْ وَلَدِ نِزَارٍ مُضَرَ - وَاصْطَفَى مِنْ وَلَدِ مُضَرَ - كِنَانَةَ ثُمَّ اصْطَفَى مِنْ كِنَانَةَ قُرَيْشًا وَاصْطَفَى مِنْ قُرَيْشِ بَنِي هَاشِمٍ وَاصْطَفَى مِنْ بَنِي هَاشِمِ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَاصْطَفَانِي مِنْ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ»<sup>(8)</sup>.

«خداوند از فرزندان آدم ابراهیم را برگزید، و او را دوست خود قرار داد و از فرزندان ابراهیم اسماعیل را، و از فرزندان اسماعیل نزار را برگزید. سپس از فرزندان نزار مضر را برگزید و از

مضر کنانه را برگزید. و از کنانه قریش را برگزید و از قریش بنی هاشم را برگزید... و از بنی هاشم عبدالمطلب را برگزید و سپس مرا از بنی عبدالمطلب برگزید.»

آری، من، فرزند عبدالمطلب شیبه الحمد هستم که عده ای از جهت منزلت او را فقط جد پیامبر اکرم می دانند و بس در حالی که شیبه الحمد از اوصیای ابراهیم خلیل علیه السلام بود و یقیناً آینده درخشان و منزلت بزرگ نوه خود فرزند عبدالله را می دانست تا جائی که به ابوطالب (وصی خود) سفارش کرد که مستقیماً بر تربیت و رشد نوه مسعودش نظارت داشته باشد تا حضرت، جوان شود و آماده ابلاغ دستورات ربوبی گردد.

اگر عبدالمطلب صرفاً پدری معمولی و جدی از دوره جاهلیت بود - چنانکه عده ای تصور می کنند - شایسته پیامبر نبود که در سخت ترین لحظات و حساس ترین مواقف، از جد خود یاد کند، در صورتی که حضرت ختمی مرتبت - صلی الله علیه و آله - در جنگ های خود هنگام رجزخوانی و مبارزه طلبی می فرمود: من براستی پیامبرم... من فرزند عبدالمطلب هستم.

رسولی که تنها به زبان وحی سخن می گوید و نطق او از هوای نفس بدور است، به جد خود افتخار می کند و با غرور از مجد پدر بزرگ خود یاد می کند و در عرصه کارزار کمک معنوی از نام مبارک جد خود می گیرد.

قطعا پدر بزرگش عبدالمطلب و عمش ابوطالب نسل اندر نسل از اوصیای آسمانی <sup>(9)</sup> و از زمان ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام حافظان اسرار نبوت بوده اند.

و این مطلبی است که باید آن را را چشم حقیقت بین فهمید و با بصیرت دریافت؛ زیرا درک آن از دین و ایمان است.

پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - که از خود و خاندانش سخن می گفت و آنها را و نفس مقدس خود را بزرگ می داشت نه عصیبت داشت و نه نارسیست بود بلکه وی حقیقت دیگری را مد نظر داشت. حضرت به ملازمه ذاتی میان برگزیده بودن خود و خاندان پاکش و گزینش آنان از عالم بالا اشاره داشت.

پیامبر می خواست بزرگی و مجد خاندان عصمت را آشکار کند تا کسی این خاندان را کوچک نشمارد و آنان را برابر واقعیت امر قرار بگیرند و آگاهانه یا نا آگاهانه در مقابل این خاندان قرار نگیرد و با دلیل یا بی جهت به پیکار با اهل بیت برنخیزند. اینها ناشناخته نبودند بلکه ترس پیامبر بیشتر از آن بود که آنان فریب خورده با این خاندان به ستیز پردازند؛ لذا حجت را بر همه، تمام کرد. حقا که چقدر نظر و دوراندیشی و آگاهی پیامبر زیاد بود که آینده را چون گذشته می دید.

علی رغم این همه تأکیدات مکرر و پی در پی از پیامبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - در مورد حفظ و حرمت خاندان پاکش برای حفظ و تداوم رسالت، تاریخ از جنایات هولناک و پی در پی، مسلخ و زندان علیه اهل بیت و پیروان آنها برای خفه کردنشان سخن ها دارد؛ جنایاتی که به دست افراد پست قریش صورت گرفت، زندان هایی؟ برای از میان برداشتن این سلاله پاک به وجود آمد، فریبکاریهایی که توسط نامردمان انجام گرفت، تصفیه های فیزیکی اهل بیت و جنایات بسیاری که تاریخ در ثبت آنها قصور ورزیده است؛ لیکن در کتابی بزرگ و سترگ نزد خدای قاهر مضبوط است که: فی کتاب لایضل ربی و لاینسی<sup>(10)</sup>

اما کمترین نوع ظلم در حق این خاندان عظیم، کوچک شمردن قدر آنان و تلاش مستمر در جهت از بین بردن ارزشهای والای معنوی آنان و خارج کردن آنان از گردونه هدایت کردن مردم بود که هرگز تحقق نیافت. معاویه باره تلاش بیمارگونه خود را در جهت کم ارزش جلوه دادن شاعن اهل بیت به کار برد.

وقتی خبر بدگویی معاویه درباره بنی هاشم به عاتمة بنت عاثم رسید وی در برابر اهل مکه قرار گرفت و طی خطابه ای درباره فضائل بنی هاشم چنین گفت: ای مردم! بنی هاشم به سیادت رسیدند و بخشندگی پیشه کردند. پادشاه گشتند و پشاهی بدانان واگذار گشت. فضیلت یافتند و فضل به آنان ارزانی شد. برگزیده اند و برگزیده شدند. در این خاندان کمترین تیرگی، تهمت، عیب و شکی نیست. نه زیان کردند و نه طغیان ورزیدند و نه پشیمان گشتند. نه مغضوبان

هستند و نه جزء گمراهان می باشند. بنی هاشم بخشنده ترین مردمان می باشند. اصل و ریشه آنان از همه هستوارتر و برتر است، حلم آنان از همه بیشتر است. علم عطای آنان از همه مردم افزونتر است....

وی سپس به یاد کردن بزرگان بنی هاشم پرداخته، مناقب ارجمند و ماجراهای بزرگ آنان را یکایک یادآور شد. و بعد در مقام مقایسه برآمده، صفات ننگ آلود دشمنان را برشمرد و در آخر به ذم معاویه پرداخت و تهدید کرد که از بدنامی و اصل پلید آنان پرده برخواهد داشت. عاظمه بعدها در یک رویارویی با معاویه، مستقیماً چهره پلید او و عمر و عاص را آشکار ساخته، آن دو را رسوا نمود<sup>(11)</sup>.

در فضائل بنی هاشم مبالغه و غلوی صورت نگرفته و ارزشگذاری آنان از حد طبیعی به عبادت امام آمده، در راه با زبیر برخورد کرد، عمر از وی خواست با هم به عبادت امام بروند لیکن زبیر در این کار مردد گشت، و عمر به زبیر اعتراض کرده گفت: آیا نمی دانی عبادت بنی هاشم فریضه و زیارت آنان نافله است<sup>(12)</sup>.

و در روایت دیگری عبارت چنین است:.... بدرستی که عبادت بنی هاشم سنت و زیارت آنان نافله است.

روایات بسیار فراوانی در دست است که همه از فضائل اهل بیت آگاه بودند، امام دنیاپرستی، تلون مزاج و تفاوت درجات، التزام به سخن و دستورات پیامبر بزرگ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - مانع تن دادن به برتری اهل بیت و قبول برگزیدگی آنان گشت. کافی است در این مورد بگوییم که حضرت ختمی مرتبت - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - آنچه از طرف وحی الهی به او رسیده بود، بدون کم و زیاد به مردم ابلاغ کرد و خاندان هاشمی را در راستای تعقیب محقق نمودن اهداف الهی و تشکیل مدنیت اسلامی، چنین معرفی کرد. و توانایی آنان را در پیاده کردن احکام الهی بیان داشت. همچنان که خود را چنین معرفی می کند که: انا سید البشر ولا فخر؛ من بزرگ بشرم و فخر هم نمی کنم و سخن خدا را درباره خود بر مردم خواند که:

كَذَلِكَ أَرْسَلْنَاكَ فِي أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهَا أُمَمٌ (13).

«ای محمد! ما تو را میان خلقی به رسالت فرستادیم که پیش از این هم پیغمبران و امت های دیگر به جایشان بودند و درگذشتند.»

پیامبر - ﷺ - و پسر عم وی علی عليه السلام دو سرور این خاندان و دین بودند و چون ستون برای خاندان عترت و امت اسلامی هستند. آنان ریشه های شجره طیبه ای هستند که: (أَصْلُهَا

ثَابِتٌ وَفَرَعُهَا فِي السَّمَاءِ) (14)

البته دیگر بزرگان بنی هاشم را نمی توان نادیده گرفت یا فراموش کرد، کسانی چون حمزه سیدالشهداء، عباس عموی پیامبر، جعفر طیار ذوالجنحین و عقیل که بیت الغزل این بحث است، زیرا که وی به وجود آورنده قهرمان خاندان ابوطالب مسلم است که بزرگ و یکی از کسانی که به تاریخ ارزشهای اخلاقی و مواقف حماسی را ارمغان داد.

او که صفحات سفید از مردانگی، بزرگی و کرامت خود بجا گذاشته است که کسی را جز آنان یارای نزدیک شدن به آن مرتبه نمی باشد.. حسان بن ثابت انصاری - شاعر پیامبر عظیم الشان - در رثای جعفر بن ابی طالب چنین می سراید:

و ما زال فی الاسلام من آل هاشم دعائم عز لا ترام و مفخرم  
بها لیل منهم: جعفر و ابن امه علی و منهم احمد المتخیر  
و حمزة و العباس منهم و منهم عقیل و ماء من حیث یعصر

یعنی: در تاریخ اسلام همیشه از بنی هاشم ارکان عزت و افتخار بیا شده است که کمتر کسی می تواند مراتبی را برای خود تصور کند. نیک مردان بزرگی مانند: جعفر، برادرش علی، احمد پیامبرگزیده، حمزه، عباس و عقیل. عطر گلاب از گل است و سرچشمه آن را در گل باید جست.

## فصل: اول عقیل بن ابی طالب مجاهد

بر لشکر برادرم گذر کردم. شبی دیدم همچون شب های پیامبر خدا - ﷺ - و روزی دیدم چون روزهای او. جز آن که پیامبریمان لشکریان حضور نداشت. در لشکر کسی را ندیدم مگر آنکه نماز خوان بود و بانگی نشنیدم مگر آن که تلاوت قرآن بود. اما چون بر لشکر تو گذر کردم عده ای از منافقین رو در رویم قرار گرفتند... (بخشی از پاسخ عقیل به معاویه).

بزرگان عرب نادرند و بزرگان فضیلت اندک می باشند. عقیل در میان بزرگان تک ستاره درخشانی است. فرزند بزرگ بطحاء را ویژگی های از میان دیگر بزرگان متمایز می سازد.

مهمترین این ممیزات عبارتند از: نسب شناسی، علاقه زیاد به صراحت رأی، جسارت، ابراز معلومات، شجاعت در مواقف سخت و درگیری ها، و شهامت در مراحل مختلف زندگی.

وی اقران را با داشتن این خصوصیات مغلوب ساخت و با صفات اختصاصی خود، دیگران را مجذوب نمود. وی یکی از مهمترین افراد صاحب فضل عرب از خاندان والای بنی هاشم است.

روشن است که هر نسب شناسی، انسان شناس نیست که تکلیف خود را در دفاع از شرف و شریعت چون عقیل قهرمان مواقف دشوار، انجام دهد، مخصوصا که این تمایز و ویژگی در آن روز زمینه راهنمایی اساسی بود که نیکمردان را از پیشوایان گمراهی و رذیلت که با سرنوشت امت بازی می کردند و تلویحا عوام الناس وانمود می کردند که بر دیگران برتری دارند جدا می ساخت.

به هر حال این امتیازی بزرگ و مسؤولیتی جدی در آن روز به حساب می آمد و اهمیت آن هنگامی بیشتر مشخص می شد که دارنده آن، در بیان نظرات خود صراحت لهجه داشته باشد و آرای خود را قاطعانه بدون مدهانه و کم کردن و فریب کاری، بیان کند، زیرا موقعیت های آن روز نیازمند چنین خصایصی در فرد مطلوب بود - مثلا طغیانگر یا غاصب و حکام خودسر را رسوا کند - و این صلاحیت - تنها در گرو صراحت قول، قوت قلب و ثبات بود. و در تمام این

ویژگی‌ها عقیل برای خود رقیبی نمی‌شناخت، او در مسجد پیامبر عظیم‌الشان - ﷺ - می‌نشست و طی جلساتی، نقاب از چهره پلید بنی‌امیه و همپالکی‌های آنان چون بنی‌العاص و دیگران بر می‌داشت و زشتیهای آنان را بر می‌شمرد.

عقیل دانشمندی سیاستمدار، جامعه‌شناس، و روانشناس بود که این ویژگی‌ها را بخاطر تیزهوشی و نبوغ خود داشت.

علاوه بر آن، وی آگاهی عمیقی نسبت به تاریخ عرب، جنگ‌ها و صلح‌های آنان داشت؛ زیرا تمام دانستنی‌های مربوط به قبایل، عشایر و بیوتات اعم از مواضع مثبت و کجرویهای آنان و مناقب و نقص‌های عرب را در خود جمع کرده بود.

عقیل درباره قبایل، آگاهی‌های وسیعی کسب کرده بود از قبیل: ادیان، معتقدات، بت‌ها، عادات، تیره‌ها و بزرگان، سرداران، شعرا، فصحا، کوچها، سفرها، توانایی‌ها، تعداد نفرات و مدت رهبری، جنگ‌ها، درگیری‌ها، پیمان‌ها و سوگندهای جنگ و صلح، انگیزه‌های درگیری‌های آنها، قربانی‌ها و نتایج آن، آنچه از مدح، رثا و هجاء درباره آنان گفته شده بود... و اطلاعات دیگری که بر دیگران پنهان بود.

ما معتقدیم عقیل یک دائرةالمعارف بود که تمام آنچه را که دیگران نمی‌دانستند در خود جمع کرده بود. عقیل دانستنی‌های دقیقی درباره زنان کسب کرده بود که جزو اسرار زنان بود و بر اغلب مردان پوشیده می‌ماند. او درباره زنان صالحه در خانه‌هایشان و زنان بدکردار آنچه را که ممکن بود می‌دانست. جاحظ در این باره می‌گوید:

عقیل مردی نسابه بود و مادران را می‌شناخت، وی زبان‌گویایی داشت و پاسخهای استواری ارائه می‌کرد، کسی را با وی توان رقابت نبود. <sup>(15)</sup>

به دلیل این آگاهیها بود که پرادعاترین فرد، جرات نداشت که در محضر کسی چون عقیل از اصل و نسب خود و مفاخر قومی دم‌زند هر چند که در آن زمان تفاخرات بی‌اصل و اساس، مرض رایج و اصل مقبولی بود که همه، بدان متوسل می‌شدند، مفاخرات دروغین و بی‌ارزشی

که به دست این و آن در مقابل ادعاهای دروغ، تکلیف شرعی داشت که حقیقت را بدون مجامله و با صراحت و صداقت بیان کند.

مدعیان در زمان جاهلیت از اظهار لحنیه در مقابل عقیل هراس داشتند. و می دانستند که عقیل با تیزهوشی، فراست و دانایی خود، اصل و نسب آنان را بیان کرده، منقصب آنها را خواهد گفت چه برسد به زمان اسلام که عقیل در برابر ادعاهای دروغ، تکلیف شرعی داشت که حقیقت را بدون مجامله و با صراحت و صداقت بیان کند.

هر که با تاریخ اسلام آشنا باشد در می یابد که معاویه بن ابی سفیان - اولین پادشاه جنبش امویان پس از عثمان - بشدت از سخنان عقیل که افتخارات پوچ آنان را نقش بر آب می کرد، هراسان بود.

بنی امیه که کمترین نصیبی از فضیلت نداشتند و از وادی افتخار و شرف دور بودند، در صدد جعل و نشر افتخارات دروغ برای خود و پدرانشان بودند. و این عقیل بود که با صراحت و دقت نظر، آنان را رسوا می کرد. لذا معاویه سعی می کرد با وی مماشات کند و بر او سخت نگیرد و خواسته های وی را برآورده سازد. شاید که دل وی را به دست آورده مانع از خشم وی گردد و از زبان گزنده عقیل در امان ماند. لیکن عقیل آگاه از این سیاست معاویه، همواره - چنانکه در صفحات بعد خواهیم گفت - مترصد فرصت ادای تکلیف بود.

چگونه کسی مانند معاویه و امثال او می تواند در حضور عقیل به تفاخر پرداخته و فضیلت را بازیچه خود سازد، و حال آنکه او همان طور که پدرانشان را می شناخت مادرانشان را نیز می شناخت. اینجاست که به یاد درخواست برادرش علی علیه السلام از وی درباره یافتن زنی که دلاوران او را زاده باشند، پس از فقدان فاطمه بتول دخت گرامی پیامبر - صلی الله علیه و آله - می افتیم.

همین آگاهی عمیق نسبت به انساب و بزرگی جامعه شناسی عقیل است که ریشه طیبه بنی هاشم و امتداد آن تا ابراهیم خلیل علیه السلام را در برابر وی قرار می دهد و شرف و مجد خود و



خاندان خویش را کما هو حقه در می یابد. او برگزیدگان روی زمین و منتسبین به بنی هاشم را خوب می شناسد. هموست که پسر عم خود محمد مصطفی - ﷺ - را درک می کند. مگر ابوطالب پدر عقیل نیست که به عنوان حامی محمد - ﷺ - تعیین شده است و مکلف به حمایت از اوست؟

مگر عقیل و برادرانش ندیده اند که چگونه پدرشان به اندازه علاقه به تمام فرزندانش به تنهایی به محمد - ﷺ - عشق می ورزد و با علاقه نمو او را نظاره می کند؟ آری، عقیل محمد امین را از همان جوانی درک می کند و شاهد است که چگونه این مجسمه انسانیت برای کاری سترگ آماده می گردد. او را درک می کند و به رسالت او گواهی داده، تصدیقش می کند. و بدینسان است که آگاهی عقیل از همان آغاز وی را متعهد به قبول حق و دفاع از آن در تمام مراحل زندگی می کند و تسلیم دعوت آزادی بخش پیامبر از ابتدای امر می گردد.

عقیل به نفس خود اطمینان داشت، از شخصیتی قوی و صراحت رأی برخوردار بود. حاضر جواب، نترس و سلیس بود. در پاسخگویی در نمی ماند و کسی نتوانست بر او عیبی بگیرد و یا نقصی را در او نشان دهد. اگر در او نقطه ضعفی مشاهده می شد سر زبانها می افتاد و بارها آن را به رخ وی کشیده سعی می کردند از منزلت او بکاهند؛ بخصوص که در آن زمان ارزشگذاری افراد براساس موضعگیریهای آنان در قبال دعوت اسلامی صورت می گرفت.

اگر در او نقطه تاریکی می یافتند بر او تاخته، به احتجاج با او می پرداختند و یا تاخیر از اسلام آوردن را بر او عیب می گرفتند. با توجه به این نکته که عقیل نقش بسیار فعالی را در آن روزگار ایفا کرد و دشمنان زیادی برای خود به وجود آورد، دشمنانی که مترصد ضربه زدن به او بودند و می خواستند به هر شکلی به او انگلی بزنند. لیکن می بینیم هیچ کس بر عقیل نقصی وارد نساخته است.

به هر حال عقیل از اسلام آورندگان اولیه و از سابقین در اسلام بوده است لیکن بخاطر شرایط امنیتی و جو عمومی کفر در مکه، ایمان خود را مکتوم می داشت.

عقیل از نزدیکترین افراد به وحی آسمانی و از روشن ترین مردم نسبت به شخص پیامبر اکرم - ﷺ - و منزلت وی بوده است. همچنانکه از زندگی وی بر می آید که از اولی الالباب و از مصادیق آیه شریفه ذیل بوده است:

(قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ) (16)

بگو (ای رسول خدا) آنانکه (مانند علی عليه السلام و شیعیان شاگرد مکتبش) اهل دانشند با مردم جاهل یکسانند (هرگز یکسان نیستند) منحصرآ خردمندان عالم متذکر این مطلبند (که عالم و جاهل مساوی نیست).

## مجاهد پولادین

عقیل زیر پرچم پیامبر و دوش بدوش برادرش علی عَلَيْهِ السَّلَامُ جنگاور و استوار رسالت و شمشیر نبوت، جنگید، تا آنجا که پیامبر اکرم صریحا از محبت مضاعف خود نسبت به عقیل خبر داد که این مطلب را در صفحات آینده - ان شاء الله - بیان خواهیم کرد.

در حالی که عده ای دچار توهم شده معتقدند: عقیل و عباس دو عموی پیامبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - در جنگ بدر با مشرکین بوده اند. اگر این مطلب صحت هم داشته باشد، باید آن را ناشی از اجبار و اکراه مشرکین دانست؛ زیرا گفته شده است که این دو (عقیل و عباس) مجبور به حضور در جنگ از طرف مشرکین شده بودند. <sup>(17)</sup>

آشفستگی و اضطراب این روایت و مانند آن را بیشتر درک می کنیم که می خوانیم: عقیل و عباس تا فتح مکه از اعلان اسلام خود، ابا ورزیدند و بعد از فتح مکه عباس مسلمان گشت، پس از آنکه ایمان خود را پنهان می داشت. <sup>(18)</sup>

اما حقیقت مطلب آن است که این دو، مدتها قبل - حتی پیش از بدر، ایمان آورده بودند و بخاطر عدم امنیت، ایمان خود را از مشرکین کتمان می کردند و حضور در بدر با مشرکین - به فرض صحت خبر - ناشی از اجبار و اکراه بود.

عقیل - آن طور که درباره جنگ حنین گفته اند - در حنین شجاعت و دلیری درخشانی در راه خدا از خود نشان داد؛ همان جنگی که در آن چه بسیار مدعیان اسلام و منافقین گریختند و پیامبر را در میان دشمن رها کردند و او را در اختیار شمشیرها، تیرها و نیزه های دشمن دست از جان شسته قرار دادند. جنگی که این آیه شریفه یکی از صحنه های آن را ترسیم می کند:

(وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كُنُوتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمْ الْأَرْضُ بِمَا رَحَبَتْ ثُمَّ وَابَيْتُمْ مُدْبِرِينَ) <sup>(19)</sup>

«و یاد آورید جنگ حنین را که فزونی جمعیت، شما را مغرور ساخت، لیکن این حجم و انبوه افراد سودی به شما نرساند و زمین با همه گستردگی، بر شما تنگ گشت، سپس روی گردانیدید و گریختید.»

در این جنگ تنها افراد انگشت شماری پایداری نشان داده به گرد پیامبر حلقه زدند و ستیزی جانکاه با دشمن آغاز کردند.

تاریخ نام و تعداد آنان را به دقت مشخص کرده است - غیر از صاحب ذوالفقار علی علیه السلام و عباس - عقیل از جمله مدافعان پایدار آن روز بود و با شمشیر خود جنگ سختی را با افراد پست، پیش برد، همان طور که مورخین - مثلاً بلاذری <sup>(20)</sup> به حضور و پایداری عقیل در حنین تصریح کرده و نامش را ثبت کرده اند.

به علاوه عقیل در جنگهای دیگری نیز همراه پیامبر - صلی الله علیه و آله - حضور داشت. منقول است که وی در جنگ خیبر و موته بوده است و مرحوم مظفر محقق بزرگ به این نکته اشاره کرده است. <sup>(21)</sup>

عقیل علی رغم نایبانی، از جهاد باز نایستاد و بعد از شرکت در جنگ های زمان پیامبر و فعالیت در خط مقدم، می بینیم بدون هراس از مرگ، کوشش می کند در جنگ های متعدد علیه مخالفین با اسلام واقعی تحت رهبری بزرگ پرچمدار عدالت و اسلام مجسم، علی علیه السلام شرکت کند، با این که به جهت نایبایی وقت شرکتش در جنگ گذشته بود.

عقیل از مدینه نامه ای به امام - می نویسد و از آمادگی کامل خود برای انجام دستورات خلیفه حق، علی علیه السلام و مبارزه با امویان، خبر می دهد. <sup>(22)</sup> عقیل زمانی این نامه را می نویسد که جامعه، شرایط دشواری را تحمل می کند. و امت اسلامی دچار سختی شده است.

در هنگامی که امام در صدد پی ریزی نظام اسلامی است؛ گروهی از یاغیان در صدد شق عصای مسلمین برآمده، تحت رهبری معاویه بن ابی سفیان به معارضه با امام و اسلام راستین برخاسته اند.

امام در پاسخ به برادرش برای قدردانی و تشکر از وی نامه ای برایش فرستاده او را مطمئن ساخته و خاطرش را آسوده می کند و معذورش می دارد و از راست همتی و موضع درست او سپاسگزاری می کند.<sup>(23)</sup>

این پیوند اعتقادی بالنده میان دو برادر، دشمنان کینه جو را متعجب نمی سازد، بلکه آنان را بر آن می دارد تا این پیوند را بر اساس منافع دنیوی و مادی که عقیل آن را پنهان می کند، بدانند. دشمنان این استنباط را از عملکرد امام در قبال اموال بیت المال که اجازه کمترین تصرف نابجایی را در آن نمی داد و درهمی را به ناحق به کسی نمی داد و از فقر نسبی عقیل و قضیه آهن گداخته که امام آن را به صورت او نزدیک ساخت، به دست آورده اند.

این سرسختی امام در برابر بیت المال مسلمین است که به معاویه فرصت می دهد تا با یولهای مردم افراد سست پیمان را بخرد و آنان را عبد هوای خود سازد.

اولین کسی که پیوند دینی میان امام و عقیل را چنین تفسیر کرد و سعی در بدجلوه دادن این رابطه برادرانه را داشت خود معاویه بود. او عدالتخواهی علی ع را به صورت بخل حتی نسبت به برادر جلوه داد و نیاز عقیل و علاقه اش را به خود (معاویه) ناشی از تنگدستی و دنیاخواهی عقیل، و برتری بخشیدن دنیا را بر دین - به گمان خودشان - جلوه داد و بدینسان بنیاد دروغ سازی ریخته شد و از این مقدمات، اکاذیب دیگری زاده گشت. محب الدین طبری می گوید:

نقل کرده اند که روزی معاویه در حضور عقیل گفت: اگر عقیل ما را بهتر از برادر خود نمی دانست نزد ما نمی ماند و برادرش را ترک نمی گفت. عقیل گفت: برادرم برای دین من بهتر است و تو برای دنیای من بهتری، و من دنیایم را ترجیح دادم!<sup>(24)</sup>

این سخنی است که زبینه یک فرد عاقل عادی نیست چه رسد به بزرگ مردی چون عقیل که در جنگها و معرکه های دشوار بنیادی جاهلی، که به صورت نوین در قالب امویان مجسم گشته بود، شرکت داشت و پیکار می نمود.

عقیل برای حضور در این مواقع حساس پیشقراول و طلایه دار لشکر بود. چطور ممکن است چنین مردی را این گونه ناجوانمردانه جلوه دهند و همین متهم داشت. ظاهراً جعلان و دروغپردازان که عقیل را نخست تنگدست جلوه می دهند و همین تنگدستی سبب رفتن او به نزد دشمن اصلی اش معاویه می شود، یک مطلب را فراموش کرده اند، آنها در خاطر ندارند که عقیل عموی بخشنده ترین افراد جامعه آن روز و با کرامت ترین خاندان محمد - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - مانند: حسن، حسین و عبدالله بن جعفر می باشد.

آوازه کرم و بنده نوازی این بخشندگان در تمام جزیره العرب پیچیده بود و نیازمندان از هر سو به طرف آنان دست دراز کرده بیش از نیاز خود دریافت می کردند آنان ثروت خود را با خداوند تقسیم کرده بودند.

آیا عقیل برادرزادگان خود را نمی شناخت؟ چرا نزد آنان برای رفع حاجت خود نمی رفت؟ و چرا برادرزادگان، عموی فقیر خود را درنیابند. فراموش نکنیم - آنطور که دروغ پردازان فراموش کرده اند - عقیل درست همزمان و معاصر این بخشندگان اهل بیت علیهمالسلام - بود نه قبل از آنان و نه بعد از ایشان.

همچنین دروغپردازان و مفتریان خواسته اند عقیل را به ضعف ایمان، عدم احتیاط در اتخاذ موضع صحیح در صحنه های سیاسی، دوگانگی شخصیت، عدم تعادل، سهل انگاری نسبت به اصول اعتقادی، سازشکاری سیاسی و غیره متهم سازند. و وانمود کنند که عقیل بدون حمایت معاویه از عهده مشکلات زندگی بر نمی آمد.

اما آنچه که باید در این مورد بگوییم آن است که: تمام این اوصاف و عیوب، نواقصی بودند که عقیل در زندگی خود قهرمان مبارزه با آنها محسوب می گشت و متصفین به این صفات را به نبرد فرا می خواند تا آنها را از پای درآورد. آری، بزرگ منشی و بلند طبعی بنی هاشم شایسته عقیل است و خودداری، جبلی او می باشد و برجستگی و صفا از صفات اوست.

عقیل جلیل القدر بود و عزت نفس داشت، بلند مرتبه و دارای منزلت والا بود تا جایی که سمبل تفاخر و برتری محسوب می‌گشت بخاطر ویژگیهای برجسته مانند دیگر اقطاب اعتقادی بنی هاشم، نمونه والای شخصیت شمرده می‌شد و دیگران به او افتخار می‌کردند؛ مثلاً، حسان بن ثابت انصاری، شاعر پیامبر اکرم - ﷺ - در بزرگی او و دیگران بزرگان بنی هاشم چنین می‌سراید:

و ما زال فی الاسلام من آل هاشم دعائم عز لاترام و مفخر  
 بهاللیل منهم: جعفر وابن امه علی و منهم احمد المتخیر  
 و حمزة و العباس منهم، و منهم عقیل، و ماء العود من حیث یعصر (25)

اگر حسان چنین در مدح آنان می‌سراید دیگران را نیز شایسته است که بخاطر انتساب به این خاندان به آنان افتخار کنند.

قدامة بن موسی بن قدامة بن مضعون جمحی از خواهرزادگان بنی هاشم، به ستایش دایی‌های خود پرداخته می‌گوید:

و خالی بغاة الخیر تعلم انه جدیر بقول الحق لایتوعر  
 و جدی علی ذوالتقی و ابن امه عقیل و خالی ذوالجناحین جعفر  
 فنحن ولاة الخیر فی کل موطن اذا ما وانی عنه رجال و قصر و  
 دایی من جوینده خیر بود و می‌دانی که شایسته سخن حق بود و در کلام در نمی‌ماند.  
 جدم علی صاحب تقواست و برادرش عقیل و دایی من جعفر ذوالجناحین است.

ما رهبران خیر در همه جا هستیم در آنجایی که مردان سستی‌کنند و کوتاهی‌ورزند.  
 و یا جعدة بن هبیره مخزومی فرزند ام‌هانی - خواهر عقیل - را می‌بینم که بحق چنین ترنم می‌کند:

ابی من بنی مخزوم ان کنت سائلا و من هاشم امی لخیر قبیل  
 فمن ذا الذی یبای علی بخاله کخالی علی ذوالعلا و عقیل

اگر پرسى، پدرم از بنى مخزوم است و مادرم از بنى هاشم كه بهترين قبيله است مى باشد.  
چه كسى بر من به دائى خود افتخار مى كند؟ دايى هاى من كسانى مانند: على صاحب  
مقامات عاليه و عقيل هستند.



## عقیل و دشمنانش

عقیل در کمین آزادشدگان فتح مکه و همپالکی های آنان می نشست و عیوب آنان را آشکار می کرد تا آنکه دشمنان با خدعه و نیرنگ امر را بر دیگران مشتبه نکنند و باطل را جای حق نشانند.

عقیل دشمنان و مشرکین از قریش و سوابق آنان را یکایک معرفی می کرد؛ زیرا به اجماع مورخین، وی نسب شناس ترین افراد بود و مسئولیت بزرگ خود را در افشای دشمن، خوب حس می کرد و از عهده انجام آن برمی آمد.

مورخین درباره او می گویند:... عقیل نسب شناس ترین شخص قریش بود، لیکن وی مبعوض قریشیان قرار گرفته بود؛ زیرا معایب آنان را برمی شمرد (26)

چرا عقیل دشمنان اسلام را رسوا نکند؟ مگر آنان نبودند که بدون کمترین سازشی با اسلام جنگیدند، تا آنکه در نتیجه نصرت الهی پیامبر - ﷺ - مجبور به وا گذاشتن سلاحهای خود گشتند و تسلیم شدند. پیامبر مکه را بدون خونریزی فتح کرد و دشمنان را امان داد، آنان هم ذلیلانه تسلیم شدند آنها بر زبان چیزی می آوردند که در دل نداشتند. به دروغ و نیرنگ اظهار اسلام کردند و با دین اسلام و پیامبر و خاندان پاکش با کید رفتار کردند؛ زیرا در صدد کسب قدرت و حکومت برآمدند. و این کار را با غدر و نابخاری انجام دادند و معیار اصیل قرآن را مبنی بر تفاوت ذاتی مؤمن و فاسق را کنار نهادند که: (أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ) (27)

«آیا آن کس که به خدا ایمان آورده (در قیامت) مانند کسی است که کافر بوده است؟ هرگز

مؤمن و کافر یکسان نخواهند بود»

در مقابل این نابکاران، عقیل وظیفه خود را انجام داد و نقش خویش را به خوبی ایفا کرد. نه فقط به این دلیل که نسب شناس ترین شخص قریش بود و زیر و بم خاندان ها را می شناخت، بلکه به خاطر توانایی های خدادادی خود بایستی این موضعگیری ها را داشته باشد.

وی از مواهبی برخوردار بود که او را در انجام تکلیف خود کمک می کرد. عقیل، بدبیه گو، حاضر جواب، پاسخ استوار و تندزبان بود. علاوه بر آن، وی از برتری شرافت خاندان و علو طبع و عزت نفس خود نسبت به طلقاء و دوستان آنها آگاه بود. لذا وی از دشمنان هراسان نشد و اندیشناک نگشت و در پاسخ درمانده نشد و استدلال وی کاستی نپذیرفت.

جاحظ می گوید:.... کسی را یارای رقابت با او نبود.

و طبری می گوید:.... عقیل رضی الله عنه از همه حاضر جوابتر بود و در پاسخ بلیغ، بر همگان پیشی گرفته بود. (28)

به شهادت تاریخ، عقیل برترین چهار عالم نسب شناس بود. وی از همه بیشتر بی پروا، سخت اراده، قوی عزم، دقیق الدرک و فانی در راه خدا بود.

صفدی می گوید:

مرجع اختلافات مربوط به نسب و حجیت سخن از آن چهارتن، عقیل بن ابی طالب، مخرمه بن نوفل زهری، اباجهم بن حذیفه العدوی و حویطب بن عبدالعزی بود....

طلقا و فرصت طلبان قریش است - لذا کینه او را به دل گرفتند و درباره او سخنان ناروا گفتند و او را به حماقت منسوب داشتند. و سخنان دروغ بر او بستند. (29)

بنی امیه از این اتهامات به طور نسبی نتیجه گرفتند؛ زیرا بر مقدرات امت اسلامی سلطه کامل داشتند و زمام قدرت را در اختیار خود درآورده بودند.

برای فرد عاقل خیلی ساده است که تفاوت میان عقیل و سه نسب شناس دیگر (زهری، عدوی و عزی) را در دیدگاههای انقلابی عقیل و حساسیت اهداف آسمانی وی برای کشف

نقاب های کفر از چهره جاهلیت نوین - بخصوص در حادثترین دوره فعالیت خود در زمان بنی امیه - پیدا کند.

تفاوت عمده او با همانندان خود - دانشمندان نسب شناس معمولی و غیره انقلابی - حضور وی در صحنه اعتقادی بود که تمام اعضای خاندان محمد - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - در این صحنه جولان می دادند.

امتیاز عقیل بر همانندان خود دلیل است که ایشان در لیبیک گویی به ندای ایمان، امعان داشته است و نسب شناسی که در خدمت طاغیان شقاوت پیشه و تحریفگران کلام خدا از جای خود باشد، طرد و انکار می کرده است.

برای عقیل گلیمی در مسجد پیامبر خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - می گسترده و او بر آن نماز می خواند و مردم برای آگاهی از انساب و جنگهای عرب به گرد او جمع می شدند (30)

به تنهایی در اعماق جنگ کلامی اعتقادات فرو می رفت به کار خود مطمئن و در جنگ نسب و اصالت، نیرومند بود. در هجوم علیه قریش که کافر به تنزیل، مشرک به خدا و استهزاء کننده پیامبر بودند، جز خدا از هیچکس نمی هراسید. وی همچنان بدون هراس بر بنی امیه که در وحی شک می کردند، با علی عَلِيٌّ به جنگ برمی خاستند. و تأویل را بازیچه ساخته بودند، یورش می برد.

طبیعی است که چنین شخص پیکارگری مورد بغض و کینه دشمنان انسانیت و اصالت قرار گیرد و به انحای مختلف تهمت های ناروا بدو نسبت داده شود و دروغها بر او بیندند. این اتهامات از سوی کسانی وارد می شود که بویی از فضیلت نبرده اند و از صفات یک انسان معمولی نیز بی بهره می باشند.

عقیل نیروی مستقلی بود که با اتکای به معلومات خود که مورد حمایت اسلام بود و مفاهیم و ارزش های آن، پیرامون شرافت و اصالت خانوادگی دور می زد، مناقب اهل حق را بیان می

کرد و اهل باطل را رسوا می ساخت. واقعیت را چنان عیان می کرد که کسی را یارای انکار آن نبود.

عقیل برای انجام رسالت خود، مسجد پیامبر اکرم - ﷺ - را انتخاب کرده بود و آن را مرکز انجمنهای عمومی و اعتقادی خود قرار داده بود.

وی از تشبه به نسب شناسان بی مسؤولیت که این دانش را وسیله تشکیل انجمن های افسانه سرایی و قصه گویی در شب های طولانی قرار داده بودند و نه خیری را می شناختند و نه حقی را اقامه یا باطلی را دفع می کردند و از گفتن حتی یک کلمه برای رفع شبهه و شایعه ای خودداری می کردند، بیزار بود و این دانش را در جهت اهداف الهی به کار می گرفت.

## عقیل و معاویه

در اینجا مواردی را نقل می‌کنیم که ادعاهای دنیاپرستی، گرایش وی به معاویه و مال خواهی اش از وی طی دیدارهای مکه یا مدینه و یا دمشق - که گفته شده است در آنجا نیز دیدار کرده اند - را نفی می‌کند.

این موارد صراحتاً ضدیت عقیل را با معاویه نشان می‌دهد. وی در این رویارویی نظرات خود را پیرامون معاویه و سایر بنی امیه در حضور اطرافیانش و مردم به شکلی واضح آشکار و بدون گوشه، کنایه و اشاره بیان می‌کند:

1- زمانی معاویه در صدد برآمد شیوه سلوک و رفتار خاندان عصمت را زیر سؤال ببرد و کنایه بزند لیکن در مخصه افتاد.

معاویه به عقیل گفت: در شما بنی هاشم نرمشی مشاهده می‌شود! عقیل پاسخ داد: آری، ما نرمشی خالی از ضعف، و عزت خالی از زور و خشونت داریم اما ای معاویه! نرمش شما نیرنگ و ایمانتان کفر است (و در روایت دیگری: عزت شما کفر است). معاویه ناراحت شد و خواست موضوع بحث را عوض کند، لیکن عقیل با خواندن این بیت ضربه را کاریتر فرود آورد:

لذی الکب تقبل الیوم ما تقرع العصا و ما علم الانسان الا لیعلما<sup>(31)</sup>

به آدم عاقل قبل از حادثه خبر نمی‌دهند و انسان را تعلیم می‌دهند تا بداند و به کار بندد.

2- عقیل نابینا بود؛ روزی معاویه به او گفت: شما ای بنی هاشم، در اثر بیماری، چشمان خود را از دست می‌دهید.

عقیل بلافاصله پاسخ داد: و شما ای بنی امیه، بصیرت‌های خود را از دست می‌دهید<sup>(32)</sup>.

3- امویان شایع کرده بودند که بنی هاشم به زیاده روی جنسی شهوت بسیار مبتلا می باشند، خود معاویه این شایعه را قوت داده، به بنی هاشم کنایه می زد و طبق معمول، خودش رسوا می شد. لیکن عبرت نمی گرفت.

روزی معاویه طبق عادت خود، تظاهر کرد که با عقیل شوخی می کند و گفت: ای بنی هاشم چقدر تندروی جنسی در میان مردان شما آشکار است.

عقیل فوراً پاسخ داد: ولیکن در میان زنان شما ای بنی امیه، این خصیصه چقدر آشکار می باشد. (33)

معاویه درمانده گشت و مبهوت شد... آیا این عقیل نیست که مادران را خوب می شناسد؟

4- معاویه می خواست عقیل را مسخره کند از این رو که عموی او ابولهب است! (34) با اینکه می دانست ابولهب عموی پیامبر - ﷺ - نیز می باشد. تجاهل می کرد که همسر ابولهب عمه خود معاویه و خواهر دلسوز ابوسفیان است و کسی است که در مکه برای اذیت پیامبر اکرم با ابوسفیان همکاری می کرد.

روزی عقیل نزد معاویه آمد، معاویه به عمرو عاص گفت: الان عقیل را مسخره می کنم و تو را می خندانم! همین که عقیل وارد شد او به خوشامدگویی پرداخته گفت: مرحبا! مرحبا! به کسی که عمویش ابولهب است.

عقیل این خوشامدگویی را چنین پاسخ داد: واهلا به کسی که عمه اش حمالة الحطب است و در گردنش طنابی از لیف خرماست... معاویه ننگ و عار عمه اش را به روی خودنیاورده، شروع به پرسش کرد:

درباره عمویت ابولهب چه گمان داری؟

عقیل بدون درنگ گفت: هنگامی که داخل دوزخ شدی به شدت به سمت چپ خود نگاه -

کن ابولهب را خواهی یافت که با عمه ات حمالة الحطب درآمیخته است. (35)

5- مسعودی نقل می کند: روزی معاویه از عقیل پرسید: چگونه علی را ترک کردی؟ (یعنی خلافت او را تا پایان عمرش چگونه دیدی؟)

عقیل با صراحت پاسخی به حق داد: او را ترک کردم در حالی که خدا و رسولش دوستش داشتند و تو را مورد کراهت خدا و رسولش یافتم<sup>(36)</sup>

6- عقیل از ایمان لشکریان و مردان امام علی عَلَيْهِ السَّلَام سخن می گفت و دوری لشکریان معاویه را از ایمان بیان می کرد. زمانی معاویه با طنز به او گفت: از لشکر من و برادرت برایم بگو. عقیل سؤال طنز آلود او را پاسخی جدی و استوار داد و گفت: بر لشکر برادرم گذر کردم، شبی دیدم چون یکی از شبهای رسول خدا و روزی چونان روز پیامبر اکرم جز آن که پیامبر در میان لشکریان نبود و کسی را ندیدم مگر آن که در حال نماز بود، یا قرآن تلاوت می کرد و به لشکر تو گذر کردم، عده ای از منافقین در مقابلم قرار گرفتند، از همانها که در لیلۃ العقبه شتر پیامبر را رم دادند...<sup>(37)</sup>

کسی از معاویه درخواست کمک مادی می کند، چنین وی را مورد خطاب قرار نمی دهد و حقایق دندان شکن را چنین بی پروا ادا نمی کند و حق و باطل را این گونه از یکدیگر متمایز نمی سازد.

معاویه بهتر از هر کس ثبات و استواری شخصیت عقیل را می داند. او به مجد و عظمت و استواری این شخصیت اعتراف می کند و پس از گفتگویی، به او می گوید: تو چنان هستی که شاعر می گوید:

واذ عـددت فـخار آل محـرق      فـالمجـد فـیهـم فـی بنـی عـتاب  
افتخارات آل محرق را بایستی در میان بنی عتاب جست؛ زیرا تمام مجد و عظمت آل محرق در این خاندان است (مجد و عظمت بنی هاشم با شخصیت تو گره خورده است و گذشت روز و شب تو را دگرگون نساخته است).

از این اعتراف، استواری و مذبذب نبودن عقیل را در مواقع دشوار در می یابیم و می بینیم گذشت ایام در او تأثیری نداشته است. پاسخ های وی قاطع اللجاج و فصل الخطاب است. در برخوردی با معاویه با صراحت می گوید:

اصبر لحرب انت جانیها لا بد ان تصلى بحامیها

آتش جنگی را که برافروخته ای بچش و منتظر عواقب دردناک آن باش.

معاویه به روی خود نمی آورد و می گوید: برای این تو را نخواسته ام، بلکه می خواهم برایم از یاران علی سخن بگویی؛ زیرا تو نسبت به آنان معرفت و شناخت داری.

عقیل فرصت را برای ابراز حقایق مناسب دانسته، آمادگی خود را برای پاسخ اعلام می دارد و با اطمینان می گوید: هر چه می خواهی بپرس.

معاویه می گوید: یاران علی را برایم توصیف نما و از آل صوحان آغاز کن؛ زیرا آنان خداوندان سخن می باشند.

عقیل شروع به توصیف کسانی می کند که دشمن را طی جنگهای سخت اعتقادی بخصوص جنگ صفین دهشت زده و متعجب ساخته بودند:

اما صعصعه (ابن صوحان) والامقام، دارای زبانی برنده، پیشوای سواران و جنگ آوران، کشنده حریفان. کم نظیر و اهل حل و عقد بود. و اما زید و عبدالله دو رود جاری بودند که اضطراب و اندوه را می زدودند و شهرها را سیراب می ساختند. مردانی جدی که آنان را با سستی و بازی، کاری نبود. و اما بنی صوحان مصداق این شعر هستند که:

اذا نزل العدو فان عندی اسودا تخلص الأسد النفوسا<sup>(38)</sup>

اگر دشمن به سراغ من آید، شیرانی دارم که دلاوران شیر صفت را از پا درمی آورند. کسی که خواستار عطایای سلطان باشد از دشمنان اصلی او تعریف نمی کند بلکه از خود سلطان و لشکریانش یاد کرده، آنان را به بزرگی متصف می دارد تا آن که بتواند اندوخته بسیاری به دست آورد.



لیکن این جا مطلب برعکس است و عقیل در تمام ملاقات ها به نقض معاویه و یارانش می پردازد. پس دلیل مادی بودن این دیدار و دنیوی بودن این ارتباطات چیست؟!

ماجرای ذیل را با هم بخوانیم:

معاویه یکصد هزار درهم، بدون اینکه عقیل خواسته باشد به او داد و مثل آن که بخواهد بر او منت گذارد گفت: به خدا قسم! علی حق تو را رعایت نکرده است، خویشاوندی خود را با تو قطع کرده، نه صله رحم می کند و نه برای تو کاری انجام می دهد.

منطق فریبکاری و تحریف حقایق را در این سخنان معاویه - و هم پالکیهی های او - بنگرید. عقیل به شدیدترین وجهی سخنان وی را پاسخ داد و با توییح و زشت شمردن سخنان معاویه چنین گفت:

به خدا قسم! که علی بهترین و بزرگترین عطاها را بخشید و صله رحم را به نیکویی بجا آورد، و گمان وی به خدا نیکو بود و تو، به او بدگمانی. امانت را حفظ کرد، رعیت را اصلاح نمود، کارها را درست کرد و شما خیانت و فاسد کردید. ای بی پدر! از این سخنان دست بردار که علی از این اتهامات بدور است.

سپس متوجه حضار مجلس معاویه - که همه از شامیان بودند - گشته در جهت افشای بیشتر حقایق، بدون درنگ (با صدای بلند) گفت:

ای اهل شام! برادرم را دیدم که دین خود را بر دنیا ترجیح داده بود. از خداوند بر خود بیمناک بود. در راه خدا از هیچ ملامتی اندیشه نمی کرد. لیکن معاویه را دیدم که دنیا را بر دین رجحان داده، بر مرکب گمراهی سوار شده از هواهای نفسانی تبعیت می کند.

به من چیزی می دهد که در راه کسب آن نه عرق جبین ریخته و نه رنج بازو دیده است؛ رزقی که خداوند بر دست او جاری نموده است به من می دهد. و بر این رزق مورد محاسبه قرار خواهد گرفت بدون اینکه از او سپاسگزاری گردد و یا ستوده شود.

سپس عقیل متوجه معاویه که در حرکت فریبکارانه خود شکست خورده، سر به گریبان فرو برده بود گشته سخنانی گفت که موقعیت خلافت غاصبانه و حکومت وی را تماما خرد کند. او گفت:

آگاه باش به خدای ای پسر هند! همیشه از تو افعال و کرداری سر زده است که فکر نمی کنم همین کارها تو را از پا درآورده و آنچه از آن می ترسی بر سرت بیاید...

معاویه از کوره در رفت و سخنان تندی میان او و عقیل رد و بدل شد. عقیل صله یکصد هزار درهمی را پرت کرده مجلس شاهانه را ترک نمود. معاویه از این پیشامد پشیمان شده در صدد دلجویی عقیل برآمد؛ زیرا از خطر زبان عقیل ایمن نبود و فکر می کرد اگر عقیل را با همین حال غضب ترک کند او را رسوا خواهد ساخت لذا نامه ای به او نوشت که:

اما بعد ای بنی عبدالمطلب به خدا سوگند! شما فرع و نتیجه قصی و عصاره عبد مناف و برگزیده هاشم هستید. بخشش زیبا، شما را زینده است. بردباری شما ریشه دار و خردهایتان پایرجاست. امور را حفظ می کنید و عشیره ها را دوست می دارید. شما را دو خصیصه است: بخشش زیبا، و گذشت بزرگ که با شرف نبوت و عزت رسالت، همراه و قرین می باشند... به خدا قسم! از آنچه پیش آمد ناراحت گشتم و هرگز مانند آن را تکرار نخواهم کرد تا آن که در خاک فرو روم.

عقیل از بازگشت، خودداری کرد و به نوشتن نامه ای و اظهار عدم رجوع در آن اکتفا ورزید لیکن معاویه در نامه دوم، مجددا خواسته خود را با اصرار و الحاح تکرار کرد عقیل درخواست او را نپذیرفته، به نزد وی آمد. هنگامی که آن بزرگ مرد بنی هاشم با استواری و مواضع روشن در مقابل معاویه قرار گرفت، به این بیت مترنم بود:

وانی امرؤ من التکرم شیمة اذا صاحبی یوما علی الهون اضمرأ  
اگر دوستم روزی در اندیشه پستی باشد، من آن بزرگ مرد کریم هستم که بر او خواهم بخشود؛ زیرا بخشش، خلق و خوی من است.

و با سوگند، چنین سخن آغاز کرد:

به خدا قسم ای معاویه! اگر دنیا گسترده‌های خود را برای تو بگسترده و هر چه دارد بر تو سایه فکن سازد (در نقل دیگری: و سراپرده‌های خود را بر تو سایه فکن سازد) و سلطنت تمام جوانب آن در اختیار تو قرار گیرد، هیچ کدام باعث نمی‌شود که رغبت من به تو افزایش یابد... (39)

آیا این موارد و شواهد است که جعلان را بر آن داشته است که ثبات اعتقادی عقیل را تباه و از آنها مردد بودن و تساهل مذهبی عقیل را استفاده کنند؟! آیا این برخوردها دلیل دلبستگی عقیل به دنیا و پیوند وی با معاویه و جدایی او از برادرش می‌باشد؟ حقیقتاً عقیل عارفی بود پرهیزکار و پایبند دیانت بود. وی وظایف خود را چه در میدان جنگ و چه در صحنه اعتقادی به خوبی انجام می‌داد و در این راه از آگاهی وسیع و احاطه بر معارف گوناگون کمک می‌گرفت.

محقق بزرگوار مرحوم مظفر، در این باره می‌گوید: عقیل را دستی در حدیث، فقه و تفسیر بود (40)

وی نمی‌خواست مانند نسب شناسان دیگر، آشنای به وظایف انقلابی خود نباشد یا از وظایف انقلابی خود شانه خالی کند و این دانش را در خدمت شب نشینی‌های کذایی به کار گیرد.

پیامبر عظیم الشان - ﷺ - درباره این گونه استفاده از علم نسب، و این گونه نسب شناسان بی‌مسئولیت می‌فرماید:

«...ذَاكَ عِلْمٌ لَا يَضُرُّ مَنْ جَهَلَهُ وَلَا يَنْفَعُ مَنْ عَلِمَهُ ثُمَّ قَالَ النَّبِيُّ ﷺ إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ وَمَا خَلَاهُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ» (41).

«... این دانشی است که هر که آن بداند سودی از آن نبرده است و هر که بدان جهل داشته باشد زیانی نخواهد کرد. بدرستی که علم سه گونه است: آیه محکمه، فریضه برپا و قائم و سنت مورد اتباع و هر چه از این سه دسته بیرون باشد فضل (فضیلت و زیادی) است.»

و اگر ما زندگی عملی عقیل را مورد تتبع قرار دهیم می بینم به مبارزه با بازیچه قرار دادن تاءویل می پردازد، از سنت تبعیت کرده ملازم امام همام علی عَلَيْهِ السَّلَام است که به تبعیت از سنت و برای دفع بدعت ها، اقامه واجبات الهی، و حمایت از تأویل حقیقی، به جنگ های پیاپی برمی خیزد همچنانکه برای اقامه تنزیل در زمان پیامبر می جنگید.

عقیل در همه عمر ملازم امام بود و علوم خود را از وی کسب می کرد. سیره خود را طبق این علوم مآخوذ از امام قرار می داد و از خلال این علوم بود که از حقایق سنت و قرآن دفاع می نمود.

و این راز محبت پیامبر عظیم الشان - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - نسبت به عقیل است - آن طور که در آینده خواهیم گفت - و دلیل اعتراف معاویه به قوت شخصیت وی است. همانطور که گذشت. معاویه به این مرد نستوه می گوید: گذشت ایام تو را دگرگون نساخته است. لذا می بینم عقیل با مواضع استوار و ثابت زیست و در تمام مراحل، ثبات قدم از خود نشان داد.

(يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ) (42)

خداوند آنانکه ایمان آورده اند با کلام ثابت در دنیا و آخرت تثبیت خواهد کرد و خداوند ظالمین را گمراه خواهد ساخت و خداوند هر آنچه اراده کند انجام می دهد.

## فصل دوم: مسلم بن عقیل (بیکار از آغاز زندگی)

مسلم سربازی بود وفادار، از سرداران فتوحات بزرگ؛ فرماندهی توانا در معرکه های کمرشکن و پیشوایی الهی که در بحر تحولات سیاسی برای احیای حرکت انقلابی کوفه، فرو می رفت.

### مادر و زادگاه

سزاوار کارشناس منحصر به فردی<sup>(43)</sup> چون عقیل نسبت به امور زنان است که برای خویش مناسبترین همسر را برگزیند تا آنکه فرزندان بزرگی پدید آورد که زنده کننده نام پدر در میدانهای مجد و عظمت باشند.

در این زمینه عقیل رقیبی نداشت. و ما قبلا اشاره کردیم که امام علی عَلَيْهِ السَّلَام برای انتخاب همسری که بزرگ زاده باشد با وثوق به رأی صائب و بصیرت تام برادر در امور زنان، زمام اختیار را به او سپرد. عقیل هم در انتخاب تاریخی خود، سربلند از بوته امتحان خارج شد و همسری را معرفی کرد که عباس و برادرانشرا به اسلام عرضه کرد و آنان را چونان شمشیران رسالت، در اختیار حسین عَلَيْهِ السَّلَام قرار داد.

عقیل در انتخاب همسر برای خود از میان زنان شرافتمند و زاده بیوتات صالح نیز موفق و پیروز بود؛ چون که با تخصص منحصر به فرد خود، با نگاهی تیزبین به اعماق خاندان و شجره آنان نگریست؛ کاری که هریک از بنی هاشم برای انتخاب همسر برای خود انجام می دادند. اینکه همسر عقیل، آزاده بوده یا برده، حجازی یا شامی، یمنی یا عربی، رومی یا فارسی، قرشی یا نبطی بوده چندان اهمیتی ندارد. آنچه که مهم است شناخت خاستگاه و اصالت خاندان همسر می باشد.

بدیهی است که نجابت این زن نمونه - مادر مسلم - را آن شوهر بزرگوار و پدر عبقری و اصل و نسب دار منعکس می کند؛ همچنانکه بزرگ منشی مادر را آن فرزند بدیع و بزرگوار و زاده عقیده اسلامی تاءبید و تأکید می کند.

این فرزند، ما را از کوتاهی و قصور مورخین درباره مادر، بی نیاز می کند. با نگاهی به فرزند، مادر را به خوبی می شناسیم چرا که درخت را باید میوه اش شناخت مادر، زنی است از خانواده ای کریم با تربیتی پاکیزه روانی پاک کفو و عدیلی خوب برای انجام تکلیف و داشتن نطفه مطهر شایسته مسلم و برادرانش - شمشیرهای ریحانه پیامبر اکرم - ﷺ - حسین علیه السلام زینبده مجد و عظمت دربارداری شیردادن حضانت کفالت و تربیت.

این کمترین آگاهی ما نسبت به بزرگی و کرامت زنی چون مادر مسلم است زمانی که مورخین از ترس حکام زمان از نگارش شرح حال و معرفی مجد و کرامت مادران کسانی که با حکومت‌های کافر و فاسد به ستیز برخاستند خودداری کرده اند.

تحقیقات به سادگی نشان می دهد که مورخین تعدداً از ذکر مادران این بزرگان روی تافته اند و درباره مادر مسلم بخل ورزیده اند و تنها به نص ذیل اکتفا کرده اند:

ابن قتیبه می گوید: مادر مسلم بن عقیل زنی نبطی بود از آل فرزند. <sup>(44)</sup>

دشوار است که بدانیم وی همسر اول عقیل بوده است با دوم زیرا تفصیلی در این باب وجود ندارد.

اما نبط از ساکنان قدیمی عراق بوده اند که وسعت دولت آنان به جزیره العرب می رسید و حکومتی طولانی و پادشاهانی پی در پی داشتند پادشاهان آنها دارای نامهای عربی بوده اند و نام خود را بر سکه ها ضرب می کردند و قوانین و فرامین وضع می نمودند.

این نظری که ابن قتیبه نقل کرد بعدی ندارد و حقیقت یا قرینه ای علیه آن در دست نیست در حالی که روایت دیگری در این باب ذکر شده است که با تمام حقایق معارض است و ساده ترین قرینه ای آن را نفی می کند.

این روایت که تحقیقا ساخته و پرداخته می باشد از جعلیات راویان بنی امیه چون مدائنی است که داستانهای بسیاری در تحریف اذهان مسلمانان دارد.

مدائنی در حکایات خود جنبش اموی را مدح کرده از حلم جود کرم فضیلت و برتری آنان بر مردم دم می زند! وی عدل انصاف بسط مساوات و محبت بنی امیه را می ستاید! زیرا آنان را از نظر عقلی بر دیگران ممتاز می شمارد مجموعه این حکایات از وابستگی مدائنی و دوستانش به بنی امیه پرده بر می دارد.

داستان جعلی مدائنی درباره همسر عقیل چنین است:

عقیل در اواخر عمر خود که نابینا شده بود به کنیزی علاقه مند شد لیکن پولی برای خریدن وی در بساط نداشت از معاویه درخواست کرد که آن کنیز را برایش بخرد معاویه هم با دست باز خواست عقیل را برآورده ساخت و آن کنیز را برای عقیل خرید و بدو بخشید کنیز مسلم را برای عقیل به دنیا آورد پس از وفات عقیل مسلم که به سن هجده سالگی رسیده بود زمین پدری خود را به معاویه فروخت و پول آن را دریافت کرد.

امام حسین علیه السلام نامه ای به معاویه نگاشته اعلام کرد از این معامله ناخرسند است معاویه بردبار و اهل کرم مجبور شد زمین را برگرداند و پول آن را نیز به مسلم و خانواده اش ببخشد امام حسین علیه السلام از این عمل معاویه متعجب شده نامه ای در سپاس و امتنان از معاویه به وی نوشت و در آن گفت: ای آل ابی سفیان جز بر اساس کرامت و بخشش به کاری نمی پردازید.

(45)

می بینید چگونه جاعل این داستان ریحانه رسول خدا صلی الله علیه و آله را نسبت به اموال مسلمانان که توسط معاویه سرقت شده است نرم و ملایم نشان می دهد!

می بینید چگونه سلاله قد است را وسیله بزرگداشت جرثومه پستی و دانائت و دشمنان نبوت قرار می دهد!

می بینید چگونه ستیز میان آل محمد عظیم الشان با آل ابوسفیان را مسخ می کند و امام را خاضع امتیازات دنیوی آنان قرار می دهد تا آنجا که پس از دریافت مالی از معاویه امام ساکت

شده با او الفت یافته نامه ای به وی می نگارد و از او سپاسگزاری می کند و دزدیهای آل ابوسفیان را تایید می کند و پیوند خود را با مبادی آسمان فراموش می کند.

حاشا! از این ذات مقدس حسنی که در حد درک و گمان این فریبکاران امت باشد، کسانی که گمراه ساختن مسلمانان وجهه همت آنان است.

این داستان و حکایت مشابه آن در صدد رقیق کردن و بی اهمیت جلوه دادن ماهیت ستیز آل محمد ﷺ و عموم بنی هاشم علیه بنی امیه است و مبارزات بنیادی بنی هاشم و خاندان عبدالمطلب را در طول تاریخ بی رنگ نشان می دهد همچنانکه در این داستان از وابستگی مالی عقیل به معاویه در امر ازدواج یاد می کند دروغی که دشمنان علیه عقیل پرداخته اند و ما در فصل گذشته آن را نقض کردیم.

اگر واقعا مادر مسلم کنیزی بود چنانکه داستان فوق حکایت می کند - دشمنانش مانند ابن زیاد و دیگر عناصر اموی از این نقطه ضعف به گمان خودشان استفاده کرده و مسلم را طعن و جرح می کردند آنان که متحیر بودند که چگونه از جانب مادرش نقص بر او وارد کنند و ابن زیاد مضطر شد که او را متهم به شرب خمر در مدینه کند.

به هر حال مادر مسلم از ملکات فاضله بهره مند بود و دشمن را یارای حمله به مسلم از این طریق نبود و الا - حداقل - با لحن انکار درباره او می گفتند: مسلم با کسی (معاویه) در افتاده است که مادرش را خریده و به همسری پدرش در آورده است و این سخن بالاترین نوع توهین و تحقیر در منطق امویان و نحوه ارزشگذاری آنان محسوب می گشت.

از این ملاحظات که بگذریم بررسی علمی این داستانها ارزش آنها را نزد علمای اهل سنت و شیعه از بین می برد زیرا این روایت مرسل و سند آن منقطع است و اعتباری به روایات مدائنی نمی باشد و حتی اهل سنت در درستی روایات او شک می کنند مثلا ابن عدی در الکامل وی را ضعیف می شمارد <sup>(46)</sup> در حالی که یاقوت تاکید می کند که مدائنی از موالی بنی امیه بوده است

(47)



همین ضعفها برای کاستن اعتبار این داستان کافی است حتی اگر روایت را از تناقضات فاسد درونی خالی بدانیم.

از جهت دیگر این روایت (داستان با واقعیت تاریخی عمر مسلم بن عقیل نیز مغایرت دارد عمر شریف ایشان دال بر کبر سن آن بزرگوار می باشد در حالی که این داستان حضرت مسلم را در دوران معاویه تحت وصایت امام حسیت عَلَيْهِ السَّلَام در دهه دوم زندگی خود نشان می دهد در صورتی که بعضی حوادث تاریخی خلاف این عَلَيْهِ السَّلَام - بدانیم قرائن عبارتند از:

1- واقدی تصریح می کند که: مسلم در فتوحات اسلامی - در ایام خلافت عمر بن خطاب - مانند فتح بهنسا شرکت داشت. <sup>(48)</sup>

2- ابن شهر آشوب صریحا می نویسد: مسلم در جنگ صفین در سطح فرماندهان دیگر در سپاه امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَام حضور داشت. <sup>(49)</sup>

3- امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام ریحانه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مسلم را به عنوان نماینده شخصی خود برای رسیدگی به امور گوناگون کوفه یکی از شهرهای بزرگ اسلامی و پیچیده ترین آنها انتخاب کرد. اگر عمر مسلم آن گونه باشد که روایت مدائنی نقل می کند و داد و ستدی وی بدانسان باشد که ذکر شد کسان دیگری از بنی هشام بودند که متکفل سمت نمایندگی امام گردند لیکن امام مسلم را به خاطر بزرگی و کفایت و آگاهی او در امور و تصرفات عاقلانه اش او را بر می گزیند و این مهم را بدو می سپارد.

این قرائن چهارگانه تصویر مردی انقلابی را ترسیم می کند که هنگام ورود به کوفه برای رهبری حرکات و تحولات سیاسی فراگیر حدود پنجاه سال از عمر وی می گذشته است.

حضور مسلم در میان دلاوران فتح بهنسا در دوران عمر بن خطاب ما را بر آن می دارد تا ولادت مبارک و تابناک آن بزرگوار را جز در زمان حیات سید رسولان - عَلَيْهِ السَّلَام یا اواخر زندگی آن حضرت ندانیم <sup>(50)</sup> و ما عمیقا معتقدیم که تفاوت سنی میان عمر امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام و پسر عمویش مسلم بیش از چند سال نبوده است این قرب سنی است که نوع تعلق آن دورا به

یکدیگر برای ما تفسیر می کند زیرا میان آنها محبت خویشاوندی دوستی قدیمی و مصاحبت گرمی موجود بوده است تا آنجا که امام حسین علیه السلام به مسلم چونان یک مرد انقلابی تمام عیار اعتماد داشت و او را مردی جلیل القدر فرزانه و خرد استوار می دانست نه به عنوان جوان نوپای کم تجربه ای که رفتارش هنوز از دوره کودکی فاصله نگرفته است.

امام حسین علیه السلام به او چون مردی با فکری عمیق و تجاربی ریشه دار اهمیت می داد درباره او تعبیری دارد که دیگران از این توصیف مرحوم مانده اند و درباره آنان امام چنین نگفته است روزی امام درباره مسلم چنین گفت: او برادرم، پسر عمیرم و فرد مورد اعتمادم از میان خاندان من است <sup>(51)</sup>

این بیان نشان دهنده هم نشینی درازمدت و دوستی قدیمی و ریشه دار بودن برادری این دو می باشد امام علیه السلام وی را موضع اسرار خود میدانست و رای خود را با اعتماد کامل با او در میان می گذاشت و او را بزرگ می شمرد.

آری مسلم بن عقیل علیه السلام در میان خاندان بزرگی به دنیا آمد و در میان خانواده ای متولد شد که بزرگ پیامبری چون محمد صلی الله علیه و آله را به دنیا عرضه کرد همانها که حضانت آن بزرگ مرد را تکفل کرده بودند و به استقبال نبوت راستین وی رفته بودند آنکه در آسمان احمد نامیده شده بود - همانها نیز مسلم را به جهانیان عرضه داشتند.

آری مسلم در بهترین تیره قریش بنی هاشم والا رشد کرد و در یمان بنی هاشم که نقش اساسی در بنیاهای نبوت با عظمت داشتند و دعوت اسلامی حفظ وحی و حراست از رسالت آسانگیر بدانان واگذار شده بود بالنده گشت.

بنابر این مسلم از فرزندان پاکان بزرگان و برگزیدگان از آل مصطفی صلی الله علیه و آله است که خداوند آنان را مختص خود ساخته و بردیگران اختیار کرد و فرمود: **(وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ)** <sup>(52)</sup> «نخست خویشان نزدیک را (از خدا) بترسان».

## مرد پیکار و قهرمان پیروزی‌ها

دلیری خارق العاده مسلم که یکی از برجسته ترین ویژگیهای شناخته شده اوست صرفاً برخاسته از آموزشهای نظامی و بدنی وی نبوده است این ویژگی مانند صفات وی نتیجه تعلم در مدرسه ای است که در آن از تمام آزمون های نظری و علمی سرفراز بیرون آمد مدرسه ای که ممتاز به داشتن معلمینی فوق العاده نیرومند و مسلط در زمینه های علم و عمل بود.

این معلمین و اساتید که تعلیم مسلم را برعهده گرفتند چه کسانی بودند؟!

آنان معلمان انسانیت و امت اسلامی هستند همانها که سید رسولان حکمت و علم خود را تنها در اختیار آنان گذاشت و آنان را بر دیگران برتری بخشید؛ برادر پسر عم پیامبر و دو ریحانه وی امام حسن و حسین - علیه السلام - در دنیا

وی در راه آموزش و فراگیری از باب مدینه علم علی علیه السلام وارث خاتم پیامبران - صلی الله علیه و آله - راه را بر همسالان خود تنگ کرد و آنان پیشی گرفت. از علم تقوا و یقین عم خود سیراب گشت و صفات حیدری را از او الهام گرفت.

مسلم در صفاتی مانند: هیبت، شمایل بردباری، صبر، بزرگی، مناعت، طبع و شهامت با بنی هاشم شریک بود. برای دریافتن آگاهی بیشتر، عرفان و علم بدون نقص، مانند شعله ای سرکش به هر سو می رفت، تا آنجا که سخن یکی از معاصرین ایشان درباره وی صادق شد که: آنان خاندانی هستند که به عمق و قعر دانش رسیده اند و آن را بدون زواید در خود جمع کرده اند.

و حدیث پیامبر - صلی الله علیه و آله - بر قامت او راست آمد که در سخنی با مردم فرمود:

«لا تعلموهم و تعلموا منهم فانهم اعلم منکم»

به اهل بیت من تعلیم ندهید و از آنان تعلیم بگیرید؛ زیرا که آنان از شما آگاهتر و داناتر می

باشند

آری، این مدرسه مسلم است که چون دانش آموزی در آن درس خواند و مانند استادی از آن خارج گشت، پر عظمت ترین مدرسه اسلامی و انسانی که درس شجاعت و استواری در میدانهای نبرد و معانی مردانگی و قهرمانی را نیز می آموخت.

مسلم بن عقیل طالب رضی الله عنه مردی بود دانا جنگجو و رهبری از پرجرات ترین مردم، شجاعترین دلاوران بنی هاشم و یکی از قهرمانان برجسته و مبرز آل ابی طالب بود. مردی با عهدی راستین هنگام صلح و شمشیری بران به هنگام جنگ - آنچنان که شرایط ایجاب می کرد - بود.

وی یکی از نیرومندترین و غیورترین پیکارگیری بود. در صف مقدم از سابقون الاولون - که از مدرسه اعتقاد و جهاد خارج شده بود.

کسانی چون بلاذری در شائن چنین می گویند: مسلم بن عقیل از مردترین فرزندان عقیل و شجاع ترین آنان بود. <sup>(53)</sup>

البته این برتری تنها در میان این خاندان مطرح گشته است لیکن ابن قتیبه دایره برتری را گسترش داده در سطح وسیعتر از محیط خانوادگی چنین سخن می گوید:

وی از شجاعترین مردم بود. <sup>(54)</sup>

به نظر می رسد سخن بلاذری ابن قتیبه را فریب نداده است و او در بیان ادعای خود مبالغه نکرده است؛ زیرا هر کدام از این دو مورخ، به قهرمانان مسلم از زاویه خاصی - آن قدر که توجه داشته اند - نگاه کرده اند.

مورخ اول، مسلم را در میان دیگر دلاوران خاندان عقیل نگریسته است و او برتر دیده است، در حالی که مورخ دوم دلاوری مسلم را در دیگر میادین نیز مورد بررسی قرار داده است، چه دیگر مورخان این قهرمانی ها را ثبت کرده باشند و چه در ثبت آنها سستی ورزیده باشند.

در این جاست که واقدی با اشاره به گوشه ای از حضور مسلم در یکی از فتوحات در مصر می گوید: هنگامی که مسلمانان - پس از محاصره طولانی - وارد شهر بهنسا<sup>(55)</sup> شدند، مسلم بن عقیل نیز در میان گروهی از هاشمیین وارد شهر شد و این رجز را بر زبان داشت:

صنانی اللهم مع حزنی الطویل      لفقصد صاحبی مجد ائیل  
فوائرا الجعفر مع علی      لیوث الحرب آل بنی عقیل  
ساقتل بالمهند کل قمرم      عسی بالثاران یشفی الغلیل<sup>(56)</sup>

«غم و اندوه طولانی، از دست دادن دوست و بزرگوار اصیل، مرا رنجور و لاغر ساخت»  
من خواستار خون جعفر و علی، شیران جنگ از خاندان بنی عقیل هستم. با شمشیر خود هر نیرومندی را خواهم کشت، شاید با قصاص، گرفتن، عطش انتقام فرو بنشیند.

مسلم جوان دلاور، فاتحانه همراه فاتحین وارد شهر می شود و همان طور که می بینیم از دلنگی و تحمل دشواری خود سخن می گوید؛ زیرا محاصره شهر به درازا انجامیده است و او جزء محاصره کنندگان، برای فتح شهر و ورود به آن لحظه شماری می کند تا آن را با سربلندی بازگشاید و سرود افتخار را بر بلندای شهر بسراید...

این فتح در ایام خلافت عمر بن خطاب اتفاق افتاد... و آشکار می گردد که جعفر و علی در ایات فوق برادران مسلم هستند، نه دو عموی او. این دو از جمله بنی هاشم و شرکت کننده در این فتح می باشد.

واقدی در این موارد می گوید: جعفر بن عقیل در فتح بهنسا حضور داشت. و از سرداران و امیران شجاع این فتح بود و رجزی نیز در این باره دارد.<sup>(57)</sup>

همچنین مسلم برادری به نام علی داشت است که ظاهرا در فتح این شهر حضور پیدا کرده است و این دو از جمله مجروحان جنگ بوده اند.

این حادثه، روح حماسی مسلم را به جوش می آورد و او را از جا می کند تا انتقام بیت دوم آن را چنین می کند:

فواتارات جعفر مع علی و ما ابدی جوابک یا عقیل<sup>(58)</sup>  
 من خواستار خون جعفر و علی هستم و خواسته ات را ای عقیل برآورده خواهم ساخت.  
 به نظر می رسد آن دو را مجروح دیده است نه کشته؛ زیرا دیگر مورخان و محققین اتفاق  
 نظر دارند که: جعفر و علی از شهدای کربلا، و همراه ریحانه پیامبر اکرم ﷺ بوده اند.  
 اگر سرزمین مصر شاهد یکی از جهادهای مسلم بوده باشد او در جهادهای<sup>(59)</sup> دیگری نیز در  
 جزیره العرب بوده است. همچنان که وی در سرزمین عراق، بصره، صفین، نهروان و کوفه جهاد  
 کرده است.

نکته قابل توجه در این میان آن است که مسلم در صفین یکی از فرماندهان نظامی بوده و  
 امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر او اعتماد ورزید و فرماندهی لشکری از میمنه را بدو سپرده بود؛  
 لشکری که بزرگانی چون: حسین و حسین دو سبط رسول خدا و عبدالله بن جعفر - چنانکه ابن  
 شهر آشوب ثبت کرده است - را در خود داشت. طبیعی است که انتخاب فرمانده برای چنین لشکری  
 به گزاف صور، نمی گیرد و سهل انگاری در آن راه ندارد بلکه این انتخاب اعتراف کاملی است  
 به توانایی و استواری ابن عقیل در جنگ و دلیل روشنی است بر صلاحیت مسلم برای این  
 لشکر که به فرماندهی آن انتخاب شده است.

بیاسی به سند خود در الاعلام می گوید: مسلم بن عقیل مانند شیر چنان نیرومند بود که  
 مردی را با دست خود می گرفت و او را به بالای خانه پرت می کرد.<sup>(60)</sup>  
 تنها این بیاسی نیست که تحت تأثیر شخصیت مسلم قرار گرفته او را مانند شیر می داند بلکه  
 دشمنان کینه توزی نیز که در میدان کارزار و در روی او قرار گرفته اند از شجاعت و رشادت او  
 دهشت زده شده محتاطانه رفتار می کنند. و فرمانده آنان است که بر یاران خود بانگ برمی دارد  
 که:

«... او شیری است صف شکن، و شمشیری برنده در دست قهرمانی شایسته از بهترین خاندان

خلق.»<sup>(61)</sup>

دشمنانش اعتراف می کنند که وی: شیری است صف شکنو عامه مورخین او را مانند شیر می دانند. بنابراین همه اینها مردانگی پر عظمت مسلم را تأیید می کنند.

زرکلی درباره وی می گوید: او از صاحبان نظر دانش و شجاعت بود <sup>(62)</sup>

و یکی از معاصرین وی در شعری برنهایت قوت او چنین تصریح می کند:

فتی کان احیی منت فتاة حییة واقطع من ذی شفرتین صقیل

واشجع من لیث بخفان مصر واجراء من ضار بغابة غیل <sup>(63)</sup>

«او جوانمردی بود از دختر جوانی با حیا شرمگین تر و از شمشیر دولبه تیزتر و برنده تر از

شیران بیابانی شجاعتتر و از درندگان بیشه ها پرچرات تر بشمار می رفت»

مسلم گذشته از آنکه از تهذیب والایی برخوردار بود و مملو از شور زندگی و برخوردهای

اجتماعی بود از متخلصین برجسته به اخلاق اسلامی و ادب آن بشمار می رفت.

شاعر، آرامش و حیای او را به شرم و حیا و آرامش دختر جوانی تشبیه می کند. از سوی

دیگر او را به شمشیر تیز دولبه ای مانند می کند که با هر طرف خود فضا را می شکافد و دشمن

را به دو نیم می کند... در حالی که او از شیر نیرومندتر و شجاعتتر است.

در مورد مسلم دوست و دشمن به اتفاق او را به شیر مانند می کنند و از حیوانات مفترس و

درنده بیشه ها پرچرات تر می شمارند؛ درندگانی که بیشه های پرخطر را بدون هراس در می

نوردند.

توصیف کننده هنگامی دست به چنین تشبیهی می زند که به قهرمانی مجسم در شخص مورد

وصف یقین داشته باشد.

شاعر او را به عنوان یکی از نادرترین دلاوران دیده است که به تنهایی دست به شمشیر می

برد و به دشمنان طغیانگر تا بن دندان مسلح و به بیشه های پر خار و خس انسانی حمله می

کند.

مسلم بدون هراس از این جنگل انسانی، بر آن یورش می برد و خود را در گرداب پرتلاطم آن تبدیل به حماسه و شعری می کند که از دهان شاعر می تراود و شاعری که معاصر با اوست و در کوفه زیر چکمه های حکومت امویان زندگی می کند.

به هر حال سخن از پیشاهنگان نبوت و رسالت بسیار دراز است و این مجال را فرصت آن نمی باشد. و در آن چه بسیار فضایل و مناقب وجود دارد که زندگی دیگران به آنها وابسته است - اگر درست باشد که برای دیگران از مناقب و فضایل نصیبی قائل باشیم.



## مسلم و خانواده اش

علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از عمق محبت پیامبر اکرم - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - نسبت به خاندان خود - و به تبع آن صحابه مخلصی که دوستدار این خاندان پاک بودند - و انگیزه های آن بیش از همه مردم آگاه بود. و از این محبت استوار و متبلور در دل و جان سید رسولان و پیوند قلبی محکم بیان شخص مقدسش با این خاندان، اطلاعی درست داشت.

عقیل - و فرزنداش مسلم - از جمله محبوبان حضرتش - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - بودند. امیر مؤمنان از مقام شایسته بزرگ خود نزد پیامبر اکرم به خوبی خبر داشت و به یقین می دانست که محبت پیامبر از روی هوس نمی باشد. لذا امام در صدد برآمد از محبت پنهان، با سؤالی از حضرت ختمی مرتبت، پرده بردارد و از زبان کسی که: لا ینطق عن الهوی حق مطلب را بشنود.

ابن عباس خبر امت و دانشمند متعهد این قوم در این باره چنین نقل می کند: علی عَلَيْهِ السَّلَامُ (با عبارتی که محبت پیامبر را بر می انگیزد) پرسید: یا رسول الله! تو عقیل را دوست داری؟

حضرت - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرمود: آری به خدا! به او دو محبت دارد؛ محبتی بخاطر خود او و محبتی به خاطر محبت ابوطالب به او... و فرزند عقیل در راه محبت فرزند تو به شهادت خواهد رسید، و چشمان مؤمنان اشکبار خواهد گشت و ملائکه مقرب بر او درود و تحیت خواهند فرستاد.

سپس حبیب خدا محمد مصطفی - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - گریست تا آنکه اشک هایش بر سینه اش روان شد و بعد گفت: به خدا! از رنجی که خاندانم پس از من خواهند برد، به خدا شکایت می کنم. <sup>(64)</sup>

پیامبر اکرم از تصور فجایع و رنج هایی که به خاندان نبوت خواهد رسید بسیار اندوهگین می گشت و به خدا شکایت می برد.

پیامبر میان محبت گذشته و حال پلی می زند و این دو را به هم می پیوندد و بر یکدیگر اضافه می کند و محبت خود را نسبت به عقیل بر محبت اختصاصی ابوطالب نسبت به فرزندش

عقیل می افزاید. پیامبر که این چنین محبت ابوطالب را درباره فرزندش عقیل رعایت می کند، باید تصور کرد که به خود ابوطالب چقدر عشق می ورزیده است.

به هر حال این حدیث و احادیث مانند آن از محبت پایدار و چند جانبه حضرت نسبت به عقیل خبر می دهد و علل چند گانه این محبت را بازگو می کند.

این حدیث را منابع سنی نیز روایت می کنند<sup>(65)</sup>، اما بریده و کوتاه شده، مثل اینکه راوی، باقی حدیث را فراموش کرده است و یا به دلایل روشن نسبت به باقی آن تجاهل کرده است.

امام علی علیه السلام معلم امت، چونان معلمی برای مسلم، در دانش آموز خود توانایی ها و قابلیت هایی چون: توانایی اجتماعی، همسرداری و لیاقت همسری دختر امام را درک می کند که دیگران از درک آنها عاجزند. امام که برای دختران خود ارزش فراوانی قائل بود، و این گوهران پاک و تربیت شده را تنها به همسری مردی درمی آورد که قدر آنان را بداند. لذا مسلم را کفو و هم شأن دختر خود درمی یابد، مسلم که تنها هم و غمش حرکت در جهت اهداف امت ائمه است، دامادی شایسته برای امام است، و رقیه را به همسری برمی گزیند.<sup>(66)</sup>

این همسر برگزیده، عبدالله را به سالار شهیدان کربلا تقدیم می کند تا یکی از قهرمانان و نمونه های برجسته این واقعه جهانی گردد.

البته گفته شده است که مسلم پس از وفات رقیه، مجددا داماد امام علی علیه السلام گشته و رقیه صغری<sup>(67)</sup> (یا ام کلثوم)<sup>(68)</sup> را به همسری خود درآورده است.

همچنین مورخین در تعداد فرزندان مسلم اختلاف نظر پیدا کرده اند؛ گروهی پنج پسر و یک دختر، گروهی چهار پسر و یک دختر را - از رقه اولی یا خواهر او پس از وفات وی - حاصل این وصلت میمون و مبارک می دانند. لیکن آنچه نزد دیگر مورخین مسلم است منقطع شدند مسلم می باشد. آن بزرگوار فرزندان بی جهان عرضه کرد که خون پاکشان روغن چراغ تابان اسلام گشت و از کربلا به تمام دنیا پرتوافشانی کرد.

مسلم دارای ده یا یازده برادر بود که جان خود را در راه قرآن، عقیده و عترت، نثار کردند، این صاحبان فضیلت گروهی نیرومند را به گرد ریحانه رسول خد تشکیل داده، پروانه وار به حفاظت از وجود مقدس امام حسین و اهل بیت پیامبر - ﷺ - پرداختند و در این راه جان باختند.

از جمله این برادران: جعفر، علی، عیسی، عبدالرحمن، سعید، ابوسعید، و دیگران می باشند که میدانهای نبرد و پیروزی، شاهد تلاشهای قهرمانانه و افتخار آفرین آنان بوده است. و آخرین میدان درخشش این شهبان ثاقب کربلا است. و ما در بررسی دیگری پیرامون انصار امام حسین علیهم السلام شرف این دیدار را خواهیم داشت.

حاصل آن که مسلم سربازی بود وفادار و از سرداران فتوحات بزرگ. فرماندهی توانا در معرکه های دشوار و کمرشکن، و پیشاهنگی الهی که در در میان تحولات سیاسی برای احیای حرکت و پویش انقلابی کوفه فرو می رفت. او از اعضای هیئت نبوت و خاندان رسالت بود که برای پیکار با دشمنان حق برگزیده شده بود. او تجسم حق بود و مرتبط با اصول آسمانی.

## فصل سوم: ساختار پیچیده اجتماع کوفه (ماهیت وقایع سیاسی آن)

معاویه آرزومند سرکوب مردم کوفه بود، و انتظار برتی و تفوق بر آنان را می کشید... اهل کوفه نیز از معاویه بیزار بودند.

کوفه از دیگر شهرها که دارای مردم و گروههای نسبتاً متجانسی بودند، از جهات دینی، مذهبی و قومی متمایز بود؛ زیرا کوفه جامعه ای بود غیر متجانس و دارای ساختار قومی پیچیده. این پیچیدگی اختصاصی، ویژگیهای خاصی برای این شهر به ارمغان آورده بود و از نظر تحرک، در جازدن و پیشرفت و عقب افتادن موقعیت منحصر به فردی برای این شهر فراهم ساخته بود.

اگر بخواهیم جامعه کوفه را درک کنیم ناچاریم این ساخت غریب را که در تاریخ کوفه تصرفات خاصی را موجب گشته است در نظر بگیریم، در نظر داشتن این مسأله به تحلیل گران و پژوهشگران، دید و درکی عمیق تر و به واقع نزدیکتر عطا می کند و آنان را در فهم درست وقایع کمک می کند.

لذا ما در این فصل به ممیزات و ویژگی های کوفه از قبیل: ساخت دینی، افتراق مذهبی، اختلاف قومی، تنوع قبیله ای و تفاوت طبقاتی می پردازیم. البته لازم است تذکر دهیم که کوفه شهری نو بنیاد و دارای اجتماعی تازه شکل گرفته، بوده است.

## ساخت دینی

گروه ها و طوایف دینی متعددی به شکل گسترده ای در کوفه سکونت اختیار کرده بودند. نحوه آمدن این طوایف، گوناگون بود؛ گروهی با اختیار آمده بودند و گروهی به اسارت بدین شهر آورده شده بودند، گروهی نیز سوداگرانه و به هدف تجارت، زندگی در این شهر را برگزیده بودند. و بالاخره گروهی را عمر بن خطاب از مدینه و حجاز جابجا کرده در این شهر اسکان داده بود. از جمله این گروهها می توان دسته های ذیل را نام برد:

1- یهود خصوصا یهود مدینه و حجاز که عمر آنان را از مدینه و حجاز به کوف آورده بود. با توجه به این که برنامه ریزی کوفه و تعیین آن به عنوان شهر در خلافت وی صورت گرفت، این جابجایی یهود طبعا صفات پست و خبت طینت این قوم را به همراه داشت و این جلای وطن، آنان را پند نداد.

2- نصارا که به دو فرقه نسطوری و یعقوبی تقسیم می شدند و هر فرقه، اسقف مخصوص به خود را در کوفه داشتند.

اینها مسیحیان تغلب و نجران بودند که هنگام گسترش کوفه بدان وارد شدند و در محله ای ساکن شدند که بعدا نام آنان را به خود گرفت یعنی محله النجرانیة. این گروه آثار شومی از خود در ایام حکومت والیان منحرفی چون ولید بن عقبه - معروف به فاسقبه نص قرآن کریم - که از طرف عثمان بر کوفه امارت داشت، بجا گذاشتند. ولید خود شراب می نوشید و آن را در اختیار مسیحیان قرار می داد<sup>(69)</sup> و آنان را از گوشت خوک به فروانی بهره مند می ساخت

وی یک تن از مسیحیان را برای اداره امور مسجد کوفه انتخاب کرده بود و یک نصرانی دیگر را برای مدیریت زندان قرار داده بود؛ تا آن جا که ابوموسی اشعری - که پس از ولید به کوفه آمد - یک منشی نصرانی را! بدون کمترین منع شرعی یا شعور دینی نسبت به این امر برای

خود اختیار کرده بود با این که اولین شرط اداره امور اسلام آوردن افراد است و بعد به کار گماشتن آنان که حتی عمر نیز از این کار منع کرده بود<sup>(70)</sup> برای خود اختیار نموده بود.

3- صابئین که در کوفه سکونت کرده بودند و در این شهر موقعیتی داشتند.

4- مجوسو بعضی آیین ها که همراه اسرا به کوفه وارد شده بودند مانند: آیین زرتشتمانویتومزدکی گری که پیروان و جان نثارانی داشت و یارانی که آنها را تاءید کنند. شکی نیست وجود این فرقه و نحل در یک جامعه مسلمان بر تمام امور آن اثر می گذارد، مخصوصا که آن جامعه نیاز به تعمیق و جانداختن اصول اعتقادی خود داشته باشد.

متأسفانه تحقیقات و بررسی های تاریخی نشان می دهد که حکام خلیفه وقت - عثمان - خود، وجود این گروهها را تشویق می کردند و آنان را به حال خود رها می کردند تا کارهای گوناگون را آزادانه انجام دهند. آری این کارها ابتدا توسط عمال عثمان انجام می گرفت.

## افتراق مذهبی

نظر به پایبند بودن به معیارهای اعتقادی و در راستای تجاوز به حریم نبوت و مخالفت با خاندان پیامبر اکرم - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - جامعه کوفه با تأثیر پذیرفتن از دیدگاه های فکری وصف بندی سیاسی - که کل جامعه مسلمانان را دچار اضطراب ساخته بود چه برسد به ساخت دینی با گرایشهای منفی در کوفه - دچار انشعابات متعدد مذهبی شده بود. مهمترین این نظرگاه ها عبارت بودند از:

1- خوارج که نفرات آنان پس از نهروان افزایش یافته بود. آنان کوفه را که خود از آن برخاسته بودند مرکز فعالیت قرار داده بودند و آمادگی داشتند - که هرگاه کفه امویان می چربید - بازو، به بازوی باطل داده جنگ با اهل بیت رسول اکرم - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - و پیروان آنان را اختیار کنند و بدینسان رو در وی حق قرار گیرند.

لذا خوارج را دشمن ترین دشمنان باید تلقی کرد کانوا: (أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا) تجاوز و از حد گذشتن آنان نسبت به خداوند از همه افزون بود.

2- ناصبی ها که فعالیت خود را بر اساس و محور دشمنی با امام علی عَلَيْهِ السَّلَام و اهل بیت رسالت قرار داده بودند؛

3- امویان گروه منسجمی که قدرت آنان در خلافت معاویه افزایش یافته بود و فعالیت خود را از میان عثمان دنبال می کردند این گروه در جهت تحکیم قدرت و زعامت بنی امیه - به تنهایی - حرکت می کردند.

4- شیعیان که پس از انتخاب کوفه به عنوان مرکز خلافت توسط امیرمؤمنان امام علی عَلَيْهِ السَّلَام موقعیت درخشانی پیدا کردند؛ زیرا مردم عدالت لطف و مساوات را طی حکومت امام لمس کردند و شیعیان علی عَلَيْهِ السَّلَام پیوسته تعدادشان افزایش یافت. لذا شیعیان بیش از تمام گرایش های

مذهبی دیگر در کوفه، که رنگ شیعی به خود گرفته بود هوادار داشتند و از مقام ممتاز و منحصر به فردی برخوردار بودند.

همین مسأله بعدها مشغله فکری معاویه گشت. و در فکر تصفیه این گروه بزرگ به انحای مختلف فرورفت. وی برای از میان برداشتن شیعیان به کارهای متعددی دست زد از جمله: دستگیری های وسیع، کشتارهای فردی و دسته جمعی، یورش های ناگهانی بر ساکنین آرام شهرها و سرکوب آنان، و بالأخره تبعید بیش از پنجاه هزار تن از شیعیان کوفه به خراسان<sup>(71)</sup> طی گسترده ترین تلاش برای تهی ساختن کوفه از دشمنان اموی ها و شکستن شوکت پیروان آل محمد ﷺ.

5- و تفکران دیگر با پیروان اندک و فعالیت های محدود. لیکن مؤثر و قابل ملاحظه در جامعه کوفه بود، مانند: جبریه، قدریه، مرجئه، مفوضه، افزون، بر غلات که در مورد حضرت علی عليه السلام به غلو پرداختند تا آنکه حضرت به دست خود- پس از آنکه از پذیرش نصایح، خودداری کردند- آنان را از میان برداشت.

به هر حال این گرایش های قدرت طلب در کوفه- علی رغم اختلافات نوعی خود و تفاوت های کمی و کیفی- تماما در یک چیز مشترک بودند و آن هم از بین بردن قوت و وحدت نظر و هماهنگی در موضعگیری های سیاسی در کوفه بود.



## اختلافات قومی

کوفه به جهت موقعیت نظامی خود، مرکز نیروهای نظامی و لشکریان بود و به تبع آن محل اسکان همه اسرای جنگ بود. و با تکرار جنگ ها و درگیری ها، تعداد اسرا افزایش می یافت و بازار برده فروشان از برده انباشته می گشت.

همچنین امویان از برخورد مقرر در شریعت سهل و آسان اسلامی با دیگران، خودداری می کردند؛ مثلا اگر کسی از اسرا ایمان می آورد و مسلمان می گشت، در موقعیتی پایین تر از یک عرب مسلمان قرار می گرفت. دوره معاویه اوج این نوع زورگویی ها می باشد و شاهد خوبی بر گفتار ماست.

معاویه در این نوع اجهافات تا آنجا پیش رفت که مخالفت های قومی شدیدی را برانگیخت؛ مخالفت هایی در راستای نابود کردن دین حنیف اسلام؛ زیرا وی بر هر یک از کسانی که مسلمان می گشت، جزیه وضع کرده بود.

این سیاست و مانند آن بود که دوستان و اتباع وی را بر آن داشته بود تا به او عنوان زیرکی بدهند.

مهمترین گروه های قومی موجود در کوفه عبارت بودند از:

- 1- ترک ها که در کوفه دارای موقعیت و تشخیص بودند.
- 2- کرد ها که جزء جامعه کوفه قرار داشتند و صاحب تشخیص نبودند.
- 3- پارسیان نسبت این قوم بر دیگر اقوام در حدی بود که نقل شده است آنان بیش از نصف تمام ساکنین کوفه را تشکیل می دادند. همین حجم بسیار جمعیت آنان بود که زیاد بن ابیه را بر آن داشت تا عده ای از آنان را در بصره و شام تقسیم کند.
- 4- اهل روم پس از پارسیان بیشترین تعداد، از رومیان بود.

5- سریانی ها که قبل از فتح عراق توسط مسلمانان، از نصیبین، جندی شاپور و حران بدین شهر آمده بودند.

همچنین در کوفه آشوری ها ارامنه و اقلیت های قومی دیگری زیست می کردند و هر قومی خلیقات ویژه خود را به همراه داشت و رسوم و آداب و معتقدات موروثی را با خود حمل می کرد و برخی از صفات و رویه های منفی روانی و رفتاری مخصوص به خود را در فرهنگ قومی خویش جا داده بودند.

## تنوع قبیله ای

کوفه از آغاز برنامه ریزی برای سکونت، شکل متمایزی به خود گرفته بود. قبایل در این شهر طبق برنامه و نقشه خاصی مستقر گشتند. اسکان قبایل طبق تقسیم هفتگانه شهر صورت گرفته بود؛ نخست شهر را به هفت حوزه تقسیم کرده و سپس یک هفتم از هر قبیله - یا بیشتر - را با هم پیمانان آن در یک حوزه جا داده بودند به ترتیب ذیل:

- 1- قبیله کنانهو هم پیمانانش از احابیشو دیگران که هواداران حکومت بودند.
- 2- قبیله قضاعه، غسان، بجیله، خثعم، کنده، حضرموت، وازدی ها.
- 3- قبیله: مذحج حمیر، همدان و هم پیمانان آنان که مخالف حکومت و با آن درگیر بودند.
- 4- قبیله: تمیم، رباب و هم پیمانان آنها.
- 5- قبیله: اسد غطفان، ضبیعة، تغلب، نمر و معارب.
- 6- قبیله: ایاد، عبد شمس، و عک، اهل هجر و حمراء
- 7- قبیله: طی از یمن که بخش هفتم شهر را به خود اختصاص داده بود این ترکیب قبیله ای دارای اثر ملموسی در انجام عمل سیاسی و تنظیم آن داشت. مخصوصا این قبایل در قبال حکومت محلی و مرکزی، دیدگاههای متغایر و گاه متعارضی داشتند.

علاوه بر آن نفوذ حکمرانان بر شیوخ و رهبران قبایل در این میان نقش بسزایی داشت و گاه به شهادت تاریخ می بینیم که برخی از بزرگان و رهبران قبایل برای حل مشکل دنیای ناپایدار خود؛ به اسم دین و مسلمانی در خدمت حکام در می آمدند و خود را به حکومت نزدیک می ساختند.

## تفاوت طبقاتی

ذیلا به مهمترین طبقات جامعه کوفه که طی تاریخ، در تاءثیر بر این شهر - بیش از طبقات دیگر اقالیم و شهرها - سهیم بودند اشاره می کنیم:

1- طبقه اشراف، اعیان و صاحبان وجهه. اینان جز اندکی - با والی یا نیرویی که احتمال داشت در مسابقه قدرت برنده گردد و بر کوفه حاکم شود، همدست بودند؛ مثلا کسانی مانند ابن اشعث و همپالکی هایش به امام حسین علیه السلام نامه می نویسند؛ زیرا به گمان خود تغییر مورد نظر را حتمی می دانند. (72)

بیشتر این افراد، رهبران و بزرگان عشایر و قبایل بودند و از قبیله خود نیرو می گرفتند و به قدرت قبیله ای متکی بودند.

2- طبقه کارمندان و خدمتگزاران که در خدمت کاخ امیر قرار داشتند مانند: نیروی پلیس و افسران، مأموران جمع آوری مالیات، سرکردگان و مأموران شهر و به هر حال مجموعه لشکری و کشوری.

این طبقه، آمار افراد و محل زندگی آنان را در محلات مختلف شهر در اختیار داشتند، مراقب مردم بودند و در صورت لزوم، مظنون را دستگیر می کردند.

این طبقه، برای خدمت به حکومت و حاکم به کار گرفته شده بودند و شب و روز بیدار و هوشیار بودند تا امنیت سلطان و سلطنت وی را تضمین کنند. اینان حرکات و دم زدن های مردم را برای خوش خدمتی می شمردند و کنترل می کردند.

3- طبقه زحمتکش و کاسبان خرده پا مانند: صاحبان شغل آزاد و حرفه های مستقل و دکانداران در بازار که پیوسته از فساد مأموران مختص به بازار در رنج بودند. لذا یک نفر از خودشان را به نمایندگی از دیگران نزد والی می فرستادند تا شکایت آنان را برساند؛ برای مجاهد بزرگوار شهید میثم تمار این موقعیت پیش آمد تا نمایندگی آنان را برای تحقق این غرض به عهده بگیرند.

4- بندگان و موالی؛ طبقه زیر دست وله شده ای که بر اساس شیوه بنی امیه و روش معاویه پیوسته مورد تحقیر و استعمار قرار داشتند.

5- روزی خواران و صاحبان جیره و مواجب طبقه سپاهی و عامه لشکریان که عطایای بیت المال در اختیار آنان قرار می گرفت؛ زیرا آنان طبق دستورات و اوامر حکام برای جنگ و سرکوب به حرکت در می آمدند و در این کار کوچکترین تمرد و نافرمانی از خود نشان نمی دادند اگر چه به آنان دستور جنگ با مسلمانان و حلال دانستن محرمات را می دادند یا آن که آنان را با امر با کشتار فرزندان پیامبر ﷺ به جنگ آن حضرت می فرستادند و رو در روی رسول اکرم ﷺ قرار می دادند. گرسنگی، مرگ و اباحه خانواده سپاهیان، اهرمهایی بودند در دست حکام، تا آنان را بهتر زیر سلطه و تحت امر و فرمان خود نگاه دارند.

البته، علاوه بر طبقات بالا، در این شهر قضات، شریعتمداران دنیا دار و زرپرست مانند: طبقه مسرف و متنعم نیز بودند. اگر بتوان این قشر را طبقه نامید زیرا تعداد آنان کم بود - معروفترین این گروه شریح قاضی است.

اینان فتواهای خود را به، ثمن بخش و درمهایی کم ارزش می فروختند و مجوزهای شرعی برای اعمال پلید آل ابی سفیان صادر می کردند، اعمالی که اسلام از آنها بیزار بود.

## واقعیت پیچیده سیاسی و ماهیت آن

کوفه از معدود شهرهایی بود که آگاهی انقلابی آن از شور انقلابی ساده فراتر می رفت و اهمیت نقش خود را در کشاکش آن روز درک کرده بود. این ادراک در دیگر شهرهای آن زمان ضعیف بود و همین ویژگی کوفه بود که دشمنان بیداری و درک صحیح را، بر آن داشت تا با اتخاذ تدابیری پست، خود را از فعالیت های رادیکالی که خواسته های جاهلی با بنیادهای اموی، آنان را به خاطر انداخته بود، رهایی بخشند.

این تدابیر پنهان و آشکار در شکل شایعات، گسترش شبهه ها و پخش عناصر منافق صفت برای ایجاد شک و تردید هدفشان شق عصای مردم کوفه و مردم ساختن آنان در انجام تکالیف خود بود. با توجه به اینکه شیعیان آن روز گروه اندکی را از هواداران امام علی تشکیل می دادند و همه کوفه یا نصف آن، هنگام ورود امام علیه السلام بدان شهر یا شهادت ایشان پرواز به ملکوت اعلاء شیعه نبودند.

بتدریج جامعه کوفه خاصیت روحی، امتیاز معنوی و ارزش انقلابی خود را که اساس وجود این جامعه بود و میدان تحرک فتوحات، استراحتگاه لشکریان، پایگاه استوار آنان، و منبع کمک رسانی غذایی و تسلیحاتی محسوب می گشت، از دست داد.

از میان تمام شهرهای مسلمان نشین، تنها کوفه بود که زیر بار معاویه نرفت و حکام وی را نپذیرفت.

معاویه نیز با کشتارهای پی در پی و شبیخون های ناگهانی بر اطراف کوفه، نتوانست کینه خود را فرونشاند و همچنان که در میدان جنگ نتوانسته بود کوفیان را در هم بشکند، با نیرنگ ها و شیوه های منافقانه خود نیز از این کار مأیوس گشت تا آن که کار به آتش بس و صلح معروف کشید.

او که آرزومند سرکوب اهل کوفه و مترصد برتری و سلطه بر آنان بود و اسیر عقده های روحی ناشی از موضعگیری های آنان گشته بود و این عقده ها در روان وی متبلور شده بود - یعنی منطق غرور و کفر این چنین است - هنگامی که در مقابل کوفیان قرار گرفت اعلان کرد که شرایط صلح را زیر پا می گذارد و هدف از جنگ با اهل کوفه اقامه فرایض نبوده است بلکه: ... تنها به این دلیل با شما به پیکار برخاستم که بر شما امارت کنم. و خدا نیز این خواسته را

با وجود کراهت شما به من عطا کرد!

این اظهارات، عمق ناراحتی وی را از مردم کوفه نشان می دهد و حقارت پنهان وی را نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام آشکار می سازد. معاویه با این فتح و اظهار ما فی الضمیر خشمش فروکش نمی کند و آرام نمی گیرد، بلکه سنگدل ترین حکام را بر کوفه می گمارد و به آنان دستور می دهد با سیاست شمشیر و تازیانه، از کوفیان انتقام بگیرند و آنان را سرکوب کنند.

علاوه بر سیاست صریح خشن فوق، سیاستهای پنهان دیگری در این شهر استمرار دارد و آن بازی آشکار با خرد مردم عوام و ساده لوح است و گرایش آگاهانه و عامدانه در جهت تحلیل محرمات و شکستن چهار چوبهای اعتقادی و عملی. مثلاً:

ولید شراب می نوشید و آنگاه امامت مردم را در مسجد کوفه به عهده می گیرد، و در اثنای نماز استفرغ می کند. یا نماز صبح را چهار رکعت می خواند و بعد متوجه مردم گشته می گوید: آیا می خواهید بیشتر برایتان بخوانم؟!

و هنگامی که گروهی از نمایندگان شهر و برگزیدگان کوفه برای نجات کرامت دین خود به نزد عثمان می روند، او بخاطر محبت برادرانه نسبت به ولید! از اتخاذ موضع قاطع خودداری می کند.

و یابوموسی اشعری آرای مردم را به بازی می گیرد و در گرفتن بیعت برای امام امیرالمؤمنین - که امت با وی بیعت کرده اند - سستی می ورزد و عدالت امام را مخدوش جلوه می دهد و در حقانیت حضرت برای خلافت، کوفیان، را دچار شک و تردید می سازد.

و هنگامی که اصحاب جمل بر امام خروج می کنند، امام نصایح و اوامری برای ابوموسی فرستاده، خواستار اعزام نیرو می گردد، لیکن این قاضی دین فروش، مردم کوفه را از یاری امام باز می دارد و آنان را از اجابت خواسته امام منصرف می کند!

باند و لشکر امویان همچنان درخت نفاق را در زمان امام علی و امام حسن علیهما السلام بارور می سازد- در حالی که محبت و ولای علی و خاندان نبوت نیز در اعماق جان اهل کوفه ریشه می دواند.

و هنگامی که قدرت منحصر در دست معاویه قرار می گیرد، عاجزتر از آن به نظر می آید که کوفه را به طور عام، و شیعه را خصوصا ببیند لیکن بین آنها در جهت تهی کردن شهر از شیعیان و گشودن راه برای محبت امویان گامی برندارد. لذا بیش از پنجاه هزارتن از شیعیان کوفه را به خراسان گسیل می دارد به امید آنکه شعله های سرکشی شورش کوفه را خاموش کند. لیکن اخراج محبان و دوستان قلبی و اهل ولای امام علی علیه السلام از کوه، و پراکنده ساختن آنان، خاطر معاویه را آسوده نمی سازد و پس از آن دست هب تصفیه های فیزیکی می زند و مردان برجسته حق و جهاد- مانند صحابی بزرگ، حجر بن عدی کندی و دوستانش- را به شهادت می رساند.

امام مهمترین دست آورد سیاست اموی در کوفه ایجاد خوف و ملکه هراس در مردم آن خطه از لشکریان شام بود. این لشکر وحشی و جرار به نام اسلام، مسلمانان را لگدمال می کرد، به کرامت انسانی تجاوز کرده، خونها ریخته و اموال را به یغما می برد و کمترین بویی از اصول جنگ و پیکار و میدان رزم- که کوفه پیوسته در جنگ های انقلابی و آزادی بخش خود به کار می گرفت- نبرده بود.

کوفه دریافت که توسط لشکری مورد یورش قرار می گیرد که هیچ پیوندی با اخلاق نظامی و ارزشهای پیکاری ندارد. این همان راز ترس و وحشت از لشکریان شام است که پیوسته سر سر اهالی، سایه افکن بود.



معاویه در روزهای آخر خلافت خود پس از سالیان دراز سرکوب و دیکتاتوری، کسانی مانند: ابن شعبه و ابن ابیه، امیری نرمخو و معروف به آسانگیر را به کوفه گماشت، تا شاید مردم آن دیار، آن سالهای سیاه ظلم و قتل و غارت و ناامنی را فراموش کنند و زمینه ای باشد برای آمدن خلیفه جدید (یزید) که معاویه بر مسلمانان منت نهاده و او را جانشین خود ساخته بود!

علی رغم این کار، معاویه همواره از خطرات کوفه و اهل آن و چند نفر شیعه باقی مانده آن، در اندیشه بود و دیگران را برحذر می داشت. او گوش به زنگ بود که مبادا این شعیان پاک باخته عموم کوفیان را با آن که از ترس و اضطراب دست ساخته سیاست اموی در رنج و تابع سیاست خضوع گشته بودند تحرک کنند و آنان را به تمرد و عصیان وادار سازند و تبعیت بی چون و چرا را در برابر احکام و قوانین ویژه کوفه که توسط معاویه و عمال وی طی سالیان گذشته وضع شده بود، به شورشی علیه این قوانین ناحق تبدیل کنند.

## بخش دوم: آغاز جنبش کوفه ماهیت عکس العمل امام علیه السلام

بیست سال تمام مسلمانان زیر سلطه و مخالفین تحت مراقبتهای دهشتناکی بسر بردند، که تا آن روز در عرصه سیاست سابقه نداشت؛ این سیاست ارباب و ترور را معاویه بدون کمترین مانعی از قدرت دینی و یا کنترلی از جانب قوه قضائی به وجود آورده بود. وی تا بدانجا در ستمگری پیش رفت که برگزیدگان دیانت و اشداء علی الکفار را به شهادت رساند.

این ارباب و وحشت فراگیر، دیگران را بر آن داشت تا منتظر مرگ معاویه باشند و در موقعیتی ریحانه رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به برخی از این افراد گوش به زنگ گفته بود: هر یک از شما فرشی از فرشهای خانه خود باشید با صبر نمایید تا این طاغوت به هلاکت برسد. معاویه پس از دو دهه زورگویی و پژمردن روح و روان افراد، هلاک گشت. وی در این مدت نسل برزگی را از عامه مسلمانان از پا درآورده بود. با هلاکت او امام نیز رهسپار مکه گشت و نامه های اهل کوفه - از خاصه و عامه - به طرف حضرت سرازیر گشت.

این موضوع، فصل اول این بخش را تشکیل می دهد.

امام علیه السلام از پاسخ خودداری کرد و به سوی کوفیان نرفت لیکن بایستی این موقعیت دشوار و معضل پیش آمده را با دوراندیشی حل کرد. اگر امام از رفتن به کوفه سرباز زند نوع عکس العملی وی چه باید باشد؟ و چه پاسخی زیبنده این مرحله حساس است، فصل دوم را تشکیل می دهد.

اما فصل سوم در برگیرنده توفقی کوتاه لیکن ضروری برای روشن کردن برخی جوانب تاریک مربوط به اثنای سفر سفیر امام به کوفه می باشد.

## فصل اول: انبوه نامه های مصرانه

اقلیت شیعه - که آغازگران - نامه نوشتن بودند - میدان تحرک را در این زمینه گشودند و اکثریت اهل کوفه را بدین کار ترغیب کرده با روشن کردن آتش التهاب آنان، مرحله خاصی را در سطح دعوت از امام توسط نامه، آغاز کردند.

### نخستین انجمن برای قیام

بدرستی که معاویه هلاک گشت و حسین علیه السلام از بیعت با بنی امیه سرباز زده و به سوی مکه حرکت کرده است و شما شیعیان او و شیعیان پدرش می باشید. اگر برآستی می دانید که او را یاری کرده با دشمن وی ستیز می کنید و فکر می کنید که: ما جان هایمان را در راه دفاع از او فدا خواهیم کرد، به او نامه بنویسد و از تصمیم خود حسین را آگاه سازید. لیکن اگر از سستی و پراکندگی خود بیمناکید، او را فریب ندهید و جانش را به خطر نیندازید... مخاطبین گفتند: نه، بلکه با دشمن امام پیکار می کنیم و جان خود را در راه او فدا خواهیم کرد... سلیمان گفت: پس به امام نامه بنویسید. (73)

این گوشه ای از این انجمن و بخشی از بیانات سخنگوی آن، استاد سخن، مجاهد بزرگ سلیمان بن سرد خزاعی است که این انجمن را در خانه اش در شهر کوفه تشکیل داد. وی در رأس افراد انجمن قرار داشت که از شیعیان برجسته و محبان اهل بیت نبوت بودند و از شمشیر جلادان معاویه، مغیره و زیاد بن ابیه - طی تصفیه های فیزیکی مخالفین امویان - جان بدر برده بودند.

افراد انجمن، هواداران نبوت محلی در اهل بیت عصمت بودند. و از باقی ماندگان عملیات اخراج شیعیان کوفه به خراسان به دستور معاویه و به دست عامل وی در کوفه زیاد بن ابیه، به شمار می رفتند.

سخنگوی انجمن از هلاکت معاویه خبر داد که پیش از آن به زور سرنیزه و شمشیر برای فرزندان خود یزید به نام خلیفه رسول الله! بیعت گرفته بود و نیز دیگر اعضای انجمن را از امتناع امام حسین علیه السلام از بیعت با یزید با خبر نمود، همچنان که در زمان معاویه و زیر سرنیزه و شمشیر از بیعت امتناع کرده بود. و اضافه می کند که امام مدینه را به قصد مکه ترک کرده است. و با این که حرکت خود از رد بیعت با یزید، مخالفت با وی و آغاز مقاومت آشتی ناپذیری خبر می دهد.

سلیمان با گزارش رویدادها، افراد انجمن را در برابر واقعیت امر قرار می دهد. او می داند که آنان با سبط و ریحانه رسول خدا پیوند استواری دارند و از برگزیدگان پیرو اهل بیت نبوت می باشند. او به یاد دارد که همین ها بودند که از امام خواستند تا با معاویه، جنگی سرنوشت ساز و دشمن شکن آغاز کنند. لیکن امام از دست نیافتن به نتایج مطلوب این جنگ - به فرض شروع آن - آنان را خبر می داد. و از آنان می خواست، تا مرگ این طاغوت ستمگر صبر پیشه کنند. اگر چه معاویه پیمان شکن است و عهدنامه ها را زیر پا می گذارد لیکن امام، میثاق و پیمان خود را در هر صورت محترم می شمارد لذا به یاران خود - اعضای امروزی انجمن - دستور می دهد تا مترصد فرصت مناسبی باشند. و بدینسان بود که مسلمانان نزدیک بیست سال حکومت جور و ستم را زیر چکمه های معاویه تجربه کردند. و انحراف آشکار سیاست های وی را از اسلام راستین دیدند.

طی این سالیان دراز امام در برابر این سیاست استبدادی و سرکوبگرانه و تلخی های آن، دردمندانه سکوت کرده بود و استخوان در گلو و زهر در کام، حوادث را نظاره می کرد. پاسخ امام به این سیاست ها، صبر جمیل و سکوت خردمندانه بود.

سلیمان بن سرد از حضور امام در مکه پرده برمی دارد، همتهای آنان را بر می انگیزد و عزمشان را استوار می کند. وی از آنان می خواهد از فرصت پیش آمده بهترین استفاده را بکنند و صریحا نظرات خود را بیان کرده و موضعی بدون ابهام اتخاذ کنند.

آنان باقی مانده پیروان و شیعیان اهل بیت نبوت هستند و بیشتر کوفیان که تلخی حکومت اموی را چشیده اند در کنار این نخبگان قرار دارند. و هرگونه تغییرات جدیدی را تأیید می کنند.

مضافاً آن که گروه نخبه از شیعیان تا این زمان از در دوستی با حاکم کوفه و عامل حکومت مرکزی شام درنیامده اند و مترصد فرصتی هستند تا از دست او نجات پیدا کنند. با توجه با این مسائل است که انجمن فوق تصمیم می گیرد با امام در مکه مکاتبه کند و هیأت نمایندگی به نزد آن حضرت بفرستد. در اینجا متن کامل نامه نوشته شده در این جلسه را نقل می کنیم:

بسم الله الرحمن الرحيم، به حسين بن علي عليه السلام از: سليمان بن صرد، مسيب بن نجبة، رفاقة بن شداد، حبيب بن مظاهر و ديگر شيعیان از مؤمنان و مسلمانان اهل کوفه... سلام بر تو بدرستی که ما خداوند یکتا را به داشتن تو سپاس می گذاریم.

اما بعد: سپاس خدا را دشمن تو و پدرت - از قبل را در هم شکست - ستمگر عناد پیشه و سیاهکار ظالمی که برای حکومت بر امت شتاب کرده، شر را پیشه خود ساخت. او امر امت را به قهر گرفته، دارایی او را غصب کرد و بدون رضایت مسلمانان بر آنان حکومت کرد. پس از قبضه کردن قدرت، نیکان امت را به قتل رساند و بدکاران را بر جای گذاشت و اموال الهی را بازیچه دست جباران و ثروتمند قوم ساخت. از رحمت خداوند دور باشد چنانکه قوم نمود دور گشتند...

ما را امامی نیست، پس به سمت ما بیا، شاید خداوند به وسیله تو ما را بر حق، گرد آورد. اما نعمان بن بشیر در دارالاماره کوفه بسر می برد و ما نه در نماز جمعه با او شرکت می کنیم و نه در نماز عید و اگر خبردار شویم که به سمت ما رو آورده ای، او را از شهر بیرون کرده، به شام گسیل می داریم - ان شاء الله تعالی...

سلام، رحمت و برکات خداوند بر تو ای فرزند رسول خدا و بر پدرت باد و لاقوه و لاقوه

الا بالله العلی العظیم. (74)

با پایان گرفتن دستور کار نخستین انجمن آغاز جنبش، تحرکات عموم مردم کوفه آغاز گشت؛ زیرا نامه های شیعیان، پی در پی به مکه سرازیر گشت و کوفیان به تبع آنان نامه نگاری را با امام شروع کردند...

اقلیت شیعه در این میان نقش پیشاهنگ قافله و طلایه دار لشکر را ایفا کرد و میدان تحرک سیاسی را گشوده، با برانگیختن اکثریت اهل کوفه، در آتش التهاب آنان دمیدند و مرحله خاصی را در مکاتبه و امضای نامه، آغاز کردند.

## افزایش نامه ها

خصوصیات شخصی یزید بن معاویه، عامل مؤثر و فعالی بود در برانگیختن مردم علیه وی؛ زیرا او بدنام و بی اعتبار بود و همین مردم را بر آن می داشت تا او را به شدیدترین وجهی خوار دارند و تحقیر کنند و بدون کمترین ترس یا تردیدی، جرأت کرده، خواستار خلع وی گردند.

و به تعبیر طبری: اهل عراق بر یزید شوریدند؛ زیرا می دانستند او آدم بی لیاقتی است و توان سرپرستی امور را ندارد و خودش محتاج به سرپرستی می باشد و به دست گرفتن حکومت پس از پدرش، تنها تحت زورگویی و طغیانگری او بوده است و به کمک همین اهرمهای فشار است که زمام امت را به دست گرفته، بر آنان فرمان می راند و این کار به معنی مسخره گرفتن خلافت و بازیچه انگاشتن شریعت است.

روشن ترین گواه، خرید افراد و به دست آوردن دل‌های آنان برای استوار کردن پایه های حکومت اموی با زر و سیمهایی است که در آستانه انتخاب یزید، به عنوان ولی عهد معاویه، به این و آن پرداخت گردید و به ضرب دینار و درهم برای وی بیعت گرفته شد<sup>(75)</sup> معاویه تمام نیرنگ و فریب های خود را به کار برد تا برای یزید بیعت بگیرد و او را پس از مرگ خود بر منبر خلافت بنشانند. وی دروغ و تقلب را تا آنجا پیش برد که در محضر اهل مدینه و در برابر صحابه و در حضور امام حسین علیه السلام از بلوغ عقلی و کمال خرد یزید سخن گفت!

این یاوه گویی، امام را برانگیخت و حضرت نقاب دروغ و نعل وارونه زدن را از چهره و سخنان معاویه کنار زد. و سخنان مسخره و تقلب آشکار او را به حاضرین نشان داد. امام روبه حاضرین کرده، حقیقت را بیان کرد و در سخنانی برنده و طولانی معاویه را مخاطب قرار داده، حقایق را عیان ساخت. در اینجا ما بخشی از این بیانات را نقل می کنیم:

«...تُرِيدُ أَنْ تُوهَمَ النَّاسَ فِي يَزِيدَ، كَأَنَّكَ تَصِفُ مُحْجُوبًا، أَوْ تَنْعِثُ غَائِبًا، أَوْ تُخَيِّرُ عَمَّا كَانَ مِمَّا  
اِحْتَوَيْتَهُ بِعِلْمٍ خَاصٍّ، وَقَدْ دَلَّ يَزِيدُ مِنْ نَفْسِهِ عَلَي مَوْجِعِ رَأْيِهِ...»<sup>(76)</sup>



## پایان کار در روز چهارشنبه

«... می خواهی مردم را درباره یزید دچار توهم کنی، گویا کسی را توصیف می کنی که از دیگران پوشیده است. یا اینکه صفات شخص غایبی را برمی شماری، یا آنکه از اطلاعات انحصاری خود درباره یزید، دیگران را آگاه می کنی، در حالی که خود یزید گواه درجه عقلش است...»

آری، ولایت یزید مانند خلافت پدرش، مخالف طبیعت اشیا است و همین مسأله است که اتفاق نظر مردم و اجماع ملی کوفه را برای خلع وی تفسیر می کند.

در این هنگام یک موج خودجوش برای مکاتبه با امام به وجود آمده است و شهر کوفه را موجی فراگرفته از مردمی که خود نامه می نویسند، یا از دیگران می خواهند برایشان این کار را انجام می دهند و سپس نامه را به سوی امام علیه السلام گسیل می دارند.

شرایط به گونه ای است که هم وغم هر کس آن است که خود یا به تنهایی نامه نوشته و یا با دیگری در نگارش نامه ای شریک گردد و یا حداقل پای نامه ای را امضا کند و همگام دیگران گردد. این نامه ها توسط پیک برای امام فرستاده می شود.

نامه پراکنی در کوفه اختصاصی به جماعت شیعه آن دیار ندارد بلکه شامل عامه افراد همدل شیعه در کوفه می گردد. حجم این نامه ها را از زبان پیک دوم بشنویم:

پس از ارسال اولین نامه به دست عبدالله بن سبعمحمدانی و عبدالله بن وائل که آنچنانکه روایت نقل می کند - دهم شوال به مکه رسیدند، مجاهد بزرگ قیس بن مسهر صیداوی، عبدالرحمن بن عبدالله ارحبی بو عماره بن عبدالله سلولی، دومین نامه شیعیان را به مکه بردند، لیکن آنان همراه خود، حدود پنجاه و سه نامه از طرف یک تن، دو تن، و چهار تن برده بودند...

(77)

و در روایت دیگری است که: حدود یکصد و پنجاه نامه همراه خود بردند (78)

این گزارش وسعت فعالیت کوفه را در سطح مکاتبه، تنها طی دو روز نشان می دهد و بعد از دو روز دیگر، هانی بن هانی سبعی یو سعید نب عبدالله حنفی با نامه ذیل به راه می افتند:

بسم الله الرحمن الرحيم... به تو حسین بن علی، از شیعیان وی و مسلمانان. اما بعد: به سوی ما شتاب کن. مردم انتظار تو را می کشند و رأی آنان جز تو را نمی پذیرد. پس عجله کن عجله کن والسلام علیک (79)

ابن جوزی از نامه یا دیگر با مطالب ذیل یاد می کند:

ما جانهای خود را برای فداکاری در راه تو نگهداشته ایم و در نماز جماعت والی شهر، شرکت نمی کنیم. پس به سوی ما روی بیار که ما در گروهی متشکل از یکصد هزار تن منتظر تو هستیم. جور و ستم در میان ما شایع شده و بر خلاف کتاب خدا و سنت پیامبر با ما رفتار کرده اند. امیدواریم که خداوند به کمک تو ما برگرد محور حق جمع کند به کمک تو ستم را از ما دور گرداند. بدرستی که تو از یزید و پدرش، به خلافت سزاوارتر هستی؛ یزیدی که خلافت را غصب کرده است و شراب می نوشد و با بوزینگان بازی می کند و چنگ و طنبور می نوازد و دین را بازیچه خود ساخته است (80)

خیزاب حماسی عامه مردم چنان تند است و خس و خاشاک را جارو می کند که افراد متردد و حتی غیر محب و دوستدار خاندان پیامبر ﷺ به حرکت درآمده، به ریحانه رسول خدا نامه می نویسند، بلکه جو حاکم برخاسته از اندیشه های مردم و مشاعر آنان، تنها یک راه را باز می گذارد و تمام راه های انحرافی را می بندد.

این سیل خروشان مردمی، منافقین را نیز با خود از جا می کند و آنان را همسو با این حرکت و جنبش مردمی قرار می دهد.

مشهورترین منافقین کوفه از سستی بنیاد حکومت جدید و کندی شمشیر آن و ناپایداری خلافت یزید و شخصیت وی آگاهند، به امام نامه می نویسند.

آنان نگران از دست رفتن فرصت هستند، لذا برای تثبیت موقعیت فرصت طلبانه خود در آینده، همگام با شرایط موجود شده، مکاتبه با امام را بهترین حرکت در این وضعیت می دانند. به همین جهت کسانی مانند: شبت بن ربیع یربوعی، حجار بن ابجر علی، یزید بن حارث، یزید بن رویم، عزرة بن قیس، محمد بن عمیر، عمرو بن حجاج زبیدی و همپالکی های فرصت طلب آنان، حساسیت مرحله پیش رو را در تغییرات قاطع بزرگی برای دنیای خود و دنیای مردم، درک کرده به شتاب، نظر خود را همراه با محرومین اعلام می دارند. آنان نیز به امام نامه می نویسند و از جمله آنچه که نوشته اند می توان فراز ذیل را نقل کرد:

اما بعد: نواهی سبز گشته و درختان به بار نشسته اند و چاه ها پرآب شده اند. پس اگر خواهان اقدامی، به سوی سپاهی سلاح بر گرفته در راه یاری تو، روی آور والسلام علیک<sup>(81)</sup> امام علیه السلام این دنیا پیشگان و همانندان آنها را می شناسد لذا خود را بی نیاز از پاسخگویی به چنین اظهاراتی می بیند. در عین حال حضرت از شدت ظلم و ستمی که عموم کوفه را از پا درآورده و فرزندان امت را تحت کابوس استبداد و زورگویی بنی امیه از رمق انداخته است، بخوبی آگاه است.

محرومین کوفه از آن هراس دارند که مبدا امام دعوت آنان را پاسخ نگوید و از این دعوت پر از اصرار روی گرداند لذا لحن دعوت را تند کرده چنین احتجاج می کنند:

سپس نامه های کوفیان به حضرت افزایش یافت و نمایندگان پی در پی آمده می گفتند: اگر به سوی ما نیایی گناهکاری!<sup>(82)</sup>

این لحن، نشانه شدت رنجی است که بینوایان از بنی امیه کشیده اند و آن را با گسترده ترین صورتی بازگو می کنند؛ آنان شب و روز با منطق خواهش و استغاثه به امام نامه می نویسند مثلاً: در یک روز به امام ششصد نامه می رسد<sup>(83)</sup> و طی سه هفته، حدود دوازده هزار نامه توسط بیک، نزد امام گرد می آید.<sup>(84)</sup>

حجم بی سابقه نامه نشان می دهد که خواهشهای تلخ آنان در جهت اصرار بر نجات یافتن از سلطه امویان است... کمیت نامه ها از حد طبیعی معهود مکاتبه خارج است و در نوع خود بی نظیر می باشد.

در طی تاریخ، این نخستین بار است که پست چنین آمار وسیعی از نامه های عاطفی را گزارش می کند؛ نامه هایی برخاسته از سیل بنیان کنی، برای رهایی و آزادی که در آن مؤمنان، منافقین، افراد پشه صفت و زش جریانات سیاسی، شرکت دارند.

منافقین و اشخاص همج الراعاع بر اساس دیدگاه های مختلف و عقده های درونی ناشی از حوادث زیانبار سیاسی گذشته، در این پویش همگانی شرکت می کنند. نقل کرده اند که آخرین نامه ای که پس از دو ماه یا بیشتر از آغاز جنبش کوفه به امام رسید بدین مضمون بود:

ای فرزند رسول خدا! برای آمدن شتاب کن، که تو را در کوفه یکصد هزار شمشیر است، پس دیگر درنگ و تأخیر مکن <sup>(85)</sup>

لیکن امام درنگ می کند و تعجیل را روا نمی دارد.

## موضع امام علیه السلام در قبال فشار پیک

امام را نیازی به تشویق یا تحریکی نبود تا به مسؤولیت خود بپردازد. همچنانکه وی منتظر اشاره از کسی نبود تا به مهمات خود قیام کند؛ زیرا امام از همان روزی جنبش خود را آغاز کرد که از بیعت نمودن، خودداری کرد و مدینه؛ حرم جدش مصطفی - صلی الله علیه و آله - را مخفیانه به سوی مکه ترک کرد، تا در آن خطه بماند و با این کار، خشم آسمانی را نشان دهد و منتظر بیداری دیگر ملت ها و تحرک شهرها باشد، و عکس العمل های امت مسلمان را بنگرد...

سبب پیامبر از اینکه کسی برای انجام رسالت رهبری، بر او پیشی گیرد ابا دارد، لذا بیش از دیگران امتناع خود را از بیعت، اعلان کرده و مکه را اقامتگاه موقت خود قرار می دهد. این حرکت راز سرعت گرفتن به سوی مکه را نشان می دهد. با این کار امام خود را حجت بر تمام مسلمانان قرار داده، راه هر نوع عذرتراشی را بر آنان می بندد.

پس از این حرکت است که عامه اهل کوفه و بخصوص شیعیان با اشتیاق و حماسه، نامه های پی در پی برای امام می فرستند و امام با تأمل درباره این دعوت می اندیشد و در بحر تفکر مسائل مربوط به پیشنهاد کوفیان، فرو می رود.

بعضی از مورخین و مؤلفین گفته اند: امام به مجرد دریافت نامه های کوفیان، به سوی آنان حرکت کرد. این اشتباه آشکاری است که از مرور سریع آنان بر حوادث قیام حسینی، برخاسته است و نتیجه چشم پوشی آنان از بعضی وقایع حساس این نهضت می باشد...<sup>(86)</sup>

حقیقت امر آن است که امام در پاسخ دادن، درنگ می کند و اهل کوفه این درنگ را از امام، احساس کرده از او می خواهند تا به جای درنگ و صبر، به آنان پاسخ مثبت دهد و این است راز انبوهی نامه ها و گسیل پی در پی پیک ها ولی:

با این همه امام، خودداری می کند و پاسخی نمی دهد<sup>(87)</sup>

و با این حال، امام درنگ کرده، پاسخی نمی دهد<sup>(88)</sup>

وانگهی آمار بالای نامه ها و تعداد زیاد آنها مانع از پذیرش این ادعا می شود که امام فوراً دعوت اهل کوفه را اجابت کرده باشد؛ زیرا مدت زمانی که این نامه ها فرا می گیرند با قبول سریع امام واجبات دعوت کوفیان سازگاری ندارد لذا بایستی این خطای واقع شده از طرف عده ای را، تصحیح کرد.

مضافاً بر آن که امام حسین علیه السلام بر این نظر است که گامی مقدماتی بردارد؛ امام برای دریافت واقع قضیه در راستای کمک به محرومین بینوا که پس از مرگ معاویه احساس آزادی موقت می کنند، و نفس راحتی کشیده از تن دادن به حکومت والی جدید اموی خودداری می کنند، از طرف خود نماینده ای را بدان دیار گسیل می دارد. این مطلب را در فصل آینده بررسی خواهیم کرد.

## فصل دوم: ارسال سفیر از جانب امام علیه السلام

مسلم دارای اختیارات تام در امور دینی و دنیوی بود، با صلاحیتی گسترده و مسؤلیتی چندگانه طبق اقتضای شرایط این مرحله و ماجرا.

فرزانگی و حکمت امام و ریحانه رسول خدا صلی الله علیه و آله در این مرحله دشوار در این نکته تجلی پیدا کرد که برای حل مشکلات این موقعیت، خود شخصا به کوفه نرود و از پاسخ دادن نهایی به کوفیان اجتناب ورزد. بینش سیاسی امام، او را به تأنی و آرامش و بدون شتاب و تندروی در گام نهادن در این راه طولانی فرا خواند.

تصمیم امام بر آن قرار می‌گیرد تا یکی از مردان خود را به عنوان نماینده برای تحقق مقدماتی اهداف و خواسته های مظلومین، به سوی آنان روانه سازد.

اما این که امام علیه السلام نماینده ای از خود کوفیان تعیین کند خلاف غرض و هدف می باشد؛ زیرا این دو موقعیت و شخصیت، با یکدیگر بسیار تفاوت خواهند داشت؛ مخصوصا که اهل کوفه رسولانی فضیلت دارد در جهاد و اعتماد و راست کردار فرستاده بودند و آنان نسبتا تصویر واضحی را از اهل کوفه و آمادگی آنان نشان می دادند؛ جز آنکه نماینده شخص امام حسین علیه السلام اهلیت انجام کارهای مهمی را دارد که غیر او را یاری انجام آنها نیست؛ مثلا برخی از کارهای مربوط به جنبش و قیام، تنها از یکی از افراد خاندان سبط رسول ساخته است مانند بیعت گرفتن از مردم برای امام و دیگر امور مربوط به نهضت که نیازمند فردی است تحرک بخشنده، با آگاهی کامل از مبانی و خواسته های امام علیه السلام.

این نوع آگاهی نسبت به دید رهبر، کمتر در افرادی خارج از جو رهبر یا افراد غیر خواص تحقق پیدا می کند؛ زیرا نزدیکان امام دارای ویژگیهایی هستند که آنان را از افراد مخلص و مورد تاءبید دیگر نیز متمایز می سازد.

## ویژگی های نماینده عادی

پیش از پرداختن به شخص نماینده سبط رسول خدا ﷺ و قبل از آنکه ویژگی های والای این سفیر فوق العاده و ویژه را درک کنیم، لازم می دانم مهمترین شرایط فرستادن یک نماینده معمولی و ویژگی های موجود در او را برای ایفای کامل نقش خود بیان داریم.

ما این نکته را برای احاطه به عظمت شخص سفیر حسینی، سودمند می دانیم ملل، اقوام و پادشاهان عرب و عجم، برداشتن ویژگیهایی در نماینده عادی که به سوی پادشاهان، اقوام و شهرهای دیگر، برای امور مهم نظامی و سیاسی فرستاده می شود؛ اتفاق نظر دارند؛ مثلاً می گویند:

نماینده و فرستاده، نیازمند بردباری و فروبردن خشم خود است، تا آنجا که بتواند دیر به دست آمدن فرصت و موقعیت را تحمل کند و در مقام رکود امور، صبر پیشه سازد؛ چه بسا که نماینده به پیش شخص سبک عقلی فرستاده می شود و از او حرف ناهنجاری می شنود، آتش خشم او را تباہ می سازد و او را از استیفای حجت ها و ایفای وظایف خود (و همه آنچه که بخاطر آن به عنوان پیک آمده است) باز دارد. در صورتی که او با بردباری و فرو بردن خشم خود به پیروزی و به دست آوردن مراد خود، توانا تر می باشد.

فرستاده اگر اهل درنگ، صبر و خرد سنجیده نباشد و اختیاردار عقل خود نگردد، حزم راپیشه نسازد و در امور، به خرد خود مراجعه نکند و تنها آرای صائب و مورد تاءیید عقل را دنبال نکند، این چنین فرستاده ای را عجله و پیچیدگی شرایط تنها به دو نتیجه می رساند و او امکان انتخاب راه سومی را نخواهد داشت؛ یا آن که وی بخاطر عجله و تندی نقص غرض کرده، آنان را که او را فرستاده اند مغبون ساخته با سران کشور میزبان خود هم آوا شده و سود آنان را مد نظر قرار می دهد؛ و یا آنکه وظایف خود را انجام نداده، بدون حصول به مقصود و حل مشکل - همانطور که آمده باز خواهد گشت و موفق به انجام کاری نخواهد شد. (89)



دیگری نیز درباره کارهای سیاسی و نامه های دیپلماتیک می گوید: در زمینه صلح و آتس بس و کارهای مهم و گفتگوهای سیاسی از طرف خود، مردی را انتخاب کن که دارای خصوصیات ذیل باشد:

فرزانه، سخنور، آبدیده، سرد و گرم چشیده، هوشیار، آماده استفاده از فرصت، دارای رأی استوار و سخن قاطع، زبانی توانا و قلبی آهنین، زیرک در استفاده از تدبیرهای ظریف و حساس، پذیرنده دورانیشی و رأی صائب تو، و آنچه از وی در این مورد خواسته باشی، و آنچه درباره هوشیاری و تفکیک امور به او گفته باشی؛ اگر خواستار جلب خوبی به سوی تو باشی، به بهترین شیوه از عهده کار برآید و در هنگام دفع شری از تو، این کار را به خوبی انجام دهد.

برای سفارتمردی را برگزین با فصاحتی آماده استفاده حاضر جواب، خوش سیما، دست یابنده بر حجت ها، که بافته های دشمن را پنبه کند، و آنچه را که دشمن خراب کرده است، استوار سازد.

فرستاده تو بایستی از خانواده های محترم و دودمانی با همت والا باشد، زیرا چنین کسی ناگزیر گام در راه بزرگان خاندان خود گذاشته، ارزشهای مقبول دودمان خود را حفظ خواهد کرد و خود را همپراز بزرگان خاندان خود قرار خواهد داد.

اگر کسی را با این خصوصیات به دست آوردی، او را از نزدیکان خود قرار ده و هر چه را که در اندیشه ات می شکفتد - چه کوچک و چه بزرگ - با او در میان بگذارد و در آراء و نظرات خرد و کلان خو با وی به مشورت پردازد... (90).

اهمیت مسأله انتخاب نماینده و پیک، تا جایی می رسد که یکی از موضوعات شعر قرار گرفته و شعرا در قصاید متعددی به اهمیت این ویژگیها در عرصه سیاست می پردازند مثلاً:  
رسول و فرستاده، محل اسرار و نظرات تو می باشد، پس برای استواری رأی خود امین ترین و ناصحترین فردی را که به دست می آوری انتخاب کن.

کارها بر کودن، دشوار می گردد لیکن اگر شخص تیزهوشی به همان امور بپردازد آن کارها را شایسته تر به سامان خواهد رساند.

اگر فرستاده ای را بر می گزینی در انتخاب وی مسامحه و ظاهربینی را روا مدار. در انتخاب نام نیک و خوش منظری رسول، سخن پیامبر را برای تیمن و پیروزی در کارت، مد نظر قرار ده.

رسولی را انتخاب کن که یا پی گیریا با نفوذیا قدرت ریسک را داشته باشد و یا در کارهای خود رستگار و پیروز گردد.<sup>(91)</sup>

و شاعر دیگری می گوید:

اگر رسولی و پیکی را به جایی فرستادی، وظایف او را مشخص کرده به او بفهمان و آگاه و بینا کن.

از گفتن هیچ نکته و پندی به وی کوتاهی نکن، اگر چه خردمند و فرزانه باشد اگر از گفتن مسأله ای خودداری کردی، وی را بخاطر نداشتن علم غیب به اسرار ملامت مکن<sup>(92)</sup>

شاعر، بیان جزئیات وظایف سفیر را اساس کار می داند، هرچند شاعر دیگری با این اصل مخالفت کرده می گوید:

اذا كنت في حاجة مرسلًا فارسًا حكيمًا ولا توصه  
اگر رسولی را به سفارت فرستادی، فرزانه ای را بدین کار گسیل دار و دیگر کارها را به او سپرده به وی دستور نده.

فرستاده ات را خوب انتخاب کن، چرا که فرستاده، نشانه خرد و درجه فرزاندگی فرستنده است.

اگر این فرستاده حکیم باشد، رسالت خود را به بهترین وجه انجام می دهد و کارهای سست را استوار کرده، درهای بسته و قفل زده را با خرد خود می گشاید.

و اگر فرستاده ات مغرور و فریب خورده باشد، آنچه را که به نفع خودش است علیه خود، مبدل خواهد کرد<sup>(93)</sup>

و بالأخره ابیات ذیل نیز تراویده ذهن شاعری دیگر است:  
من تو را به نمایندگی از جانب خودم، پس از اندیشه های مکرر انتخاب کردم. بدان که اگر خلاف دستورات من عمل کنی و در عین حال به مطلوب برسی و مقصود مرا برآورده سازی، بخاطر این کار تو را ستایش نخواهم کرد

و اگر طبق دستورات من عملی کنی، لیکن موانعی در برابر تو پیدا شوند و تو را از وصول به مطلوب باز دارند، عذرت را خواهم پذیرفت.

اگر فرستاده نظرات خود را مستقلا و بدون نظرخواهی از فرستنده خود به کار گیرد و با مافوق، مخالفت کند، در حقیقت او دشمن است<sup>(94)</sup>

در بیت دوم از ابیات فوق، بر اطاعت و رعایت دستورات، آنچنان تأکید شده است که اگر به فرض فرستاده از راه دیگری - عاجز رعایت دستورات صادره، موفق به انجام وظایف خود گردد و مقصود مافوق را برآورد، باز کارش قابل ستایش و تمجید نیست؛ بلکه حتی بخاطر زیرپا نهادن دستورات مافوق، توبیخ خواهد شد.

نمونه های بالا گوشه هایی بود از تجربیات ملتها و دستورات عقل و رسوم متعارف، تعیین شده باشد، آن هنگام می توان ویژگی های سفیر شخصی سبط گرامی پیامبر اکرم ﷺ را تصور کرد. سفیر امام نه به سوی سلطانی یا برای مأموریتی محدود - که به سوی ملتی محروم، گرد آمده با انگیزه های متضاد، در شهری که پایتختی است در بردارنده انواع تناقضات و مشکلات، این سفیر بایستی آینه تمام نمای امام باشد، و تبلور اندیشه آن حضرت؛ چرا که امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام در این مورد می فرماید:

«رَسُولُكَ تَرْجُمَانُ عَقْلِكَ وَ كِتَابُكَ أَبْلَغُ مَا يَنْطِقُ عَنْكَ»<sup>(95)</sup>

سفیر تو بازگو کننده خردت می باشد و نامه ات گویاترین سخنوری است که از تو سخن می

گوید.

### تشخیص شایسته ترین مرد

انتخاب شخص مناسبی برای سفارت، نه کاری است خرد یا مبتنی بر گرایشی سیاسی و تأملی زود گذر از طرف رهبر، بلکه تعیین فردی شایسته در این شرایط دشوار، بیانگر کامل موضع امام در برابر بحران کوفه و استواری حضرتش در پیگیری خواست محرومین آن دیار است لذا قرعه به یکی از والاترین اقطاب خاندان ابوطالب و یکی از درخشنده ترین ستارگان بیت نبوت و رسالت، اصابت می کند و امام حسین علیه السلام پس از انباشته شدن نامه های اهل کوفه در برابر حضرتش با استعانت از پروردگارش و الهام گرفتن از عالم بالا، مسلمرا بر می گزیند: در آن حال امام حسین علیه السلام برخاست، و مابین رکن و مقام دو رکعت نماز بجا آورد، سپس در اینکار از خداوند خیر و میمنت طلبیده، مسلم بن عقیل - قدس الله روحه - را نزد خود خواند، و او را از قضایا مطلع ساخته، جواب نامه های اهل کوفه را نوشته، همراه وی گسیل داشت. <sup>(96)</sup>

بنابراین، گزینش مجاهد بزرگ مسلم بن عقیله عنوان نماینده شخص امام و نایب خاص وی و سفیر آن حضرت، روشنگر سیرت و سیاست امام حسین علیه السلام می باشد. و امتیازات مخفی مسلم را در زمینه های روحی، علمی پشتکار، شجاعت و باقی صلاحیت های مهم - که جوانان بنی هاشم با آن نمو کرده اند - بخوبی آشکار می کند.

نقش مسلم محدود نیست و او فرستاده ای معمولی، مقید در محدوده خاصی و یا نایبی دنیوی نمی باشد، بلکه مسؤولیت وی در تمام امور دینی و دنیوی، مطلق و تام است؛ با صلاحیت های گسترده و مسؤولیت های چندگانه، آن چنان که شرایط این مرحله و عمل ایجاب می کند.

سفیر حسین علیه السلام به دلیل داشتن فضایل فقهی، پرهیزکاری، بیداری، ورع، عزت، عمل و دیگر مظاهر عظمت و اصول مجد و بزرگی، از اختیارات تام در سفارت خود برخوردار است و این اختیارات رهین صفات والای وی است.

عجیب نیست که مردی بار مسؤولیت تعیین مسیر آینده حرکت را بکشد که توانایی های مختلفی را داشته باشد و شایستگی کامل را برای نیابت سبط گرامی پیامبر اکرم در او جمع باشد او در حدی از لیاقت و پشتکاری قرار دارد که با اختیار تام و توانایی کم نظیری جنبش کوفه را اداره کند؛ زیرا این مرد از واقعیت تلخ آگاه است و از نزدیک، شاهد آلام و رنج های ملت های مسلمان آن روز می باشد.

وی پابای حوادث و رویدادها پیش می رود و درهای امت را لمس می کند چهار چوب حرکت و مسیر سیاسی آینده خود را به خوبی می داند و در جهت حل مشکلات امت و چاره جویی معضلات آنان با امام همکار است و شیوه امام را برای حل این مشکلات به کار بسته است.

با این اوصاف است که وی بازوی پسر عم خود و رایزن و مشاور وی محسوب می گردد، و در مسائل مربوط به آینده نهضت، مورد مشاوره قرار دارد، مظالم و مشکلات مسلمانان با وی در میان گذاشته می شود. رسالت و شایسته ترین مردمان برای نگهداری از دین حنیف اسلام، به دفاع از آرمان های اصیل این دین برانگیزد.

اما این که چرا مسلم بدین کار مهم برگزیده می شود نه شخص دیگری از رادمردان بنی هاشم، به شایستگی و گوی سبقت بردن های متعدد این بزرگ مرد در عرصه های مختلف برمی گردد.

ما بخاطر فاصله زمانی و فقدان گزارش های مفصل در این زمینه، نمی توانیم ویژگی های شخصیتی بزرگان بنی هاشم را مورد تطبیق و بررسی قرار دهیم، لیکن همینقدر روشن و مسلم

است که مسلم بن عقیل از علما و فقهای بزرگ بنی هاشم بوده است و یک هاشمی نمونه در عرصه جهاد و اجتهاد و جلالت شأن محسوب می گردد

دلیل ما در این قضاوت، رأی صریح امام درباره اوست که وی را بر دیگر اعضای این خاندان پاک مقدم می دارد.

امام با کلماتی از مسلم یاد می کند که گویای نظر ماست؛ مثلاً این تعابیر را از امام ملاحظه کنید:

«... برادرم، پسر عمویم مورد اعتمادم از خاندانم»<sup>(97)</sup>

و در روایت دیگری در نامه ای که امام، همراه مسلم به کوفه روانه می کند، درباره او می گوید: «... وی از دیگر افراد اهل بیت، نزد من برتر و افضل است»<sup>(98)</sup>

شکی نیست که تقدس و پاکی روح مسلم برگرفته از روح مقدس سبط گرامی فرستاده خدا و پیام آور آسمان است که به نماز مابین رکن و مقامی ایستد و از خدای خود کمک می خواهد تا نماینده ای برای دردهای امت، بدرستی انتخاب کند.

## دستورات و نامه

او را به: تقوای خدا، پنهانکاری و نرمش، دستور داد.<sup>(99)</sup>

آنچه ذکر شد تمام آن چیزی است که منابع تاریخی ثبت کرده اند. گویا امام به سفیر خود دستوری نداده است و یا آن که در حقیقت وی را به همه چیز دستور داده است و این دستورات کوتاه، در بردارنده تمام وظایف سفیر است.

حقیقتا چقدر این دستورات مختصر و در عین حال عظیم و والاست. و شاید مختصرترین دستور با جوهره ای باشد که طی تاریخ، در پی فشارهای سیاسی و در مراحل سرنوشت ساز برای چاره جویی مشکلات صادر شده باشد.

خردمند بینادل، از پس این متن کوتاه درمی یابد که: فرستنده و فرستاده پیشاپیش درباره دیگر مسائل مسلمین اتفاق نظر دارند، و درباره تمام حوادث و رویدادهای قبلی، یکسان می اندیشد و موافقت کامل با یکدیگر دارند و لذا خود را بی نیاز از پرگویی پیرامون امور مختلف می یابند.

و این استنباط کاملا منطقی است؛ زیرا فراموش نمی کنیم که امام، مسلم را از جایی دور به نزد خود خوانده است و او حاشیه نشین نبوده و قبلا فاصله ای میان این دو نبوده است تا با این انتخاب، این خلاء پرگردد... بلکه پیوند آنان از محبت خویشی گذشته به میثاقی استوار درباره مسؤولیت های آنان درباره اسلام و آینده بدل شده است.

کسی که روزگاری با امام بسر برده و همدرد وی بوده است، می تواند در برنامه ریزی حرکت کوفه تصمیم بگیرد و متصدی درمان جراحات های خونین آنان گردد.

وی از تمام آرای مخفی و علنی امام، باخبر است و پیچ و خم سیاسیت حسینی را درک کرده است لذا وی را نیازی به دستورات اساسی مرسوم بین مردم در این گونه مسائل نیست، و



احتیاجی نمی باشد تا از او عهد گرفته شود، یا پیمانی استوار گردد و یا سوگند خورد؛ زیرا او مورد اعتماد مطلق و امانتدار برنامه های سرنوشت ساز حسینی است.

او را به تقوای خدا دستور داد؛ نیرویی که با تلاش، توانمندتر می گردد و مهمترین معیار حرکت بر اساس اعتقادات پیکارگران در راه خداست.

تقوای خداچونان ضمانتی برای هر گفتار و کردار، چه کوچک و چه بزرگ.

تقوای خدا بر تمام زوایای نفس انسانی و انگیزه های ناخودآگاه وی سایه می افکند و آنها را در جهت دوستی برای خدا و دشمنی برای خدا به حرکت درمی آورد.

تقوای خدا انسان را بر آن می دارد تا جنگ، صلح، به حرکت درآمدن و ایستادن وی با انگیزه هایی پاک، اهدافی والا و مقاصدی صالح باشد.

تقوای خدا در همه چیز؛ چه سلامت شخصیتی و چه پیروزی آینده دنیوی زودگذر.

مهم به دست آوردن ریاست، یا رهبری، و یا تسلط بر مقدرات مردم و یا گسترش نفوذ در برخی ولایات نمی باشد، بلکه آنچنان که مهم و مهمتر است انجام رسالت الهی و نشر دین و شریعت خدایی و یاری امت مظلوم و مغلوب پیامبر خدا، و به دست آوردن رضای الهی که بدون تقوا هرگز به دست نخواهد آمد.

او را به پنهانکاری دستور داد؛ برای ریشه کن ساختن فریبکاری و سیاست شیطانی، بایستی در برابر مقتضای حکمت و اصول سیاست خضوع کرد از جمله اصول برجسته و مهم کار سیاسی پنهانکاری است هر عمل پیروز و تلاش هوشیارانه در تمام مراحل و قضایا، نیازمند به کار گرفتن اصل پنهانکاری می باشد.

و به نظر می رسد که انتخاب و فرستادن مسلم به کوفه در منطقه حجاز و مدینه، مکتوم و مخفی ماند، تا فرصت طلبان و منافقان که پیوسته مترصد استفاده از چنین فرصت هایی می باشند، از واقع مطلب بی خبر باشند و نتوانند از آن سوء استفاده کنند.

یکی از دیگر از اهداف پنهان نگهداشتن سفارت مسلم در آن منطقه؛ منتفی ساختن خطر ارسال اخبار به کوفه و حکام آن قبل سفارت از رسیدن سفیر به آن دیار، توسط این منافقین و فرصت طلبان بوده است.

قضیه مسلم مدت قلیلی نیز در کوفه مخفی بود، لیکن با گسترش عملیات پرشور ولی غیر منضبط توده ها، بر ملا گشت.

او را به نرمش دستور داد برای رعایت گروههای اجتماعی، و مدارا با طبقات مختلف این ملت ستمدیده، محور تجمع همه مردم واقع شدن، این خصیصه (نرمش) ضروری است. بایستی شایسته ترین روش درباره آنان به کار گرفته شود با خفض جناح، برخورد ملایم، مهربانی و شفقت است که توده محروم، براه می آید:

«وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ»<sup>(100)</sup>

ای پیامبر! اگر تو درشت سخن و سخت دل بودی، هرآینه مردم از گرد تو پراکنده می شدند. روحيات مختلف، سطوح زندگی و تربیتی گوناگون، خواستههای اجتماعی غیرمنتظره و عوامل دیگر، بکارگیری نرمش، ملایمت و گذشت را اجتناب ناپذیر می سازند:

«خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ»<sup>(101)</sup>

گذشت را شعار خود قرار ده، و معروف امر کن و از جاهلین، روی گردان. این اشاره کوتاه در این جا ما را بس است؛ زیرا در صدد بررسی متن نفیس و والای دستورات حسینی نمی باشیم.

و اما نامه ای که امام؛ سبط گرامی پیامبر اکرم آن را می نگارد، بهترین چیزی که می توانیم درباره آن بگوییم، خود تعابیر حسینی است که پرده ها را از اندیشه اصیل اسلامی مخصوص به ولایت و امامت، کنار می زند و دور می کند این تعابیر با دقت و روشنی مشخص می کند که: امامهمان دستی است که به کتاب خدا عمل می کند و مجرای دستورات کتاب آسمانی می باشد. این مجرا تنها در اختیار امام است و لا غیر.

امامکسی است که هستی خود را وقف راه خدا کرده، و ماء‌مور آن ذات مقدس است وی نه اسیر خود است و نه اسیر دیگران از والیان و طاغیان. کمتر امکان دارد به تعبیر دقیقتر و بلیغتر - از وظیفه امام و بیان جهات آن بهتر از پایان نامه معروف حضرت بر بخوریم ما در ذیل، متن کامل نامه جاوید تاریخی امام را ذکر می کنیم:

بسم الله الرحمن الرحيم

«از حسین بن علی، به بزرگان و انبوه مؤمنان و مسلمانان اما بعد: هانی و سعید، نامه های شما را نزد من آوردند آنان آخرین فرستادگان شما بودند که بر من وارد شدند همه آنچه را که گفتگو ذکر کرده بودید دریافتم، و خواسته همگی شما را دانستم که:

بر ما امامی نیست، پس به سوی ما بیا، چه بسا که خداوند به وسیله تو ما را برحق و هدایت جمع کند و من برادر، پسر عم و فرد مورد وثوق از خانواده ام را به سوی شما فرستادم و به او دستور دادم تا احوال آراء و خواسته های شما را برایم بنویسد پس اگر برایم نوشت که رأی انبوه و بزرگان شما، و صاحبان فضل و خرد همان است که نمایندگان شما مرا از آن با خیر ساخته اند و در نامه هایتان خوانده ام بزودی به سوی شما خواهم آمد - انشاءالله.

به جانم قسم! که تنها کسی امام است که: عامل به کتاب، پاینده به قسط و عدالت، متدین بحق و واقف نفس خود در ذات پروردگار باشد و السلام»<sup>(102)</sup>

لازم به تذکر است که - آنچنان که روایت متعدد می گویند - این نامه را طبق روایت - هانی و سعید با خود به کوفه نیاورند، بلکه حامل آن شخص سفیر بود، به دلیل آنکه خود مسلم، متن نامه را بر اهل کوفه خواند.

و خوارزمی هم چنین نقل می کند: سپس امام نامه را در پیچید و بر آن مهر زد و مسلم بن عقیل را خواسته، نامه را به او داد.<sup>(103)</sup>

امام حسین علیه السلام پس از سپردن نامه خطی خود به مسلم، با کلامی گرانبها و نفیس به سفیر بزرگ خود این دیدار را به پایان برد؛ سخنان عبیرآمیز، سرشار از زهد، عرفان، و یقین، با اشاره به هدفی دوردست و آرمانی والا، در پیچیده با احساسی از شهیدان قدسی و بیکارگران بزرگ. در آخرین لحظات، امام حسین علیه السلام چنین سفیر خود را مخاطب قرار می دهد:

من تو را به سوی اهل کوفه می فرستم و خداوند آنچه را که درباره تو دوست می دارد و مورد رضایت اوست انجام خواهد داد امیدوارم که من و تو در درجه شهدا قرار گیریم. پس با برکت و یاری خداوند براه بیفت... و بعد امام چنین فرمود: پس از ورود به کوفه نزد معتمدترین افراد، منزل اختیار کن <sup>(104)</sup>

## فصل سوم: روشنی هایی در راه کوفه

مسلم بن عقیل در انجام دادن تکلیف حسینی خود در بالاترین مراتب یقین قرار داشت؛ نه اضطراری در خروج خود داشت و نه کمترین تردیدی برای پیش رفتن... (برخلاف روایتی که از تردید وی در میان راه سخن، می گوید).

سفیر پس از وداع با سبط گرامی پیامبر؛ امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام عموزادگان، برادران، خانواده، دوستان مؤمن خود، با تهیه وسائل لازم برای قطع مسافت میان مکه و کوفه مجهز گشته، براه افتاد در این سفر افراد جلیل القدر و برگزیدگان از طرف شیعیان کوفه علی الخصوص عامه مسلمانان آن دیار، همراه نامه های آنان نزد امام آمده بودند، مسلم را همراهی می کردند. این همراهان عبارت بودند از: مجاهدان راه خدا، قیس بن مسهر صیداوی، عماره بن عبدالله سلولی و عبدالرحمن بن عبدالله ارحبی.

زمان حرکت از کوفه، شب نیمه ماه مبارک رمضان سال 59 هجری به شکل مخفیانه و شبانه بود، تا کسی از بنی امیه او را نبیند. <sup>(105)</sup>

مسلم همراه سه یار خود، در مدینه فرود آمد و نزد مرقد شریف پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رفت... خوارزمی می گوید: همین که مسلم به مدینه درآمد، نخست به مسجد پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ داخل شده دو رکعت نماز بجا آورد سپس در دل شب خارج شد و با اهل بیت (ساکن در مدینه) خداحافظی نمود. <sup>(106)</sup>

مسلم سپس از مدینه خارج شده، با یاران، سیرشتابان، خود را در پی هدف مطلوب پیش گرفتند.

در اینجا لازم می دانیم اندکی تأمل کنیم و قبل از پی درگرفتن سفر؛ این دلاوران رسالت، به آنچه که درباره دو راهنمای به استخدام درآمده توسط مسلم در مدینه برای نشان دادن راه و گم

شدن و مردن آن دو از تشنگی و فال بد مسلم از این حادثه - آن طور که پنداشته اند - بپردازیم،  
و نادرستی این ادعا را نشان داده، نظر خود را بیان داریم.

## داستان دو راهنما

روایتی، داستان را چنین نقل می‌کند: مسلم دو راهنما را در مدینه به استخدام خود درآورد... آن دو راهنما، در شبی از جاده منحرف شدند، صبحگاهان راه گم کرده تشنگی و گرمان برایشان فشار وارد کرد و دیگر قدرت ادامه راه را نیافتند در آن هنگام نشانه‌های راه را دیدند به مسلم گفتند: این راه را بگیر و در آن پیش برو شاید نجات پیدا کنی، مسلم آنان را ترک کرده همان مسیر را دنبال کرد و آن دو راهنما پس از اندک مدتی از تشنگی مردند. <sup>(107)</sup>

در داستان بالا از منحرف شدن در شبی سخن به میان آمده است؛ یعنی آنکه این حادثه نتیجه تاریکی شب بوده است در حالی که روایت دیگری این انحراف از جاده را آگاهانه از طرف آن دو راهنما از ترس تعقیب <sup>(108)</sup> نقل می‌کند؛ یعنی، آن دو برای آنکه سفیر، توسط دشمنان تحت تعقیب قرار نگیرد، عامدانه راه را گم می‌کنند و از جاده خارج می‌گردند.

در این جا کافی است این نکته را متذکر گردیم که آن دو راهنما - به فرض وجود چنین کسانی - از هدف حرکت مسلم خبری نداشتند و سزاوار در جریان قرار گرفتن مأموریت هم نبودند.

به هر حال، طبق داستان فوق، نتیجه هلاکت راهنمایان - آن چنان که این داستان ادعا می‌کند - توقف حرکت است و عدم ادامه آن. راوی این داستان می‌گوید: مسلم از رفتن بازماند، و نامه ای به امام نوشته و این حادثه را شومدانست و آن را به فال بد گرفت.

ما در اینجا متن نامه را - به ادعای راوی و نقل وی - می‌آوریم:

اما بعد: من از مدینه با دو راهنما خارج شدم؛ آن دو از جاده خارج شده راه را گم کردند، تشنگی بر ما سخت گشت و آن دو راهنما از پا درآمده مردند و ما آمدیم تا به آب رسیدیم و باقی مانده جانهای خود را نجات دادیم.

آن آب در محلی است که: «المضيق من بطن الخبت»<sup>(109)</sup> نامیده می شود و من این را به فال بد گرفتم لذا اگر صلاح بدانی مرا از ادامه این مأمورت معذور داشته، دیگری را بدین کار گسیل داری. والسلام<sup>(110)</sup>

مسلم این نامه را به وسیله مجاهد عظیم الشان؛ قیس بن مسهر صیداوی - باز طبق نقل راوی - برای امام فرستاد و امام هم پاسخ نامه را به وسیله همان پیک به نزد مسلم باز فرستاد که می گفت:

اما بعد: از آن بیمناکم که تنها انگیزه تو از ارسال نامه استعفا از ادامه این مأموریت که تو را بدان گماشته ام، بزدلی و ترس باشد؛ پس راهی را که تو را بدان روانه ساخته ام دنبال کن. والسلام<sup>(111)</sup>

مسلم به خواننده نامه گفت: من از این حادثه بر جان خود ترسان<sup>(112)</sup> نیستم - این عبارت را بعدا طرح خواهیم کرد.

اما باقی داستان به نقل راوی: مسلم همچنان پیش می رفت تا به آبی متعلق به قبیله طیس رسید و در آنجا فرود آمد سپس آنجا را ترک کرده در هنگام حرکت مردی را دید که به شکار مشغول بود مسلم به وی نگرست و دید که آن مردم به آهویی تیرانداخت که به سوی وی می آمد، و آن را از پا درآورد. مسلم گفت: دشمن ما - ان شاء الله - کشته خواهد شد.<sup>(113)</sup>

نپذیرفتن داستان روایت گونه بالا، به دلیل به کار گرفته شدن الفاظ تطییر؛ فال بد و شوم دانستنی؛ جبن؛ ترس و بزدلی در لابلای داستان نیست، بلکه به دلایل متعدد دیگری است که نمی توان روایت فوق را قبول کرد.

تطییر و مانند آن را مفاهیمی نیست که در بنیاد اعتقادی خاندان نبوت جایی داشته باشد، تا بشود آن را به یکی از علما و مبرزترین فقها و مشهورترین شجاعان این خاندان که بی باکانه با ترس رو در رو می شود و مرگ را از پا درمی آورد نسبت داد...<sup>(114)</sup>



اما کلمه جنبیا آنکه در پاره ای استعمالات، نقشی ادبی و مقبول دارد<sup>(115)</sup> در پاره ای از روایات اساسا این کلمه نقل نشده است؛ مثلا امام در روایتی چنین پاسخی می دهد:

از خاندان ما کسی به تطیر معتقد نیست.<sup>(116)</sup>

یا کسی که به تطیر پردازد از این خاندان نمی باشد.

و در روایت دیگری نامه امام چنین نقل شده است:

اما بعد: از آن بیمناکم که نوشتن این نامه و درخواست استعفا، انگیزه دیگری جز آنکه می گویی باشد. پس همان راهی که تا کنون آمده ای دنبال کن و به پیش برو والسلام.<sup>(117)</sup>

به هر صورت ما نقاط ضعفی را مشاهده می کنیم که از اهمیت این روایت و مانند آن کاسته و آن را تخطئه می کند.

## رد همه این روایت

به دلایل ذیل، ما روایت بالا را نادرست می دانیم:

1- امام حسین علیه السلام خود این مجاهدان سه گانه را همراه مسلم گسیل می دارد <sup>(118)</sup> پس مسأله راه و راهیابی در چنین امر مهمی فراموش نمی گردد، مخصوصاً آنکه همراهان مسلم اهل مکه یا حجاز نیستند، بلکه از اهالی کوفه می باشند که راه آمدن به مکه و بازگشت از آن برایشان پنهان نیست، پس اینان می توانند نقش راهنما را نیز ایفا کنند و به ویژه آنکه این نمایندگان طبق سفارش امام بر پنهانکاری اصرار فراوانی دارند.

2- به حکم شغلی راهنما در مسافتهای طولانی، چنین به نظر می رسد که راهنما تمام لوازم یک سفر طولانی را با خود داشته باشد و به طریق اولی دارای صبر اکتسابی ناشی از تجارب و محیط مناطق حاره باشد و بتواند در برابر سختی ها و فشار تشنگی از خود مقاومت نشان بدهد.

حال اگر این دو راهنما - طبق نقل الاخبار الطوال - در شب راه گم کرده باشند، آیا نمی توانستند تا فردای آن شب تشنگی را تحمل کنند؟!

3- درجه ارتباط ارگانیک و پیوند مادی این دو راهنما تا چه حد است که این گونه آنان را تا پایان زندگی دهشتناک خود به یکدیگر پیوسته نگه می دارد؟! زیرا این دو با هم گم می شوند! همزمان شدت تشنگی آنان تا سرحد مرگ می رسد! و حقیقتاً با هم می میرند! و مرگ آنان در یک زمان و یک مکان اتفاق می افتد! واقعاً چه پیوند و علقه ای آنان را تا پایان این تراژدی وابسته به هم کرده است!؟

4- چرا مسلم آنان را از مدینه به خدمت می گیرد و نه از مکه؟ و بعد که تشنگی پیش می آید چرا هیچ یک از این چهار تن - مسلم و سه یار همراهش - را تهدید نمی کند. در حالی که آنان نیز دچار همین مشکل شدند و در همان راه و زیر تابشهای یک خورشید و هوای دم کرده

یک منطقه قرار گرفتند! آیا معقول است که بپنداریم آنان با خود آب داشتند، لیکن از سیراب کردن هر دو یا یکی از این دو راهنما دریغ ورزیدند؟!

5- این چه توانایی حیرت انگیزی است که این دو راهنما در خود دارند؛ زیرا آنان تا آستانه مرگ نیز از ارائه خدمات به مسلم خودداری نمی کنند، و راه و نشانه های آن را به وی نشان می دهند.

آیا کسی که در سكرات موت دست و پا می زند و نسبت به اطراف خود آگاهی دارد؟ و آیا چنین کسی معقول است که به هوش آمده راه زندگی را به دیگری نشان دهد؟  
این چه توانایی است و یا این چه جفا و سنگدلی است که از سوی این چهار تن می بینیم که کمترین حرکتی در جهت نجات آن دو یا یکی از آنها از خود نشان نمی دهند؟.

## ایرادهایی چند بر دو نامه

1- چگونه نامه رسان - قیس بن مسهر صیداوی حامل نامه مسلم و پاسخ امام - به مکه رفت و سپس بازگشت؟ و چگونه فرستاده و فرستنده با اطمینان، خواستار طی طریقی شدند که راهنمایان حرفه ای در آن راه جان باخته بودند؟

2- با توجه به این که امام حسین علیه السلام آن دو راهنما را برای تعیین مسیر با هیئت نمایندگی همراه نساخته بود و از وجود آنان در ضمن سفر نیز بی خبر بود، انگیزه در میان گذاشتن رویداد مرگ آن دو و ماجرای گم شدن آنها با امام چه بود؟ مخصوصا که ادامه این سفر مشروط به سلامتی کسی از همراهان یا راهنمایان نبود.

3- لحن نگارنده نامه (مسلم) در نامه خود، به علاقه و گرایش شدید وی به بازگشت از این سفر و جایگزین شدن دیگری به جای خود اشعار دارد و صاحب چنین لحنی - طبق اشعار خود نامه - بایستی شخصا به مکه مراجعت می کرد و موضوع را با امام در میان می گذاشت؛ و این حرکت شایسته این موقعیت است، نه ارسال نامه و پیک.

4- این آن چیزی نیست که از آن بر جان خود ترسان باشم.

این جمله ای است که - طبق روایت دو راهنما - پس از قرائت نامه امام بیان کرد پس وی از چه بیمناک بود و چه چیز او را مطمئن ساخت؟

اگر مسلم با دریافت پاسخ امام حسین علیه السلام بر درستی راه خود مطمئن گشت قبلا خود امام - نه دیگری - بود که وی را بدین سفارت گماشته بود و نیازی به نظر خواهی مجدد از حضرت نبود.

به هر حال این جمله منسوب به مسلم، غامض باقی می ماند مخصوصا که توقف و از حرکت باز ایستادن وی برای استعفا از این مسؤولیت بود، نه نظر خواهی.

5- چگونه این هیئت بقیه راه را طی کردند و از کجا می دانستند که چقدر مسافت دیگر باید طی شود؟ در حالی که باقی مانده مسیر، طولانی تر از فاصله مکه تا حادثه مرگ آن دو راهنما بوده است؟ آیا شایسته تر نبود که آنان راهنمای جدیدی برگزینند؟ و یا آنکه خود امام یک راهنمای حرفه ای آگاه به تمام کوره راهها را برای تضمین سلامت رسیدن آنان به کوفه معین سازد؟ ولی این انتخاب اتفاق نمی افتد.

و اگر همراهی این سه یار سفیر را کافی بدانیم، ما پیشاپیش از ارزش حضور این سه تن دلاور یاد کردیم.

6- اما محل وقوع حادثه؛ یعنی تنگه الخبتکه بایستی طبق داستان، میان مدینه و کوفه باشد، خلاف واقع است؛ زیرا حموی تصریح می کند که: خبت، دشتی است در منطقه حره، و نام صحرائی است میان مکه و مدینه. <sup>(119)</sup>

7- درباره مدت زمان قطع این مرحله باید گفت: مسافرت بطور معمول، بیست روز بطول می انجامیده است و با فرض سحت داستان - هلاکت دو راهنما - زمان طی مسافت، طولانی تر شده است، <sup>(120)</sup> به زمان فوق بایستی مدت زمان توقف مسلم برای دریافت پاسخ نامه را نیز بیفزاییم. لیکن روایات تاریخی تأکید دارند بر اینکه این مسافت همان مدت زمان معمول آن روز به طول کشیده است و این مطلبی اجماعی است. <sup>(121)</sup>

8- این داستان در صدد تصویر سفیر به عنوان مردی پایبند به فال نیک و بد زدن است و این تصویر با مفاهیم بنیادی ریشه دار در خاندان نبوت متضاد است و خلاف گفتارهای پیامبر ﷺ به مسلمانان، در جهت بازداشتن آنان از اعتقاد به شوم بودن اشیا و حوادث، و تلاش در راستای درک مفهوم قضا و قدر می باشد.

خاندان نبوت نه تنها دیگران را از اعتقادات نادرست، نهی می کردند بلکه خود آنان مثل اعلای ثبات شخصیت و درک روشن قضا و قدر و بی اعتقادی کامل به تطیر و مانند آن بودند.

9- این داستان بطور ضمنی حرکت سفیر، (مسلم) را اسیر عواطف و انفعالات نفسانی وی معرفی می کند و انگیزه وی را آمیخته ای از ترس، تردید و تلاش در جهت دست به کاری زدن و اقدام کردن می نمایاند.

مسلم گاهی فال بد می زند و گاهی فال نیک و به هنگام فال بد زدن ظاهراً احساسش به وی راست می گوید و او دیگر امکان ادامه سفر و پیش روی را ندارد.

و هنگامی که فال نیک می زند و با دیدن مردی که آهوپی را می کشد، دشمن خود را از پای درآمده فرض می کند، در احساس خود دچار اشتباه می گردد- آن چنانکه عامه از این فال زدن درک می کنند- زیرا این دشمن است که مسلم را می کشد، نه آنکه مسلم دشمن خود را از پا در می آورد.

و این چنین است که به صرف یک داستان برخاسته در ضمن اندیشه ای ناصواب با مفاهیم بنیادی و اعتقادی بازی می شود و در اذهان مسلمانان کوهی از شک و تردید سست اندیشی می آفریند و با القای گمانهای واهی، و از کار انداختن یقین در جهت از میان برداشتن تکلیف آنهم تکلیف اصیل از آبشخوری پاکیزه از منبعی معصوم و آلوده نشده، تلاش ناجوانمردانه ای آغاز می کند. (122)

اما حقیقت امر آن است که این گروه مکتبی محمدی، به درستی کار خود یقین داشت و سرشار از ایمان و خیر دیدن تمام امور بود؛ زیرا پایبندی حیرت انگیزی به تکلیف الهی داشت، و هراسی از کشته شدن و مردن در راه خدا، مبداء و امت مسلمان نداشت.

مسلم نیز در تکلیف حسینی خود در بالاترین درجه های یقین بود و در خروج خود کمترین اضطرابی از خود نشان نمی داد، و در پیش رفتن استوار بود؛ زیرا او از خاندان مکتب است و از گروه معتقدان که برای عظمت هستی، پدید آمدند و از کسانی است که زندگی و شهادتشان هر دو پیروزی و رستگاری می باشد.

لیکن متأسفانه این داستان بدون توجه به نتایج آن، ورد زبان بسیاری از خطیبان و مسطور در کتب اکثر نویسندگان می باشد و اهل قلم و بیان - آگاهانه یا ناآگاهانه - به مردم و جوانانی که ذهنی بکر و دست نخورده دارند تلقین می کنند که: بعضی از فال بد زدن ها به حقیقت می پیوندد و برخی از به فال نیک گرفتن ها نادرست از آب درمی آید! و مردم گمان می کنند مسلم این سفیر بزرگ، به اتکای این فال زدن ها راه می سپرد و با این چراغ ظلمانی مسیر خود را روشن می کرد!

ما فکر می کنیم این داستان از ثمرات و دستاوردهای بزرگان دروغ پرداز و پیشوایان فریب و نیرنگ ساز بوده است؛ زیرا می دانیم که این داستان و مشابه آن در دوران سیاستهای آمیخته با تزویر و نیرنگ، و رطب و یابس بهم پیوستن ساخته شده است.

## کوفه در التهاب

قهرمان خاندان ابوطالب و سواران همراه وی، بر پشت اسبهای راهوار خود به سوی کوفه در شمال عربستان می تازند، و شتابان به شهری نزدیک می گردند که در اشتیاق دیدار رهبر قیام می سوزد.

کوفه همچنان نگران نتیجه نامه های خود است، و توده های شهر منتظر قدوم منجی بزرگ خود؛ سبط پیامبر اکرم ﷺ نفس ها را در سینه حبس کرده اند.

انتظار توده مظلوم له شده و ستمدیده به طول انجامیده است چه چیز مانع از اجابت درخواست آنان توسط فرزند رسول خدا گشته است؟

مگر مردم شهر واقعیت موجود را انکار نکرده اند؟ آنان برای آمدن شخص رهبر به شهرشان لحظه شماری می کنند و این آرزو همه وجودشان را تسخیر کرده است پس چرا قهرمان و پیشاهنگ ابدی انکار نظام سیاسی اموی، سبط گرامی، امام حسین، روی گردان از تن دادن به حکومت بنی امیه، به ندای این محرومین پاسخ نمی دهد؟

در این لحظات حساس و دردناک انتظار است که نوید اجابت امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام گوش های آنان را نوازش می کند و خبردار می گردند که سفیر شخصی امام، در راستای پاسخ مثبت به اهل شهر به سوی آنان پیش می آید و مردم مشتاقانه به کوی و بر زن ریخته، خود را آماده استقبال نماینده بیت محمدی می کنند و فرستاده امام - قهرمان انکار بنیادی نظام باطل سفیانی - را با اشکهای گرم شادی در آغوش می کشند.



## بخش سوم: آمادگی و بسیج، تحت نظارت سفیر

### آمادگی و بسیج، تحت نظارت سفیر:

با رسیدن سفیر به کوفه، فعالیت انقلابی، با جدیت بیشتری شروع گشت و سطح تحرک، تحت نظارت وی ارتقاء یافت، تا جایی که متمردين کوفه در بیشترین تجمع خود ظاهر گشتند (فصل اول...)

و تجلیات دیگری از گسترش این فعالیت ها را در فصل سوم خواهیم خواند. رهبری سفیر حسینی در مراحل اولیه جنبش بر آن قرار گرفته بود تا جانب هوشیاری و احتیاط را از دست ندهد و دشمن را برنگزیند و برخورداری ناخواسته و قبل از موعد، با وی پیش نیاید؛ زیرا وظیفه اصلی سفیر در این شهر صرفاً آمادگی و بسیج مردم بود تا زمینه های قیام و درگیری بخوبی فراهم شود و سفیر تلاش وسیعی آغاز کرده بود تا مبادا از این چهار چوب خارج گردد. آمادگی و بسیج، نیاز به وقت فراوان و آرامشی داشت که مانورهای هواداران حکومت، آن را به هم نزنند.

مسلم این سیاست را به خوبی پیش می برد و کمترین درگیری میان شیعیان برگزیده و عموم اهل کوفه و والی آن روز کوفه - نعمان بن بشیر - روی نمی دهد هر چند نعمان در سخنرانی خود مردم کوفه را به اطاعت از امویان فرا می خواند (فصل دوم).

این سخنرانی در پی درخواست اعمال فشار از طرف حزب هواداران امویان در کوفه صورت گرفته بود. اگر چه برخورد ملایم نعمان و مسالمت جویانه وی در این سخنرانی آنان را ناراحت ساخت؛ زیرا آنان خواستار به کار بردن سیاست سرکوب نظامی بودند.

## فصل اول: بیعت و تشکل

... به خدا سوگند! از تصمیم قبلی و آنچه بر آن خود را آماده ساخته ام شما را خبر خواهم داد...

سوگند به خدا! اگر مرا بخوانید اجابت خواهم کرد و در کنار شما با دشمنانتان نبرد خواهم کرد و در دفاع از شما آنقدر شمشیر خواهم زد تا خداوند را ملاقات کنم و از این کار فقط آنچه را که نزد خداوند است خواهانم.  
(قهرمان مکتبی، عابش شاکری)

### مقر سفیر

مردم کوفه - خاص و عام - از سفیر حسینی استقبال بی نظیری به عمل می آورند و او را با احترامی شایسته شخصیت خود و نیابت از طرف ریحانه رسول خدا ﷺ در میان همراهان سه گانه خود، در تاریخ روز پنجم شوال به شهر، وارد می گردد (123)

اولین نشانه دورانیشی سفیر بزرگ؛ مسلم بن عقیل، حسن انتخاب وی برای محل استقرار و استراحت است که بزودی مقر کارهای مربوط به سفارت و رفت و آمد عامه مسلمانان و مجمع بزرگان شیعه و خود بخود مرکز بیعت خواهد شد، بشمار می رود.

طبق معمول، تاریخ و مورخین درباره اولین خانه ای که مسلم آن را برگزید و در آن سکونت اختیار کرد، اختلاف نظر دارند در تعیین اولین منزل سه روایت وجود دارد:

نخستین روایت می گوید: مسلم به خانه مسلم بن عوسجه - که از استوارترین مجاهدان کوفه است - درآمد (124)

دومین روایت مدعی است که: مسلم خانه هانی بن عروه (125) را برگزید.

لیکن ما در آینده بیان خواهیم کرد که سفیر خانه مجاهد دلیر؛ هانی بن عروه را بعدا و به عنوان دومین منزل اختیار کرد نه اولین بار.

اما سومین و آخرین روایت با صراحت می گوید:

مسلم از همان آغاز به خانه مجاهد بزرگ؛ مختار بن عبیده ثقفی درآمد، و آن منزل را مقرر خود قرار داد. (126)

خانه مختار بعدها به تملک مسلم بن مسیب درآمد و به نام وی خوانده می شد. (127)  
این نامگذاری ظاهراً تا زمان طبری و مفید که اوایل قرن چهارم می زیستند، ادامه داشته است.

و با توجه به سفارش امام به مسلم که: هنگام ورود به کوفه نزد موثق ترین مردمان آن شهر منزل اختیار کن، بایستی این سه تن از معتمدترین و موثقترین مردم کوفه دانست.

هر کدام از آنان از مزایای ویژه و اعتماد خاصی برخوردار بود و همتاری خوبی محسوب می گشت، لیکن مسلم خانه ابن عوسجه را مقرر خود قرار نداد، مگر اینکه خانه وی را ناشی از دعوت او از مسلم برای آمدن به خانه در آغاز ورود به شهر کوفه بدانیم یا بگوییم که سفیر برای احترام به شخصیت ابن عوسجه که از افراد جلیل و صالحین بزرگ کوفه و از مردان جهاد و اجتهاد بوده است - و بعدها نیز نایب مسلم بن عقیل در اخذ بیعت از مردم شد - چند روز اول آمدن به کوفه را در خانه ابن عوسجه بسر برده است.

آری، میهمان بزرگ بر منزل قهرمان بخشنده مختار ثقفی (128) فرود آمد و خانه آن کوه تنیده در ایمان خود رابه دلایل اعتقادی و موقعیت اجتماعی وی در انقلاب شهرها انتخاب کرد.

به نظر می رسد مهمترین دلیل انتخاب خانه مختار، مصونیت سیاسی خاصی بود که مختار از آن بهره داشت، و دیگری جز او از چنین امتیازی برخوردار نبود؛ زیرا مختار داماد والی کوفه از طرف معاویه، نعمان بن بشیر بود و همین ویژگی مصالح متعددی برای فعالیت های انقلابی در استفاده از زمان - یا پاره ای از زمان - در برداشت و عملاً هم یکی از دلایل ملایمت و آسانگیری و احیاناً تجاهل نعمان در قبال مسائل خطیری که در خانه مختار روی می داد همین بود.

یا آنکه او دیگر توانایی تغییر موقعیت موجود را نداشت. سفیر به عنوان میهمان به خانه مختار وارد می شود، و آنجا را مقر فعالیت خود قرار می دهد.

از خاص و عام هر که خبر ورود سفیر را می شنود و شتابان برای دیدار و عرض ادب سوی مقر، می شتابد.

مسلم جلسه وسیعی تشکیل می دهد و در آن هواداران خاندان نبوت حضور به هم می رسانند و مسلم، خردمند فرزانه و رایزن اندیشمند، بر خود لازم می بیند تا با مؤمنان سخن گوید و سخن آغاز کرده، وظیفه مقدس خود را اعلام کند.

نماینده امام حسین علیه السلام از جا برخاسته، نامه امام را می خواند پیام امام، و گوش های حاضرین را نوازش می دهد. کلمات آخر نامه طنین خاصی پیدا می کند:

... به جانم سوگند! تنها کسی امام است که عامل به کتاب خدا، پایبند به قسط و عدالت و متدین به دین حق، و واقف نفس خود در راه خداوند باشد والسلام.

هر بار که این کلمات و دیگر فرازهای نامه خوانده می شود و در صفحات ذهن حضار نقش می بندد شور و ولوله ای بیا می خیزد، پلک ها می لرزد، اشک در حدقه چشمان حلقه می زند، و مردم شروع به گریستن می کنند.

این نامه، محبت بی شائبه سبط پیامبر را برایشان آشکار می کند و آنان را به یاد حکومت پدرش؛ امیرالمؤمنین علیه السلام که همین مردم بهترین خاطره ها را از آن دارند، می اندازد.

گویا آنان با شنیدن نامه، کابوس حکومت معاویه، دشمن علی را بهتر درک کرده، جنایات وی را احساس می کنند و دل هایشان فشرده می گردد و می گریند. مسلم از به پایان رساندن نامه امام در اولین جلسه فارغ گشت و نامه را پیچید.

در این هنگام اولین اشخاص مخلص - که بعدا آنان را یاد خواهیم کرد - برای بیعت بیا خواستند. مسلم از هیچ کس از مؤمنین و مسلمانان درخواست بیعت نکرد، بلکه او فقط نامه و صدای امام را به گوش آنان رساند و نامه را در پیچید.

اما این اهل کوفه بودند که با شور و هیجان و آروزمندی شدیدی به سوی نماینده بزرگوار  
امام شتافته، به عنوان بیعت با امام، دستهای پسر عم، برادر، و فرد مورد اعتماد از خانواده حسین  
علیه السلام را سخت فشردند.

## بیعت برای چه؟

وقتی جنبش به مراحل جدی نزدیک می شود، مسأله بیعت کردن، موضوعیت پیدا می کند و همگی آماده می گردند تا تن به آن داده، پیمان استواری را به گردن گیرند. اما بر چه اساسی این بیعت باید صورت گیرد؟ و مردم بر کدامین مبنا بیعت نمایند؟

در اینجاست که سفیر والای حسینی چهارچوب بیعت را بطور روشن و دقیق مشخص ساخته است این بیعت همانند بیعتی می باشد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از قبیله اوس و خزرج در عقبه دوم می گیرد <sup>(129)</sup> و به تعبیر دقیقتر این بیعت:

دعوت به سوی کتاب خدا، سنت رسولش، جهاد با ستمگران، دفاع از مستضعفان، بخشش به محرومان، تقسیم عادلانه دستاوردهای جنگی میان مسلمانان رد مظالم به صاحبان آنها، یاری خاندان نبوت در برابر دشمنان کینه توز و پایمال کنندگان حق آنها، صلح با هر که اهل بیت با او صلح کند، جنگ با هر که اهل بیت با او پیکار کند، اطاعت محض از این خاندان، بدون کمترین اهمالی در انجام دستورات آنان و بدون تضعیف آراء و نظرات آنان بود. <sup>(130)</sup>

بر مبنای فوق - مبنایی بزرگ و مضمونی حساس - مردم بدون کمترین اعتراضی نسبت به مفاهیم و مواد آن بیعت کردند.

بیعت عهد و پیمانی است که شرعا الزام آور است، هرگز گسسته نخواهد شد مگر پس از پایان مدت آن - در صورت مدت دار بودن - یا پیش آمدن موردی که فرد بیعت کننده را در فسخ و انحلال بیعت خود آزاد گذارد - در صورتی که بیعت مشروط باشد.

فرد مسلمان با بیعت کردن، تکلیفی دینی و شرعی به گردن خود می گیرد، و متعهد می شود تا طبق مواد بیعت، عمل کند؛ یعنی: سرنوشت خود را با آینده بیعت، گره زده، تمام هم و غم خود را در راه تحقق مواد آن و منافع امت و مصالح دین در برخوردهای سخت و خطر آفرین به کار برد.

عواطف متراکم، شوری روزافزون، آروزهای درونی و رؤیاهای طلایی برای فردایی امید بخش، توده های کوفه را به حرکت درآورد و آنان حریصانه برای دیدار طلعت نایب سبط محمدی، سفیر حسین علیه السلام و در یعت کردن با خدا و رسول وی و ریحانه پیامبر بر یکدیگر پیشی گرفته، رقابتی سخت در فشردن دست نایب حسین آغاز کردند.

فراموش نمی کنیم که ما در برابر مردمی قرار داریم که رنج و محرومیت آنان به جایی رسیده بود که بدون در نظر گرفتن توانایی واقعی خود، امکانات بالفعل، تنها با شوری برای پیروزی بر بنی امیه و احساسی کوبنده از ظلم و ستم این شجره خبیثه، به حرکت درآمدند.

آنان شاید پنداشته بودند در راه خود، با لشکریان شام درگیر نخواهند شد یا آن که گمان برده بودند نقش آنان با بیعت کردن پایان می یابد و انجام دیگر نقشها و ایفای آنها به عهده امام یا سفیر وی خواهد بود!

و یا بر این باور بودند که تطبیق کتاب خدا و سنت رسول وی همان شیوه لفاظی رایجی که قبلا از دیگر حکام و عمال جور شنیده بودند، می باشد.

جمهور کوفه از یک نکته را فراموش کرده بودند؛ آنان از یاد برده بودند که مسلم از خاندانی است که گفتار و کردار آنان بر یکدیگر منطبق است، و اگر بگویند عمل خواهند کرد و اگر این مردم دعوت وی را پاسخ عملی ندهند، آینده، آنان را لگدمال خواهد کرد، و زبونی آنان را پراکنده خواهد ساخت.

شکی نداریم که این مردم مسلم را به چشم دیگری نگریسته، و سفیر حسین را از هر سفیر دیگری تفکیک می کردند و حکام مستبد والی و غیره را از نماینده شیطان می دانستند، و مسلم را سفیری رحمانی.

لیکن این شناخت، ناقص بود و آنان در همین مرحله تفکیک مانده بودند. شناخت آنان را موانعی چند، تیره می ساخت و از بذل تلاشهای ارزنده و ضروری باز می داشت.

آنان به اهمیت بیعت خود و مسؤولیت‌های ناشی از آن توجیهی نداشتند آنان را ترسی دهشتناک از لشکریان معاویه - که وحشتناک‌ترین جنایات را نسبت به اهل کوفه در سالیان قبل از مرتکب شده بودند - فرا گرفته بود و این ترس صفوف آنان را دچار تشتت می ساخت.

کوفیان را شناختی مجدد، اراده ای آهنین و درمانی تازه لازم بود تا آماده پایبندی به بیعت خود شوند.

با توجه به مشکلات فوق، کمیت بالای بیعت کنندگان در آن شرایط - همان طور که بعضی از بیعت کنندگان آگاه و مکتبی مانند: عابس، حبیب و سعید اشاره کرده بودند و ما در آینده سخنان آنان را یاد خواهیم کرد - معیاری برای نیرومندی این جنبش به حساب نمی آید.

با این همه تعداد بیعت کنندگان به شکل تصاعدی بالا می رفت. و تنها در یک ماه تعداد آنان از ده هزار تن گذشته، قریب به بیست هزار بیعت کننده رسید. البته رقم چهل هزارتن<sup>(131)</sup> سی هزارتن<sup>(132)</sup> دوازده هزارتن<sup>(133)</sup> و هیجده هزار تن<sup>(134)</sup>؛ یعنی به تعداد نامه های فرستاده شده برای امام حسین علیه السلام در روایات مختلف نیز ذکر شده است.

و به تعبیر دقیقتر و آماری روشنتر این هیجده هزارتن همان تعداد افراد امضاکننده نامه ها می باشند که مسلم بن عقیل پس از حدود 35 روز از ورود خود به کوفه، طی نامه ای به امام از آنان یاد کرده و موقعیت موجود را تشریح می کند.



## نخستین بیعت کنندگان

همیشه آگاهی و ذکاوت در میان برگزیدگان هر قوم و دیاری متجلی و آشکار بوده است، و درک شرایط موجود به گونه ای عمیق در اختیار افراد ممتاز بوده و هست و در هنگام ضرورت یکی از این فرزندان از میان قوم برخاسته، زبان گویای دیگران می گردد، و مسائلی را که در عین روشنی نیاز به گفتن دارد، بیان می کند.

مطالبی وجود دارد که مخفی نیستند، اما بایستی حتما به زبان آورده شوند و این هجوم مردم برای بیعت با وی به عنوان نماینده و دست امام، قهرمان پرسطورت؛ شیرشیران - آنچنان که مردم ایشان با وی در میدان کارزار این گونه او را نامیده اند - به پامی خیزد تا سخنانی متواضعانه در پاسخ نامه امام و در برابر نماینده حضرت، ادا نماید.

مجاهد استوار عباس بن شیبب شاکری همدانی نستوه وصف شکن، مقابل سفیر بزرگوار قرار گرفته، سخن آغاز می کند:

سپاس خدای را سزاست و ثنای من شایسته او باد... (بعد می گوید: ) اما بعد: من از مردم به تو چیزی نخواهم گفت و نمی دانم چه در دل دارند، و چگونه فریفته آنان گشته ای، اما من، به خدا قسم! تو را از آنچه در دل دارم خبر خواهم داد، و تصمیم قلبی خود را آشکار خواهم ساخت... سوگند به خدا! که اگر مرا بخوانید، شما را اجابت خواهم کرد و در کنار شما با دشمنانتان پیکار خواهم کرد، و در راه دفاع از شما آنقدر شمشیر خواهم زد تا خداوند را ملاقات نمایم و در این کار تنها آنچه را که نزد خداوند است خواهانم. (135)

این بیانات از سخنان جاویدانی است که یاور بزرگ حسینی آنها را به زبان می آورد. وی نتوانست ساکت بنشیند و بر آنچه در دلش می گذشت و در سینه اش خلیجان داشت سرپوش بگذارد. او برخاست و از خود استواری و پایداری درونی را نشان داد، اما در همان حال با اشاره ای کم نظیر، نظر خود را درباره مردم آن دیار بیان داشت:

من تو را از مردم خبر نخواهم داد و نمی دانم در دل آنها چه می گذرد، و چگونه فریفته آنان گشته ای...

وی در سخنان خود بیش از آنکه توانایی و بی باکی خود را به نمایش بگذارد، نگرانی و هراس خود را از این توده نامتناجس بیان داشت.

آیا وی می خواست از انگیزه های متضاد و علایق مختلف این مردم هزار رنگ سخن بگوید؟ و یا آنکه می خواست آن روی سکه این جمعیت متراکم را به مسلم نشان دهد؟ و یا آن که در صدد بود جوهره خود را بیان کره، میان خود و توده های عاطفی کم ثبات تفکیک کند؟ همه احتمالات بالا درست است و این مرد با جملات صریح و کوتاه به قلب هدف می زند، و مقصود درونی خود را بیان می کند.

البته شایسته ذکر است که مسلم، گوشه های سخن خطیب را درک می کند و مقصودهای چندگانه وی را درمی یابد؛ زیرا پس از اندک مدتی - که بعداً ذکر خواهیم کرد - همین عابس همدانی است که از میان دیگران برگزیده می شود و مسلم او را با نامه ای خطی برای ملاقات امام به مکه می فرستد. این انتخاب دقت نظر و درک اصیل سفیر حسین را به بهترین وجهی نمایان می سازد.

عباس آنقدر صمیمی سخن گفت، و بیانش چنان سرشار از صمیمیت و اخلاص بود که حبیب بن مظاهر اسدی - از حواریان و یاران نزدیک امام علی امیر المؤمنین (علیه السلام) - همان شیوه را به کار بست، و با عمل خود گوینده و گفتار او را ستایش کرد.

حبیب بن مظاهر پس از عابس از جا برخاست و رو به عابس کرده و گفت:

خداوند تو را رحمت کند به نیکی آنچه را که در دل داشتی با سخنان گزیده و استوار بیان داشتی... وی سپس متوجه مسلم گشته، اظهار داشت:

اما من به خداوندی که جز او خدایی نیست، بر همان تصمیم و اندیشه ام که عابس می باشد.

(136)

حبیب، کمترین سخنی بر گفتار عابس نیفزود... و آن را زبان حال خود قرار داد و همین بهترین تقدیر از سخن و سخنور است.

سومین فرد برگزیده این قوم، مجاهد نستوه سعید بن عبدالله حنفی بود که پا جای پای دو یار پیشین خود نهاد و همان روش را برای بیان درونی خود کافی دانست و اظهارات دو سخنور قبلی را تأیید کرد. (137)

این سه تن نمونه ای از مؤمنین برجسته کوفه بودند که راست گفتند، صبر، پیشه ساختند و پیوند با یکدیگر را حفظ نمودند، و لحظه ای به گفتار بی عمل نیندیشیدند. آنان پایبند سخن خود بوده آن را در جریان اعمال خود به کار بستند و مصداق سخن خدایشان گشتند که:

(مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَجْبَهُ...) (138)

از مؤمنان گروهی هستند که به عهد با خدا عمل کرده، بر آنچه پیمان بسته بودند، استوار ماندند...

در مرحله آغاز بیعت مردان زیادی حاضر بودند؛ یکی از این حاضران محمد بن بشیر نام دارد و راوی ماجرای عابس، حبیب و سعید می باشد.

حجاج به علی راوی دیگری است که می گوید:

به محمد بن بشیر گفتم: آیا تو نیز مانند عابس و دوستانش، سخنی بر زبان آوردی؟  
گفت: من دوست داشتم خداوند یاران کوفی مرا با پیروزی معزز دارد، لیکن دوست نداشتم که کشته شوم و از دروغ گفتن پرهیز کردم. (139)

چه بسیار مانند محمد بن بشیر در میان بیعت کنندگان قرار داشتند! کسانی که خواهان پیروزی بودند، لیکن نمی خواستند خودشان قربانی گردند!

و چه بسیار کسانی که از دروغ گفتن باکی نداشتند و بر کشتن و کشته شدن با مسلم بیعت کردند!

انبوه بیعت کنندگان را که خواستار پیروزی بدون دردمس بودند و موفقیت بدون تلاش را در ضمیر داشتند و بدون نیرو گذاشتن و کاشتن، خواهان برداشت بودند، نمی توانیم منکر گردیم. آینده تبعیت این گرایش دومی را به خوبی نشان داد؛ زیرا چه بسیار کسانی که در حالت انفعال قرار گرفته از موضع ضعف بیعت کردند، و کسانی که از موضع قدرت و آگاهانه بیعت نمودند کم بودند.

آگاهی و خیزش عمومی اهل کوفه نتیجه حرکت و رهبری گروه فعالی بود که هماهنگ بوده، توده ها را متشکل می ساختند.

در این میان بیعت به عنوان آخرین مرحله حرکت و پایان جنبش برای عامه کوفیان مطرح بود، در حالی که خود بیعت، آغازی است برای مراحل دشوارتر و عملی پس از خود. و بیعت کننده را آگاهانه در برابر وضع پیچیده حال و آینده قرار می دهد تا وی با هوشیاری در برابر تزلزل و درنگ بایستد و هنگام گرم شدن تنور جنگ و انجام تعهدات ناشی از بیعت، نلغزد و محکم به پیش برود.

مردم کوفه شب و روز با سفیر بیعت می کنند و تعداد آنان مرتبا در حال افزایش است... اما رهبر حسینی، تیزبینانه آن روی سکه را می نگرد، و واقعیت امر را آنچنان که هست در می یابد، لیکن وضعیت را با صبری جمیل و پایدار تحمل می کند.

## فصل دوم: موضع امور حکومت محلی

مختار در بازداشتن نعمان از اتخاذ تدابیر سخت و دور اندیشانه علیه جنبش کوفه، تلاشهای مفیدی به عمل آورد تا شری وی را از فعالیتهای مشروع اهل آن دیار، باز دارد. گویا مختار - با شناختی که از آمال و سودای حاکم داشت - وی را نسبت به آینده حکومت یزید مردد ساخته، به از امیدهایی داده بود.

### گرداننده امور حکومتی کیست؟

معاویه پیش از مرگ و پس از سالیان درازی که سیاستهای ارباب و وحشت را در کوفه به وجود آورده بود و این سیاستها را حکام دست آموزی چون زیاد و مغیره به کار بسته و بدین ترتیب نفس همه اهل آن دیار را بریده بودند، برای تثبیت حکومت ولیعهد خود یزید، و جلب قلوب، در صدد دلجویی کوفیان بر آمد، و در راستای اجرای این سیاست نعمان بن بشیر را که فردی ملایم و آسانگیر به شمار می رفت و جزء صحابه بود، بر کوفه گماشت، تا مردم خاطرات تلخ آن سال های سیاه، و کابوس حکمرانی زیاد و مغیره را فراموش کنند.

نعمان بن بشیر در لیست انصار جای داشت و آرزومند حکومت و خلافت پس از معاویه و خواستار مناصب سیاسی بود. معاویه نیز با درک این ویژگی نعمان، او را برای اجرای سیاست حسن نیت و آشتی ملی! از طرف خود بر کوفه فرمانروایی می دهد تا مردم از وی و بنی امیه راضی گردند.

لیکن این سیاست عوام فریبانه همه مردم خشمگین و انتقام جو را به خواب فراموشی نمی برد. مردم کوفه نعمان را می شناختند، اگر چه تمام حقایق را در باره وی نمی دانستند. این فرماندار مسالمت جو! همان کسی است که در عین التمر<sup>(140)</sup>. بر مردم آرام و غیر نظامی آنجا به دستور معاویه شیخون می زند و با یورش نظامی خود بی گناهان را از پا در می آورد.

نعمان، همان است که به شهروندان مناطق تحت حاکمیت امیر المؤمنین علیه السلام حملات نظامی پی در پی می کند و بدون کمترین عذاب وجدانی - اگر وجدانی داشته باشد - و اندیشه ای از قرآن و سنت پیامبر - درباره عدم تجاوز به غیر نظامیان و غیر آن - تنها در راستای تحقق سیاست معاویه مبنی بر ایجاد هراس در دل اهالی، دست به کشتار و چپاول می زند. لذا صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله از چنین فردی و امثال او بیزار هستند.

خواص، فراموش نمی کنند که نعمان در مخالفت با امام علی علیه السلام و نقض بیعتی که به دستور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در غدیر خم با امام کرده بود، پیش قدم گشته بود.

این نعمان است که مزدور زن عثمان گشته، پیراهن عثمان و انگشتان بریده همسرش را با خود نزد معاویه می برد. تا به نام پیراهن و ادعای خونخواهی عثمان خونها بریزد... نعمان همچنان در اختیار معاویه قرار گرفته، دستورات وی را انجام می دهد. معاویه می داند چگونه هر قدرت طلبی مقام دوستی را به کار بگیرد و از او استفاده کند.

در جریان صفین تنها دو تن از انصار در کنار معاویه قرار داشتند: یکی همین نعمان است و دیگری مسلم بن مخلد! اما دیگر انصار و بخصوص صحابه از آنها همگی در کنار علی علیه السلام قرار می گیرند. و با گروه متجاوز (فئه باغیه) که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بارها به بغی و حق کشی آن اشاره و تصریح کرده بود، تا آنجا که اصحاب هراسان بودند که مبادا در کنار این متجاوزان قرار گیرند و به لعنت ابدی گرفتار شوند حتی آنان که با امام در صفین نبودند بعدها به شدت اظهار ندامت کردند؛ مثلاً عبدالله بن عمر در اواخر عمر خود بارها چنین از پشیمانی خود پرده بر می داشت:

بر مسائل گذشته کمترین تأسفی ندارم، تنها اندوه و تأسف من آن است که چرا در کنار علی علیه السلام با فئه باغیه پیکار نکردم <sup>(141)</sup>، می جنگید.

لیکن نعمان از اینکه در پیشاپیش این گروه متجاوز و حق کش، قرار دارد شادمان است. کوفه هرگز فراموش نمی کند که چگونه نعمان در حضور معاویه و در برابر علی علیه السلام به گناه

خود افتخار می کند و با ادعای اینکه خود، یک صحابی انصاری است، تمام انصار رسول خدا را عَلَيْهِ السَّلَامُ که در یک صف استوار در کنار علی عَلَيْهِ السَّلَامُ قرار دارند، محکوم می کند، و بودن آنان را در جبهه حق ندیده گرفته مدعی می شود آنان بر باطل هستند!

وی به خود جرأت می دهد و در میان دو لشکر در صفین فریاد زده، قیس بن سعد بن عباده را مخاطب قرار داده می گوید:

«... ای قیس بن سعد! آیا آن کس که برای شما همان را می خواهد که برای خود خواسته است - مقصودش معاویه است -، با شما به انصاف رفتار نکرده است و منصف ترین شما نیست؟! ای گروه انصار! در سرنگون کردن عثمان در یوم الدار خطا کردید و یاران وی را در جنگ جمل به قتل رساندید و در حمله به شامیان در جنگ صفین نیز خطا کرده اید. شما که عثمان را مخدول کردید اگر علی را نیز از پا در می آوردید عمل قبلی شما جبران می شد و خونی در برابر خونی تصفیه می گشت! (منطق ساده لوحانه و عوامفریبانه را بنگرید)، لیکن شما حقی را زیر پا نهاده باطلی را یاری کردید!... بعد هم نخواستید مانند دیگر مردمان باشید، لیکن آتش جنگ را روشن کرده، خواستار پیکار شدید. و به خدا قسم! دیدید مردان جنگی اهل شام، شتابان در خواست جنگ شما را پاسخ داده، به سویتان روانه شدند (سپس وی سخنان خود را متوجه یاران پیامبر عَلَيْهِ السَّلَامُ در جبهه علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می کند). به خدا قسم! شما همیشه در جنگ زبون خواهید بود، مگر آن که اهل شام با شما باشند.

بنگرید که جنگ از ما و شما کشته هایی برگرفته است. و نتیجه آنرا دیدید، اینک ما بهترین باقی ماندگانیم، و به پیروزی نزدیکتر. پس از خدا در باره این باقی مانده پرهیزید.»<sup>(142)</sup>

در پاسخ این ترهات، سرور و بزرگ انصار قیس بن سعد بن عباده می خندد. قیس از شنیدن چنین سخنانی از در مانده ای چون نعمان، که کمترین نقشی در پیروزی ندارد و دستش از معالی و مکارم اخلاق و اصالت تهی است، شگفت زده می گردد.

قیس او را بیش از ما می شناسد، لذا او را برای تملق گفتن به معاویه مسخره می کند... سپس برای اینکه سخنان وی در اذهان ساده و افراد بی خبر شبهاتی ایجاد نکند، پاسخ وی را به گونه ای دقیق و روشنگر به او بر می گرداند و پایبند نبودن او به دین و اخلاق را عیان می سازد. و ثابت می کند که وی تا چه حد از دیانت و انسانیت و شرف اخلاقی به دور است.

پس قیس خندید و گفت: به خدا سوگند! فکر نمی کردم چنین گستاخی کند و در این موقعیت این گونه سخن بگویی. اما شخص منصف پایبند حق، هرگز برادرش را فریبکارانه نصیحت نمی کند، و دیگری را به همان ترتیب که خود فریب خورده است فریب نمی دهد، لیکن تو به خدا سوگند خود را فریب داده ای و به باطل، دیگری را پند می دهی.

اما سخنانی که در درباره عثمان ادا مردی؛ اگر مختصر بخواهی، مختصر خواهم گفت: عثمان را کسی کشت که تو از او بهتر نیستی، و کسی مخدولش ساخت که از تو بهتر می باشد. و اما با اصحاب جمل؛ به دلیل پیمان شکنی پیکار خواهند نمود (منطق افراد مکتبی را ملاحظه بفرمائید). اما اینکه، ما چون دیگر مردم نیستیم، باید بگوییم که ما در این جنگ همان گونه ایم که با رسول خدا ﷺ بودیم، و چهره هایمان را سپر شمشیر کفار می ساختیم و گلوله یمان را آماج نیزه های دشمنان، و آنقدر پایداری از خود نشان داده بودیم:

سلطنت الهی علی رغم کراهت کفار در زمین مستقر گشت (143).

لیکن تو ای نعمان! بنگر: آیا با معاویه کسی را جز اعراب بیابانگر آزاد شده و یا اهل یمن فریب خورده، می بینی؟!

و نیز بنگر: مهاجرین، انصار و تابعین نیک آنان را که خداوند از آنها خشنود است در کجا قرار دارند؟ (یعنی همه این برجستگان در سمت حق و در کنار علی می باشند).

و همچنین بنگر: آیا در کنار معاویه جز تو و یار حقی را (مسلمه بن مخلد) که نه در عقبه اولی و ثانیه بوده اید و نه در بدر حضور داشته اید، نه شما را سابقه ای در اسلام است و نه آیه ای از قرآن در شائن شما نازل گشته است، کسی حضور دارد؟ (144)



آیا با این سوابق نورانی! از مسلمین باید خواست تا به او و مانند او تاءسی شود؟! و به پیامبر  
عظیم الشاءن این سخن را نسبت دهند که:  
اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم.  
یارانم چنان ستارگان هستند که با هر یک راهیابی کنید، هدایت خواهید شد.  
درست است که اهل کوفه نیازمند رهایی از سیاست وحشت و سنگدلی می باشند و به  
فرمانروایی نرمخو و آسانگیر احتیاج دارند... لیکن آنان نعمان بن بشیر را می شناسند. و  
انحرافات و مواضع گذشته وی را اجمالا می دانند.

## موضع نعمان در قبال رویدادها

فرمانروایی جدید، بایستی در قبال سه رویداد تازه موضع گرفته، حوادث را پیگیری کند:

1- مرگ معاویه و مخالفت مردم با یزید.

2- تحرکات تازه اهل کوفه در زمینه نگارش نامه و ارسال آن برای سبط رسول خدا

و دعوت از وی. صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

3- آمدن سفیر امام عَلَيْهِ السَّلَام به کوفه و بیعت گسترده مردم با وی.

حاکم در برابر این سه پیشامد چه سیاستهایی باید اتخاذ کند؟.

در باره اولین رویداد، نعمان بن بشیر سیاست منفعلانه و بی تفاوتی پیش می گیرد و از پرداختن جدی به این مسأله رویگردان می شود؛ زیرا وی بخاطر میل شدیدش به خلافت و ولایت عهدی، با یزید روابط بشدت تیره ای دارد. و هر یک کینه دیگری را در دل می پروراند. یزید نهمان را بارها تحقیر کرده است. و زمانی نیز به اشاره او اخطل شاعر مسیحی، انصار را که نعمان خود را از آنان می دانست هجو کرد.

نعمان از این هجو برآشفته و نزد معاویه شماییت کرد. و این از مضحک ترین دعاوی تاریخ است که فردی شکایت خود را نزد مدعی علیه ببرد ولیعهد را چه رسد که انصار رسول خدا را دشمن بدارد؟. صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

اما شکایت نعمان به انگیزه غیرت و حمیت دینی نبود؛ زیرا همین فرد در ماجرای حره که یزید با انصار و فرزندانیشان جنگید، و نوامیس آنان را در مدینه بر لشکریان شام مباح کردت سکوت کرده، سر در لام بزدلی فرو برد؛ با آنکه در آن زمان زنده و از جریان مطلع بود. مورخین حرص وی را به خلافت افشا کرده، یادآور شده اند که وی برای رسیده به مقصود خود دست به هر کاری می زد. و هر شیوه ای را به کار می بست. و در راه قدرت طلبی جان خود را از دست داد <sup>(145)</sup>.

اما در مقابل دومین رویداد نیز، نعمان کوشش و تلاش از خود نشان نمی دهد، و اهمیتی برای این حادثه قائل نمی شود و موضع صریحی از وی نقل نمی گردد.

این سکوت با توجه به اینکه عملیات مکاتبه و ارسال دعوت، پنهان و مخفی نبود البته در آغاز مخفی بود لیکن بعدها بر همگان آشکار گشت. و یا آنکه از همان آغاز هدف، فقط مخفی نگهداشتن مراسلات سلیمان بن سرد و یارانش بود. دلیلش جهل، نسبت به اصل مسأله دعوت با ندانستن نتایج و پیامد این کار، یا عدم درک سطح فعالیت انقلابیون، و یا حجم نامه ها بود. و یا اینکه نعمان می پنداشت، امام دعوت کوفیان را لیبیک نخواهد گفت. و یا خود وی دیگران را بر خلع یزید تشویق می کرد.

به هر حال سکوت وی به یکی، یا همه دلایل بالا بر می گردد.

در برابر سومین پیش آمد نیز، نعمان موضعگیری نمی کند؛ زیرا می دانیم سفیر حسین علیه السلام پس از ورود به کوفه منزل مختار بن عبیده ثقفی را به عنوان مقرر فعالیتش و پایگاه کوششهای خود قرار داد.

مختار تیز، داماد نعمان بود و دختر وی عمره <sup>(146)</sup> بنت نعمان بن بشیر را به همسری اختیار کرده بود. این پیوند سببی در موضعگیری نعمان بی اثر نبود.

نعمان کمترین موضعی در برابر بیعت مردم با امام و خلع یزید نگرفت. وی مدتها از آینده کار یزید بی خبر است، و تکلیف خود را در این شرایط حساس نمی داند. او آنقدر در موضعگیری درنگ می کند که هواداران حکومت اموی سکوت وی را محکوم کرده، خواستار اتخاذ مواضع صریح و قاطع می گردند؛ مثلاً عبدالله حضرمی بر او تاخته از او می خواهد در برابر حوادث موضع جدی بگیرد. او نیز که از تفصیل وقایع بی خبر است، به پرخاشگر، چنین پاسخ می دهد: رازی را که خداوند پنهان کرده است آشکار نخواهم کرد. و آنچه را که در پرده است عیان نخواهم ساخت <sup>(147)</sup>.

نعمان، با خونسردی سکوت پیشه می سازد و در دل از آنچه علیه یزید در این شهر می گذرد خشنود است.

ما فکر می کنیم با توجه ره درکی که مختار از انگیزه های قدرت طلبی پدر زن خود داشت، در بی طرف نگه داشتن وی و اتخاذ سیاست صبر و سکوت، نقش تعیین کننده ای ایفا کرد. شاید وی از آینده نا مشخص یزید و بر عکس از پیروزی انقلابیون تصاویری برای والی پیر ترسیم کرده بود. و بدین ترتیب او را از اتخاذ هر نوع سیاست سخنی علیه فعالیت های انقلابیون باز داشته، شد او را از مردم کم کرده بود.

ما سکوت نعمان را چنین تفسیر می کنیم، نه آن طور که گفته شده است:  
... وی سیاست مدارا پیشه ساخته بود، تا با رسیدن شخصی که بر تمام امور شهر بخونی مسلط گردد، جبهه امویان تقویت گردد <sup>(148)</sup>.

این مسأله و آمدن حاکم جدید خونخواری چون ابن زیاد نتیجه سیاست بردید و تحیر نعمان بود، نه علت آن.

البته نقل شده است که زمانی نعمان گفته بود: دخترزاده رسول خدا نزد ما از فرزند بجدل (یزید) محبوبتر است <sup>(149)</sup> لیکن این تصریح به این معنا نیست که وی با امام توسط سفیر وی بیعت کرده باشد، و یزید را مخلوع بداند...

در هر حال امویان از این سیاست نگران بودند و خواستار موضع صریحی بودند؛ در راستای محبت و خدمت ابدی به بت و طاغوت.

## اجرای سیاست نوین و نتایج آن

امویان در کوفه اقلیت نیرومندی را تشکیل می دادند، بخصوص آنکه حکومت در دست آنان بود، و خود را نیرومندتر حس می کردند. لذا به حاکم شهر فشار آوردند تا موضع مناسبی اتخاذ کند. و از لاک سکوت و بی تفاوتی بیرون آید. حاکم شهر هر قدر ملایم و نرمخو باشد، شایسته نیست دست به دامان خاموشی زده، نظاره گر جریانات باشد.

امیر تیز مهیا می گردد تا حضور خود را پس از غیبت سیاسی اعلام کند، و ردای صولت و مسئولیت را بر دوش افکند، لذا از جا برخاسته روانه مسجد جامع کوفه می گردد. و بر منبر می رود و به سبک دیگر امرا خداوند را سپاس و ثنا می گوید. و به دنبال آن می گوید:

اما بعد: ای بندگان خدا! از خدا بترسید و به سوی فتنه و تفرقه مشتایید که در پی این دو، مرگ مردان، ریختن خونها و به غارت رفتن اموال است.

من با کسی که سر جنگ نداشته باشد نمی جنگیم. و هر که بر من نتازد بر او نخواهم تاخت. و به شما دشنام نمی دهم. و متعرضشان نمی گردم. و کسی را به دروغ، گمان و تهمت، مجازات نمی کنم؛ - یعنی شیوه حکام پیش از وی - لیکن اگر شما رو در رویم بایستد و بیعت شکند کنید و با امام خود (مقصودش یزید است اما نام نمی برد) مخالفت نمایید، به خدایی که جز او خدایی نیست، تا آنجا که نیرو در بدن دارم و شمشیر در کفم باشد با شما خواهم جنگید، اگر چه هیچیک از شما مرا یاری نکند. اما من امید وارم حق شناسان شما بیش از گمراهان و از پا در آمدگان باطل باشند (150).

در فقرات زیر مختصراً ویژگیها و نتایج این سخنرانی را بیان خواهیم کرد:

1- نعمان در سخنان خود کمترین اشاره ای به آمدن سفیر حسینی و فعالیتهای وی نکرد، و نامی از رهبران نهت نبرد؛ لذا این اتخاذ موضع، را یاران خاص و پیشاهنگان قیام اثری نگذاشت. و موضع آنان را تغییر نداد. آنان حاکم و سیاستهای او را به خوبی می شناختند، و

درستی تهدیدهای وی را درک می کردند و درجه پیوند میان گفتار و کردار او را می دانستند. نعمان اگر چه سخنان خود را متوجه جریان خاصی نگرد، و مقصود خود را صراحتاً بر زبان نیاورد؛ لیکن نفس این موضع گیری جدید، یک حادثه قابل تأمل تلقی می گشت و رهبران جنبش آن را با دقت مورد ارزیابی قرار می دادند.

2- لیکن این سخنرانی بر عامه مردم تاءثیر قابل اهمیتی نگذاشت؛ زیرا کار آنان از این مراحل گذشته بود. و نه تنها از زیر بار حکومت شانه خالی کرده بودند بلکه با مکاتبات و مراسلات خود با سبط پیامبر ﷺ و استقبال از نایب رشید وی، عملاً یزید را خلع کرده بودند. جالب توجه آنکه سخنرانی از مزدوم می خواهد از وی و یزید اطاعت کنند و خروج کنندگان بر خلافت یزید را تهدید می کند. اما مردم شبانه روز خود را تقدیم امام حسین علیه السلام می کنند و این کار را به معنای خلع یزیدین معاویه و هر کس دیگری است.

البته عجیب نیست مه بینش مردم در برابر منطق حاکم را متفاوت ببینیم؛ مثلاً گروهی سخنان او را از موضع ضعف و صرفاً هشدارهایی از باب اسقاط تکلیف، تصور می کنند. و گروهی پا فراتر گذاشته، او را تحقیر می کنند، و سخنانش را سبک می شمارند.

و عده ای تیز او را احمق دانسته گفته هایش را مسخره می کنند و در کنار آنها گروه دیگری نیز بیمناک گشته، خود را از وسط معرکه بیرون می کشند. اما همه این گروه ها در یک نکته مشترک هستند، آنان می پندارند آخرین تیر در ترکش نعمان همین است و مرحله دشوارتری در پیش رو نخواهد داشت؛ لذا مسئله را ساده انگاشته، سستی و فتور در آنان ریشه می دواند.

و شاید بخاطر در نظر نگرفتن بدترین احتمالات این درگیرها و رودرویی با حکومت، بطور غیرمستقیم، اندیشه ها و معنویات آنان متاثر گشته، مشکلات و خطرهای مبارزه را دست کم گرفته باشند.

3- باند اموی از این سخنان سرد و بدون تدبیرات نظامی به جوش آمده، موضع تندی را از حاکم خواستار می گردد.

هم پیمان بنی امیه عبدالله بن مسلم حضرمی پس از پایان سخنرانی حاکم، و پیش از آنکه وی از منبر فرود آید، از جا برخاست، می گوید:

شرایط دشوار کنونی را تنها با زور می توان پشت سر گذاشت؛ و سیاستی را که تو میان خور و دشمنت پیش گرفته ای، سیاست ضعیفان و ناتوانان است<sup>(151)</sup>.

حاکم چنین پاسخ می دهد: در راه طاعت خداوند ضعیف به حساب بیایم بهتر از آن است که در راه معصیت خداوند نیرومند و توانا به شمار آیم<sup>(152)</sup>.

لیکن این مجادله تمام آن چیزی نیست که به دنبال این سخنرانی اتفاق می افتد. بسیار واضح است که نعمان هر قدر از سیاست مسالمت جویانه خود برای حل مشکل شورش مردم کوفه دفاع کند، توانایی قانع ساختن هواداران تندرو بنی امیه را که موقعیت خوب فعلی خودشان را مدیون این شجره خبیثه می دانند، نخواهند داشت.

در شهر کوفه کشانی وجود دارند که در صدد نزدیک شدن به پادشاه جدید، و منتظر فرصت طلایی انجام خدمتی شایسته برای یزید می باشند.

در راستای تقویت بنیه حکومت، ولیعهد تازه به قدرت رسیده، کسانی چون حضرمی که با نعمان مجادله می کند عماره بن ابی معیط و عمر سعد، از تغییر دادم سیاست نعمان مایوس گشته اند، و تنها مخالفت با او را کافی نمی دانند، راه حل مشکل را مکاتبه با شام می دانند. و عبدالله بن مسلم بن سعید حضرمی، پیشقدم شده، برای ادای نقش مخلصانه خود نامه ای چنین به یزید می نگارد:

اما بعد: مسلم بن عقیل به کوفه آمده است، و شیعیان با وی به عنوان نماینده حسین بیعت کرده اند. پس اگر کوفه را خواهانی، مرد نیرومندی را به سوی این دیار بفرست، تا حکومت تو را در این شهر تثبیت کند. و با دشمنان تو مانند خودت بر خورد نماید. اما نعمان بن بشیر مردم است ضعیف و ناتوان. یا آنکه خود را به ناتوانی زده است<sup>(153)</sup>.

دومین نامه را شخص دوستدار امویان، به نام عماره بن عقبه بن ابی معیط<sup>(154)</sup> به یزید می نویسد. و این عمره از کسانی است که خود، پدر و برادرانش مغضوب پیامبر اکرم ﷺ واقع شدند. و هنگامی که پدر مشرک و محارbish را نزد حضرا رسول آوردند، فرمود: تا او را به هلاکت رسانند. پس گفت: ای محمد! پس سر پرستی فرزندانم را چه کسی به عهده می گیرد؟ فرمود آتش<sup>(155)</sup>.

و در گفتگویی، عمرو بن حجاج زبیدی با تحقیر به او گفت: تو یکی از همان فرزندان و تو در دوزخ خواهی بود، پس این زیاد بخندید<sup>(156)</sup>... این سابقه اختصاص به عماره ندارد، عبدالله بن مسلم حضرمی نیز دست پرورده قومی است که با پیامبر و قرآن، چه بر سر نبوت وی و چه بخاطر وصایت و به تعبید دیگر بر تنزیل و تاءویل، با اسلام و مسلمین جنگیدند.

سومین نامه از طرف سومین فرد باند امویان عمر بن سعد بن وقاص که در مخالفت با علی علیه السلام و اهل بیت، دست کمی از پدرش ندارد و هموست که پیش قراولان لشکر ابن زیاد را برای کشتن ریحانه رسول خدا ﷺ رهبری می کند<sup>(157)</sup> به سوی یزید فرستاده می شود.

منابع تاریخی، متن نامه عمر، و عماره را ضبط نکرده اند و تنها گفته اند این دو نیز مانند حضرمی به یزید نامه نوشته اند. پس مضمون نامه های این دو تن نیز، باید در محدوده هشدار دادی به یزید پیرامون آنچه که در کوفه می گذرد و مخالفت با سیاست نعمان، و بی کفایتی وی خواستار عزل وی شدن، و اعزام یک فرد نیرومند باید باشد.

حاکم توانایی که مجددا سیاست وحشت و تصفیه های فیزیکی را مانند قبل بر قرار سازد. و افراد را با گمان، دروغ و تهمت به قتل برساند... و مانند تو با دشمنانت رفتار کند.

این نامه پراکنان، از جمله مخالفین سبط پیامبر ﷺ بودند. و هواخواهان بت و طاغوت که طبق معتقدات قبلی خود رفتار کردند:

مه فشانند نور و سگ عوعو کند هر کس بر طینت خود می تند

آنان با انگیزه دنیا خواهی به حرکت در آمدند و اعتقادات خود را چنان عیان کردند:

(وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنْ امْشُوا وَ اضْبُرُوا عَلَى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ)



بزرگان کفر پیشه گفتند: همچنان طریق شرک و کفر را دنبال کنید. و خدایان خود را حفظ  
نمایید که این وظیفه اصلی ماست <sup>(158)</sup>.

## فصل سوم: فعالیتهای انقلابی سفیر

نیروهای مادی و امکانات مالی، یکی از مهمترین ارکان جنبش را تشکیل می دهد. و یکی از پایه های هر انقلاب پیروزی به شمار می رود.

### خودداری از درگیری با حکومت

یکی از مسائل مهم سیاسی، نوع برخورد جنبش با حکومت محلی، که از طرف حکومت مرکزی حمایت می گردد، است. اهمیت این مسأله از آنجاست که جنبش، پیش از آنکه امکانات حکومت مرکزی را بر آورد کند. و آماده برخورد های گسترده، پیش از آنکه امکانات حکومت مرکزی را بر آورد کند. و آماده برخوردهای گسترده و وسیعی با لشکریان شام گردد، بدانند اساسا عکس العمل هیئت حاکمه در قبال این حرکت نظامی چیست، و چگونه از حکومت دست نشانده خود حمایت خواهد کرد، و سطح اعزام نیرو در چه حد است.

هر حرکت نظامی عواقب ناخواسته ای برای این جنبش در پی خواهد داشت. و این حرکت نظامی در آغاز جنبش، دست آوردهای نهضت را دیر یا زود به باد خواهد داد؛ زیرا درگیری و برخورد، رأس هرم حکومت مرکزی (یزید) را نشانه نگرفته است و از هدف خود دور شده است.

لذا سفیر با فرزاندگی و حکمیت خدادادی، مجاهد بزرگوار مختار ثقفی - میزبان خود را که از امتیاز دامادی حاکم شهر برخوردار است به نمایندگی نزد نعمان می فرستد، تا از درگیری احتمالی جلوگیری کند. و طرفین را به آرامش دعوت نموده اختلافات میان رهبران نهضت و حاکم را اگر چه برای زمانی اندک بکاهد... و خطرات جنبش را بی رنگ و رقیق جلو داده، و حاکم را از اتخاذ سیاست خنثی باز دارد. و ترس از هر نوع حرکت زودرس، ترور و خشونت را از میان ببرد. و حدت و شدت طرفین را کاسته نوعی حرکت زودرس، ترور و خشونت را از

میان ببرد. و حدت و شدت طرفین را کاسته نوعی آرامش کوتاه مدت که برای آماده شدن جنبش ضروری است به وجود آورد.

انجام دادن چنین امر مهمی تنها از داماد امیر شهر که از موقعیت منحصر بفردی برخوردار بود، و سفیر نیز به همین دلیل خانه او را مقر خود قرار داده بود، برمی آمد.

و دیگر بزرگان کوفه چون هانی بن عروه با وجود جلالت شأن و امتیازات سیاسی خاص، از عهده انجام دادن این مأموریت خطیر بر نمی آمدند.

مختار مأموریت حساس خود را با الهام از صوابدید خود انجام می دهد. و منتظر دستوراتی از طرف میهمان گرامی خود نمی گردد، تا او را با شرایط آشنا سازد بلکه طبق رسومات عربی و دفاع از میهمان و ادب ضیافت عمل می کند و از جانب خود با نعمان سخن می گوید. والی نیز این مسایل و رسومات را می داند و بایستی رعایت نماید. در عین حال وی از مدتها پیش به عدم صلاحیت یزید معتقد بوده است.

با توجه به پارامترهای بالا مختار با درک این که مبارزه به هوشیاری نیازمند است و جنگ مجموعه فریبه‌ها و تاکتیک هاست همان طور که وی این درک را در حیات انقلابی بی آرایش خود به کار می برد به اقتناع و اسکات نعمان می پردازد. از طرف دیگر نهمان که داماد خود از رهبران مبارزه می داند و با سکوت خود امکان ایجاد فرصت های جدیدی را به وجود آورده است، در خیال دست و پا کردن مقامی در حکومت جدید می باشد و مختار نیز، که او را خوب می شناسد از این خصیصه قدرت طلبی او استفاده می کند.

شاید هم نعمان از بعضی آرزوهای خور برای مختار پرده برداشته و مختار هم در انتظار فرصت، که ویژگی اساسی او و شرط لازم موفقیت است و سود جسته است.

اما درباره بخشی از نخستین نامه فرستاده شده به سوی امام ع که می گوید: اگر ما بفهمیم که به سوی ما روی آورده ای، والی شهر را از میان خود رانده، او را به سوی شام خواهیم فرستاد <sup>(159)</sup>. کمی بایستی به کنکاش بپردازیم.

به نظر ما اگر چه اخراج والی مشروط به آمدن امام بوده است و با نیامدن امام خودبخود اخراج او نیز منتفی می باشد، اما صبر و خویشتنداری سیاسی بی نتیجه بودن این کار را آشکار می سازد. و حتی زیانهای زیادی بر امور جنبش نو پا و تازه به دنیا آمده که نیازمند احتیاط شدیدی است، وارد خواهد کرد. و آنگهی عملیات اخراج والی توسط چه کسی باید صورت گیرد و کیست آنکه چنین حرکتی را امضا کند؟

مسلم بن عقیل به عنوان رهبر با نفوذ قیام که موافقت او لازمه هر حرکتی بود، اخراج و والی را منتفی می سازد یا آنکه آن را بی اهمیت جلوه می دهد: زیرا وی با عملکرد هوشیارانه خود در صدد آن است تا این جنبش نوزاد در آستانه خیزش خود با اتفاقات ناموافق و غیر منتظره، متوقف نگردد و لشکریان شام با اولین گام بر داشتن این طفل، آن را از پا در نیاورند.

مسلم از همان آغاز ورود خود که نه به عنوان رهگذر یا میهمان وارد کوفه شده بود بلکه به عنوان رهبر قیام و سفیر امام در خانه فرود آمد، و با این کار چهار چوب فعالیت خود را مشخص ساخت.

وی از موقعیت و توانایی های گردهمای فشار (هوادار امویان) بخوبی مطلع بود، و می دانست آنان خواستار گل آلود کردن آبهای آرامش و فعالیت آرام هستند.

آنان می توانستند با مستمسک قرار دادن یک حرکت کوچک، شهر را بهم ریخته، حاکم را وادار به اتخاذ تدابیر شدید امنیتی کنند. و با ایجاد بلوا و فساد و فتنه که در آن ید طولایی داشتند مانع گسترش جنبش شوند. و ارتباطات آن را بگسلند.

به علاوه آنکه اساسا والی تا آن زمان هیچ گونه فعالیتی علیه جنبش انجام نداده بود و موضعی نگرفته بود تا بتوان به اتکای آن وی را از شهر بیرون کرد.

اما تفوه به اینکه والی را بهتر بود از شهر خارج می کردند، گفتار کسانی است که از مسائل سیاسی و تحلیل رویدادها بی خبر و دورند، و این که باقی گذاردند والی در شهر را یک خطای سیاسی بدانیم<sup>(160)</sup>، در صورتی قابل قبول است که مطمئن باشیم اخراج چنین فردی مانند اخراج

یک فرد عادی کمترین درگیری داخلی و مشکلی به وجود نمی آورد. و مردم کوفه آماده تحمل تمام تبعات و آثار سیاسی و نظامی این چنین حرکتی هستند. و هر نوع مانعی را از سر راه برمی دارند و عواقب حرکت خود را به جان خریدارند...

به هر حال ما معتقدیم هر کارشناس سیاسی، اجتماعی و نظامی اگر در این مسأله به کنکاش پردازیم، در موفقیت آمیز بودن آن تردید خواهد کرد، و چنین اندیشه ای را محکوم به شکست، پیش بینی خواهد کرد.

ما در موضع آینده از این مسئله بیشتر ابهام زدایی خواهیم کرد، تا نظر ما روشن تر گردد.

### تعیین جانشینانی برای گرفتن بیعت

کسانی گمان برده اند که گرفتن بیعت از هزاران تن، کار آسانی می باشد، و مسأله را خیلی ساده مطرح کرده اند؛ مثلاً نقل نموده اند: هزاران تن همگی با هم و پی در پی طی یک شب و چاشتگاه همان شب با مسلم بیعت نمودند.

و با این گونه روایات، دیگران را در اندیشه فرو برده اند که فکر کنند چنین جمع یک دست و متجانسی می توانست هر حرکت پیروزمندی را به سامان برساند. لیکن روایت بیعت نیز مانند دیگر حوادث و روایان تاریخی با ابهامات و حذف جزئیات لازم ذکر شده است. و ما بایستی با توجه به چنین اشکالاتی این روایان را جدای از پوششهای نادرست و خلاف حقیقت، مربوط به همان و کیفیت آن درک کنیم.

مسلم بن عقیل برای گرفتن بیعت از مردم، عده ای از برجستگان و فدائیان و مخلصین اهل بیت را انتخاب کرد. این انتخاب ره دلایل امنیتی و غیر آن صورت گرفت؛ زیرا بیعت گیرنده از مردم بایستی نسبت به آنان شناخت نسبی داشته باشد، و فرصت کافی نیز برای این مهم در اختیارش قرار گیرد. وانگهی در مرحله بعدی که پنهان شدن سفیر را در پی داشت، می بایست جایگاه و مقر وی مکتوب باشد و مردم با نمایندگان آن جناب که آنان را تعیین کرده و به آنان صلاحیت شرعی و جواز انجام این مهم را عطا کرده بود، بیعت نمایند.

این مجاهد جلیل القدر که به جانشینی خاص حضرت انتخاب شده بودند و از مردم به نیابت از ایشان بیعت می گرفتند عبارت بودند از: حبیب بن مظاهراسدی، مسلم بن عوسجه اسدی، عبد الله بن عمروکندی کوفی، عباس بن جعهه جدلی و عبدالرحمن بن عبدربه انصاری خزرگی. افراد بالا که از دلاوران و رادمردان استوار در راه دین و پایدار بر کلمه توحید و فراخوان به راه خدا و رسولش بودند، از سوی مسلم برای اخذ بیعت، و برخی دیگر از کارها که نیازمند امانت، صداقت و توانایی بود، برگزیده شدند.

آنان نیز وظایف خطیر خود را با سربلندی انجام دادند و به سوی همان اهدافی رهسپار شدند که رهبرشان می شنافت. و در همان میدان هم‌آورد طلبیدند که پیشوایشان به وعده خود وفا کرده بود. (و ما بدلوا تبدیلا)

## جمع آوری امکانات

عملیات گسترده ای برای جمع آوری اموال و امکانات در جهت تقویت توانایی مالی جنبش صورت گرفت. مردم آنچه که داشتند تقدیم کردند...

لازم به یادآوری است که پس از بیعت مردم با مسلم در همان روزهای اولیه، اموال زیادی تقدیم ایشان گشت، لیکن حضرت از پذیرش این اموال به عنوان هدیه شخصی و مانند آن آیا ورزیدند و اموال را شخصا نگرفتند.

مورخین می گویند:... سپس مردم اموال زیادی به حضرت مسلم تقدیم داشتند لیکن ایشان (درمی) را نیز از این اموال نپذیرفت (161).

رهبر خویشتن دار قیام، گروهی از نخبگان مورد اعتماد را برای نگهداری و پذیرش کمکهای مالی و غیر مالی تعیین کرد. آری، مسلم از آنان نبود که برای دنیا و متاع ارزان قیمت آن زندگی کند. وی سوگند خورده بود تا در راه خدا و رسول و مصالح امت، جانبداری کند لذا زیباترین و شگفت انگیزترین نمونه های اخلاقی، علو و مناعت طبع را در این میدان به نمایش گذاشت. وی با این کار عملا هدف خود را نیز از آمدن به آن دیار نشان داد حضرت با زبان حال فرمود: من به شهر شما نیامده ام تا شما را زیر سلطه خود در آورم و مالک مقدرات شما گردم و مانند سیاست پیشگانی که اب دهانشان برای مادیات سرا یزیر می شود، نیستم. آری، حضور من در میان شما برای هدفی والا و مقدس می باشد.

مسلم می توانست اموال اهدایی مردم را خود گرفته در راه مخارج نهضا صرف کند، لیکن وی با از خود درسی را در انقلاب و عفت از خود به جا گذاشت و از پذیرش این کمک ها به نام وی خودداری نمود.

عملیات جمع آوری کمکها از همین مرحله آغاز گشت. و سفیر عده ای از یاران خود، مانند:

مجاهد دلیر: ابو ثمامه صائدی (162) را که از برجسته ترین



یاران حضرت بود بدین کار گماشت.

او به عنوان صندوق دار و مسئول مالی این نهضت بود، همانطور که گفته شده است که: هانی بن عروه نیز کمک های مالی مردم را جمع آوری می کرد (163).  
نیروی مادی و توانایی مالی، یکی از مهمترین ارکان نهضت است، و یکی از بنیادهای هر جنبش پیروز به شمار می رود.

اگر اموال حضرت خدیجه سلام الله علیها را به یاد داشته باشیم می بینیم که: یکی از ستون های تقویت و گسترش اسلام همین اموال بود که در راه خدا مصرف گشت. و بدین وسیله توانایی اقتصادی و مالی اسلام در اوایل بعثت تأمین شد.

مسلم نه تنها هدایای مردم را نپذیرفت بلکه آنچه را که با خود داشت نیز در این راه خرج کرد؛ و حتی با قرض گرفتن از این و آن و هموار ساختن رنج سؤال و درخواست بر خود، به سهم خود توان مالی نهضت را بالا برد. این حرکت نشانه روح بلند و منبع رهبر قیام کوفه است. و مورخین، در باره مقدار بدهی حضرت روایات مختلفی نقل کرده اند: طبری، ششصد درهم، ابن اثیر، هفتصد و دینوری، هزار درهم روایت می کنند.

وام ستاندن مسلم به این معنا نیست که وی دست خالی وارد کوفه شده بود آن طور که عقاد برداشت کرده است بلکه بخش های زیاد و نیازهای متعدد، نخست وی را دست خالی و سپس وادار به قرض گرفتن می کنند.

البته خود عقاد به اهمیت امکانات مالی و حساسیت آن در چنین شرایط دشواری اعتراف می کند و می نویسد:

امکانات مادی، عقبه و پیچ تندی این که بسیاری از دعوت های بزرگ را به تعویق انداخته است. با این همه در این نهضت این عقبه سرکش رام می گردد... و سپس وی درباره سفیر حسین علیه السلام اضافه می کند: اگر وی در صدد جمع آوری اموال و امکانات مادی به وسایل سیاسی و دنیوی بود، به دست آوردن آنچه که می خواست بو وی دشوار نبود، حتی وی پس از

آنکه به روایتی، حدود سی هزار تن به عنوان نماینده امام با وی بیعت کردند. می توانست دارالاماره را محاصره کرده با سرنگون کردن حکومت محلی، حکومت حسینی را ایجاد کند. و سپس با فرستادن نمایندگانی به سوی حکام دیگر شهرهای دولت شرقی، از آنان به نام امام: بیعت بگیرد، والیانی تعیین کند، و لشکری انبوه فراهم سازد<sup>(164)</sup>.

## خرید سلاح و مهمات

اولین اولویت لیست نیازمندیهای نهضت و خرج دارایی آن، تهیه سلاح و جنگ افزارهای مرسوم آن روز بود که در شهر کوفه فراوان یافت می شد.

در این شهر به علت موقعیت نظامی خود لشکریان و جنگجویان، انواع سلاحها در بهترین نوع خود ساخته می شد. و این شهر در ساختن تسلیحات با شهرهای دیگر به دلیل همین ویژگی نظامی، رقابت می کرد.

کارگاههای کوفه سلاحهای متعددی از قبیل: شمشیر، نیزه، پیکان، کمان، زره، خودهای آهنین و غیر آن می ساختند. و بازار را از این سلاحها مملو می کردند. عمده هدایای مردم، صرف خرید این تسلیحات به اضافه خانه و اسبان می گشت.

از آنجا که می توانیم استنباط کنیم که بخش اعظم این هدایا در جهت به دست آوردن سلاح خرج می شد، که بدانیم همان افراد برگزیده و متخصص و سازمان یافته توسط مسلم، برای جمع آوری کمکها، همانها نیز مسئولیت خرید انواع سلاحها را به عهده داشتند.

مسلم بن عقیل انجام این مهم را نیز به دوش کسانی چون ابوتمامه صائدی که در کار اسلحه از آگاهی و خیرگی وسیعی برخوردار بود. به قول مورخین او برای نهضت اسلحه تهیه می کرد، و در این کار خبره بود. او از دلاوران عرب و بزرگان شیعه به شمار می رفت<sup>(165)</sup> گذاشته بود. نا گفته نماند که هانی بن عروه نیز در کار خرید اسلحه دخالت داشت.<sup>(166)</sup>

امر تهیه سلاح، بسیار مهم و حساس بود، زیرا می بایست دور از چشم مأموران حاکم هوداران بنی امیه و رعایت مسائل امنیتی صورت بگیرد.

حجم زیاد سلاحها قطعاً انظار را به خود جلت می کرد لذا برای دور کردن توجه شرطه شهر، این سلاحها پخش شده، هر بخشی در جایی و خانه ای قرار می گرفت، تا کسی سوءظن نبرد.

رهبران قیام برای جلوگیری از هر برخورد غیر منتظره، بر حسن انجام این کار دقت زیاد داشتند و آن را برای پیشرفت و گسترش امور نهضت ضروری می دانستند.

اهمیت سلاح در جنگهای احياناً نابرابر، نقش خاصی داشت لذا پیشوایان نهضت بر افزایش سلاح و نگهداری آنها تأکید بسیار می ورزیدند.

فعالیت‌های سفیر حسین؛ مسلم در تمام زمینه های جامعه کوفه گسترش یافته بود، و انواع نیازمندیهای مردم را بر طرف می کرد.

وی به عنوان فقیهی توانا، با آگاهی عمیق در امور شرع و تنزیل قرآن و تفسیر و تاءویل آن، نمایندگی فقهی و شرعی امام حسین؛ سبط رسول خدا را نیز به عهده داشت. و به عنوان سفیر تام الاختیار امام، در تمام زمینه ها اعم از دینی و دنیوی مصدر افتاء و مرجع پاسخگویی مردم محسوب می گشت. و در امور شرعی به وی مراجعه می شد، لیکن متأسفانه مورخین کمترین گزارشی در این زمینه از حضرت ضبط نکرده اند. و ما را از این زلال محروم داشته اند.

## بخش چهارم: ابعاد رویارویی

### ابعاد رویارویی

در این بخش زبانه کشیدن آتش درگیری میان دو طرف، دولت و مخالفان را ترسیم خواهیم کرد. کشمکش میان دولت اموی با حکومت مرکزی محلی نوپای خود و ملت عصیانگر کوفه، کشمکش و تضادی است آشتی ناپذیر. آشکارترین خصیصه این دو جریان تناقض و دوگانگی نگرش آنها پیرامون دین، دنیا، زندگی، آزادی، قدرت و حق می باشد.

با این همه دولت اموی از تظاهر به دینداری و حفظ ظواهر مذهبی ابایی ندارد. و از الفاظ دینی برای بیان پلیدترین مفاهیم و مقاصد ضد دینی، در بیانات رسمی و خطابات سیاسی خود سود می جوید. و سیاسی های نیرنگ آلود خود را که کمترین تماسی با دین ندارد با پوششی از واژه های دینی به خورد دیگران می دهد.

در این بخش سه فصل، به ترتیب ذیل خواهیم داشت:

فصل اول: موضع حکومت مرکزی.

فصل دوم: اقدامات حفاظتی برای استمرار نهضت.

فصل سوم: تجسس و جلب هایی؛ زعیم همدان.

## فصل اول: موضع حکومت مرکزی

... ای اهل بصره! امیرالمؤمنین؛ یزید! مرا به امارت کوفه گماشته است و من فردا به سوی آن شهر حرکت خواهم کرد. پس از خود، عثمان بن زیاد بن ابی سفیان را بر شما ولایت داده ام... اگر بویی از مخالفت از طرف کسی از شما به مشام رسد او را، دوستانش و یاراناش را به قتل خواهم رساند. و با کمترین گناه، دورترین فرد را مجازات خواهم کرد... من پسر زیاد و شبیه ترین فرد به او در روی زمین می باشم.... (ابن زیاد)

مدت کمی گذشته بود که اخباری با مضامین زیر به یزید رسید:

دستورات اکید به والی مدینه برای گرفتن بیعت از امام حسین علیه السلام تحقق نیافته است و دستور به کشتن امام در صورت خودداری از بیعت عملی نشده است. پیشنهاد مروان بن حکم به والی مدینه مبنی بر قتل سریع امام، تصویب نگشته است.

امام نیز مدینه را به سوی مکه ترک کرده است تا در حرم امن الهی اقامت گزیند...

یزید هنوز از سنگینی اخبار فوق سبک نشده بود که اخبار نگران کننده ای از کوفه به وی رسید: کوفه در آستانه رهایی از سلطه وی است، و امویان ساکن کوفه با نامه ها و پیک های خود صحت این خبر را تأکید می کردند لذا یزید از این خبرهای دهشتناک بر خود لرزید. در این مرحله سخت، دشوارترین مشکل بیعت یک مرد از میان تمام امت بود؛ زیرا وی مانند دیگر مردان، فریفته مقام نمی گردید و در برابر دارایی، کرنش نمی کرد. اگر امام چنان بود، کار یزید آسان می گشت. این مرد به تنهایی یک امت بود.

ترس یزید تنها ناشی از هشدار پدرش معاویه درباره وجود مقدس امام نبود بلکه وی علاوه بر آن، بر حقیقت وجودی امام و موقعیت خطیر وی میان امت آگاه بود. تا آنجا که بیعت هیچ یک از ملت‌های مسلمان برای یزید، بالاتر و مهم تر از بیعت سرور ملت‌ها و امام امت به حساب نمی آمد.

لذا نظر نهایی یزید بر آن قرار گرفت تا خود را از خطر امام برهاند اگر چه با کشتن وی در مکه صورت گیرد و حتی اگر به پرده های کعبه آویخته باشد! این تصمیم، اراذل و بی شرمانی چون مروان بن حکم و هم پالکی هایش را به شوق در می آورد. و شادی فراوانی را در درون پلید آنان موج می ساخت

یزید همچنین از کوفه و آشفستگی آن علی رغم سرکوب و رام کردن آن توسط پدرش، و اخراج اغلب شیعیان آن دیار به سوی خراسان، نگران بود، و در کار آن حیران، لذا مستشار مسیحی خود سرجون<sup>(167)</sup> - و به تعبیر راوی: هوشمند - که معاویه در مکرهایش از او سود می جست و برخی از نیرنگهای خود را به فریب معاویه افزوده بود البته باید دانست چه زیرکی و دهایی که در برابر دین و شریعت آسمانی می ایستد؟! فراخواند، و با او به رایزنی پرداخت و گفت:

نظر تو در این باره چیست؟ حسین کوفه را مورد توجه قرار داده است، و مسلم بن عقیل در کوفه برای او بیعت می گیرد، از نعمان نیز خبرهایی دال بر ضعف و سخن سرد او به من رسیده است... سپس نامه های امویان ساکن کوفه را بر او خوانده و رفت: به نظر او چه کسی را به ولایت کوفه برگمارم؟<sup>(168)</sup>.

سرجون، سر به زیر افکنده، در اندیشه فرو رفت، ره نظر می رسید وی خواهان آوردن نام کسی است که یزید قبلا از او اظهار کراهت کرده بود، و به تعبیر مورخ: از عبیدالله بن زیاد نفرت داشت و می خواست او را از حکومت بصره معزول کند<sup>(169)</sup>.

لذا در صدد اقتناع او بر آمد، و شیوه ای برای راضی ساختن او در پیش گرفت، و به عنوان مقدمه، به یزید گفت: ببینم! اگر معاویه زنده می شد، نظر او را در این باب به کار می بستی؟ گفت: آری.. او نیز نامه ای بیرون آورد که به امارت عبیدالله بر کوفه تصریح داشت و گفت: این رأی و نظر معاویه است که قبل از مرگ خود به نوشتن و ثبت آن پرداخته است<sup>(170)</sup>.

یزید از این پاسخ قانع گشت، و حتی رضایت داد تا کوفه را نیز علاوه بر بصره تحت ولایت ابن زیاد قرار دهد. و آورنده نامه عبدالله حضرمی را که مسلم بن عمرو باهلی نام داشت خواند، همراه نامه ذیل او را به بصره فرستاد:

اما بعد: شیعیان و هواداران من از کوفه مرا چنین آگاه ساخته اند: این عقیل در کوفه گروههایی به دور خود گرد آورده است تا شق عصای مسلمین رده، وحدت آنان را از میان ببرد. پس به مجرد خواندن نامه ام به سوی کوفه رفته در میان کوفیان به جستجوی مسلم همچون جستن دانه ای گرانها پرداز تا بر او دستیابی سپس او را باز داشته، یا بکش و یا او را از شهر بیرون کن والسلام<sup>(171)</sup>.



## ابن زیاد کیست؟

معرفی او به عهده کسانی واگذار می کنیم که او را خوب شناختند، و سپس بدون تردیدی او را شناساندند.

حست بصری درباره اش می گوید: او خوانی ابله بود که خونهای بسیاری ریخت، و در این کار افراط کرد (172).

ابن کثیر او را: متکبری که از هیچ کس پندی نمی پذیرفت معرفی می کند (173).

و جاحظ نقل می کند که عبدالله تیمیمی در برابر این زیاد گفت: خداوند عمر بن خطاب را پیامرزد که می گفت: خداوند من از زنان زنا کار و فرزندان آنها به تو پناه می برم! (174).

ابن زیاد مضطرب گشته در صدد فریبکاری بر آمد، تا اذهان مردم را از تیمیمی و سخنانش دور کند. وی طبق روش بنی امیه و سنت معاویه، یاران و اصحاب پیامبر ﷺ را تحقیر می کرد. روزی عائذ بن عمرو از صحابه رسول خدا ﷺ بر او وارد شد تا او را نصیحت کند و از حطمه یعنی سنگدلی و ستم، بر حذر دارد. پس عائذ گفت:

ای فرزند! من از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمودند: بدترین فرمانروایان حطمه (سنگدلان و ستمگران) می باشند، پس مبادا تو از امان باشی. ابن زیاد چهره درهم کشیده بانگ زد که: سر جای خود بنشین که تو از نخاله های دور انداختنی اصحاب رسول می باشی.

عائذ پاسخ ناروای وی را چنین به او برگرداند: آیا در میان آنان نخاله بود؟ بدرستی که زواید و دور انداختنی پس از اصحاب، و در میان دیگران بود (175).

در روایت دیگری ابن زیاد به او گفت: تو را چه به این گونه مسائل؟ تو در حقیقت از تفاله های یاران محمد هستی.

و عائذ پاسخ داد: ای بی مادر! آیا در میان یاران آن حضرت تفاله ای هم بود (176).

همچنانکه پدرش زیاد از نسب نامعلوم و نامشخص بودن پدرش و بدنامی مادرش رنج می کشید، تا آنجا که معاویه با استلحاق او را برادر خود و فرزند ابوسفیان خواند. و با اینکار بیش از آنکه بتواند بر ننگها پرده دری کرده او را رسوا ساخت. عبدالله بن زیاد نیز همان ننگ پدری را به ارث برده بود و از همان بیماری روحی رنج می کشید؛ زیرا همچنانکه جاحظ سخن عبدالله تمیمی را درباره او و مادرش نقل می کند، (فرزند مادری زنا کار بود) دیگران نیز او را بارها بخاطر مادر بدنامش که مرجانه نام داشت و زنی زرتشتی و بی حیا بود، تحقیر می کردند. ابن زیاد را مادرش در کنار دومین شوهر خود، شیرویه اسواری<sup>(177)</sup> که مسلمان نبود، پرورش داد. وی سپس در دامان زیاد که شرش همه را گرفته بود، و میل زیادی به کشتار، سلی حقوق، فساد و انجام محرمات داشت، پا گرفت.

زیاد آنقدر بدنام و بد سابقه بود که: هنگامی که معاویه می خواست او را والی شهر مدینه منوره سازد، مزدم آن شهر از توس و ناراحتی شیون کردند. و سه روز به قبر پیامبر اکرم ﷺ پناه بردند. و بست نشستند؛ زیرا بخوبی از ستمگری و حق کشی و سخت گیری او آگاه بودند<sup>(178)</sup>.

ابن زیاد نیز در دامان چنین جرثومه ای، درس خونخواری و خونریزی فرا گرفت. و برای او کاری آسانتر از جدا کردن دست و پاها و دستور به کشتن در هنگام خشم بخاطر کمترین شبهه ای یا بدون آن، وجود نداشت<sup>(179)</sup>.

ابن زیاد از لکنت زبان خود رنج می برد و نمی توانست به زبان عربی درست و فصیح ادای مقصود کند لذا شنوندگان، از شنیدن سخنانش به خنده می افتادند و او را مسخره می کردند. در این مورد نقل کرده اند:

زمانی وی می خواست به لشکریان خود دستور هجوم بدهد و بگوید: اشرها سیوفکم؛ شمشیرهایتان را از نیامها بیرون بکشید، لیکن آنچه بر زبان آورد چنین بود: افتحوا سیوفکم؛

شمشیرهای خود را بگشایید همین مساء له دستاویز یزید بن مفرغ گشت و زمینه مسخره کردن وی.

این مفرغ در شعر عبیدالله را هجو کرده، در بیتی از آن می گوید:  
و آن روز که از دور، شمشیر خود را گشودی و تباهی ببار آوردی، هر چند همه کارهایت تباہ است (180).

وی به دزدی از بیت المال مسلمین اکتفا نکرد. و اولین کسی بود که به ضرب سکه ها قلبی پرداخت و این سنت سیئه را نخست او بنیاد نهاد و بعدها در دیگر شهرها گسترش یافت.

عقاد او را موجودی مسخ شده و از زمره مسخ شدگان توصیف می کند:  
هیچ کس از یاران و اطرافیان یزیدبن معاویه به اندازه ابن زیاد مسخ نشده بود؛ وی آنچنان شیفته مناصب، مقامات، اموال و لذتها بود که کاملاً ماهیت و طبیعت انسانی خود را از دست داده، به پست ترین حالت مسخ، رسیده بود. در این راه او بصیرت خود را از دست داده و حقایق، در درون او وارونه جلوه می کرد، و سراب باطل به جای زلال حق نشسته، جلوگیری می کرد (181).

عجیب نیست که این موجود از پایان شوم پدر خود پند نگیرد، و چون او عاقبت زشت خود را پیشاپیش با اعمال ننگینش ترسیم کند.

در کف دست این خبیث، زخمی چرکین پدید آمد. او این زخم را می خاراند تا آن که تمام بدنش را این زخم پوشاند و سیاه کرد و سپس این زخم چون قطعه ای سیاه گشت، و او از این زخم هلاک شد (182).

حقیقت آن است که همه این تیره و شجره خبیثه، زخمهایی سیاه بودند بر تن امت اسلامی. عبیدالله به اعمال جنایتکارانه و ستمگرانه پدر افتخار می کند. و هنگام معرفی، خود را شبیه ترین کس به زیاد می داند. و در اقتضای آن نانجیب برای خود همتایی نمی شناسد. و در پیمودن

بیراهه های باطل بر همان سبقت می گیرد و عربده می کشد که ار دشمن، سخت انتقام می گیرد. و زهری است در کام مخالفین خود (به خطبه ذیل بنگرید).

آری این موجود مسخ شده است که از سوی حکومت مرکزی انتخاب می گردد تا جنبش مظلومین را سرکوب کند. و با ذریه رسول خدا؛ خاتمه پیامبران صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پیکار نماید، او انبان شر و مکر و نیرنگ است و تمام رذیلت های ارثی و اکتسابی را در خود دارد معاویه هم به همین دلیل او را انتخاب کرده است درون او انباشته از کینه و حسد نسبت به پاکترین مردمان است که در نیکی و طراوت و پیراستگی بر همه پیشی گرفته اند.

طبیعی است که جرثومه شیطان و عصاره پلیدی این خواسته پست را بر آورده سارد. مگر نه آنکه در شوره زار تنها خار می روید...

و یا: آیا به شما خبر دهم که شیاطین سراغ چه کسانی می روند؟ آنان نزد هز دروغپرداز گناهکار فرود می آیند <sup>(183)</sup> یزید از او می خواهد تا دستوری وی را فوراً و بلادرنگ انجام دهد. و می گوید: اگر بال داری به کمک آنها به سوی کوفه پرواز کن! <sup>(184)</sup>.

سبحان الله! که چگونه یزید و ابن زیاد مصداق این آیه قرار می گیرند که:

(أَلَمْ تَرَ أَنَا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَوْرَهُمْ أَرْأَى) <sup>(185)</sup>.

آیا ندیدی که ما شیاطین را به سوی کافران فرستادیم تا آنان را از جا بکنند، از جا کنندی

سخت.

### لیبیک ابن زیاد به یزید

ابن زیاد پس از دریافت نامه یزید، مردم بصره را فراخواند و طبق موسوم به حمد و ستایش خداوند پرداخته سپس گفت:

اما بعد: من از سختی هراسی ندارم و بیدی نیستم که با نسیمی ضعیف از پا در آیم: از دشمنان خود سخت انتقام می گیرم. و زهری هستم در کام آنان. درشتی را با درشتی و کلوخ را با سنگ پاسخ می دهم...

ای اهل بصره! امیرالمؤمنین (یزید!) ولایت کوفه را به من سپرده است. و من بامدادان به سوی آن دیار خواهم شتافت. پس از رفتنم، ثمان بن زیاد بن ابوسفیان<sup>(186)</sup> بر شما امیر خواهد بود، مبادا با وی از در مخالفت و تضعیف بر آید، که به خدا سوگند! اگر از کسی خبر مخالفت به گوشم رسد، او و خاندان و دوستانش را خواهم کشت (به شیوه سرکوب و ارباب خوب توجه کنید) و کمترین گناهی را با بزرگترین مجازات پاسخ خواهم داد، تا آنکه تسلیم کردید. و کمترین اوای مخالفی شنیده نشود. بدانید که من فرزند زیاد هستم و شبیه ترین فرد به او در روی زمین، و در این مشابهت و یکسانی هیچکس با من شریک و سهم نمی باشد<sup>(187)</sup>.

در خطابه فوق می بینیم که:

اولاً: وی از کمترین اشاره ای به عوامل این حوادث ناگهانی و احوالات داخلی کوفه از ترس آگاهی اهالی بصره و شورش علیه برادرش، خودداری می کند.

ثانیاً: سعی می کند با شیوه های روانی و حمله های روحی، آنان را مرعوب کند لذا آنان را از مکر و نیرنگ خود می هراساند. و کینه توزی و زهر قاتل بودن خود را به رخ بصریان می کشد، و هشدار می دهد که مبادا او یا برادرش (عثمان) را تحقیر کنند و با آنان مخالفت نمایند؛ زیرا آنان نوادگان ابوسفیان هستند!

ثالثاً: خطابه خود را با تفاخر و یاد کردن پدر پيشاهنگ قتل و ترور که تمام رذایل و غده های پلید خود را به وی منتقل ساخته بود، به پایان می برد و خود را فرزند خلف همان ناخلف معرفی می کند.

فراموش نکنیم که همین ابن زیاد ساعتی قبل از ایراد خطابه فوق، یکی از مجاهدان متقی را که حامل نامه امام حسین علیه السلام به سوی رؤسای پنجگانه <sup>(188)</sup> بود، به شهادت رساند؛ زیرا منذر بن الجارود پنجمین رئیسی که نامه به سوی او روانه شده بود، بخاطر غفلت و بینش ضعیف خود این نامه را دسیسه ای از طرف ابن زیاد برای آزمایش خود تصور نمود! لذا پیک را تسلیم آن نانجیب کرد و ابن زیاد هم او را به شهادت رسانده <sup>(189)</sup>، دیگران را از هر تحرکی علیه امویان و حکومت آنان برحذر داشت.

فردای آن روز، ابن زیاد همراه چند صد تن از لشکریان پانصد تن گفته شده است و تنی چند از شخصیت‌های بصره با شتاب راه کوفه را در پیش گرفت. وی لشکریان را برای برخوردهای احتمالی میان راه یا داخل کوفه همراه خود ساخته بود. لیکن هدف وی از همراه داشتن شخصیت‌های آن دیار از قبیل شریک اعور حارثی و حارث بن نوفل دور نگهداشتن آنان از بصره در غیاب خودش بود.

ابن زیاد از قافله همراه خود می خواست تا مسیر را سریع پیموده، به مقصد رسند و خودش بر آنان سبقت گرفته در پیشاپیش آن گروه گاهی بر آنان بانگ می زد و گاه از آن قوم ماء‌یوس می گشت. او خواستار آن بود تا همراهان تمام سعی و کوشش خود را برای زودتر رسیدن به کوفه به کار ببرند.

نتیجه این فشارهای بیش از حد آن شد که یکایک همراهان در هر چند قدمی از شدت خستگی، رمق سرعت پیش روی قافله همچنان ادامه داشت.

شتاب و تندى قطع مسافت به جایی رسید که تنها دو تن باقی نماندند! ابن زیاد و مولای او مهران که نزدیک قادسیه او نیز در آستانه از پا در آمدن بود. ابن زیاد او را تشجیع کرده و به او

در صورت قطع طریق و همراهی، وعده پول داد. و گفت: اگر همچنان پایداری کنی تا آنکه قصر کوفه را ببینی به تو یکصد هزار درهم خواهیم بخشید.

لیکن او دیگر توان ادامه راه را نداشت. و ابن زیاد به تنهایی بدون کمترین توجهی به اطراف، همچنین هدف خود را دنبال می کرد. تا به نزدیکی کوفه رسید.

او هنگام خروج از بصره برای ورود به کوفه راه حجاز کوفه را در پیش گرفت. و لباس حجازیان به تن کرده، عمامه ای سیاه بر سر نهاد و بر چهره خود نقاب بست، تا هویت خود را کاملاً مخفی سازد و از خطرهای احتمالی میان راه دوری گزیند.

وی هنگامی به کوفه رسید که شب، پرده های خود را بر شهر می گسترد و تاریکی همه جا را فرا می گرفت. ظاهراً او نمی خواست منتظر یاران از پا درآمده و از راه مانده خود گردد.

عموم مردم شهر در انتظار آمدن امام حسین علیه السلام بودند. دلها در سینه ها بسختی تپیدن آغاز کرده و عواطف شوری برانگیخته بود. چشمان مردم خیره به راه حجاز و گوشها نیز برای شنیدن صدای هر گامی در راه، همه تن ها چشم شده بود.

گویی زمان متوقف است و نظاره گر این چشمان مشتاق. ساکنین نزدیک دروازه شهر، اشتیاقشان بیشتر بود؛ زیرا آنان تا فاصله زیادی از بیرون شهر را به اضافه قسمتی از مدخل اصلی کوفه را در چشم انداز خود داشتند. مردم تا اشتیاق گرده می کشیدند. و چشمان، فراخ می کردند. اما سرنوشت رایی دیگر داشت، و مظلومان شهر از بازی چرخ بی خبر بودند...

نخستین کسی که شبح تازه وارد را دید، یک مرد و گفته اند یک زن بود که به مجرد مشاهده آن شبح، صدا به مرحبا گفتن به امام، سبط پیامبر علیه السلام بلند کرد.

این فریاد در کوی و برزن پیچیده و همه شنوندگان به خیابان ها ریخته و با بانگ و هیاهو به گرد سوار ناشناسی نقاب زده، حلقه زدند، و او را احاطه کردند.

سوار همچنان بر اسب قرار داشت و کمترین سخنی نمی گفت، و سلامی را نیز پاسخ نمی داد؛ تنها به اشاره ای برای دور کردن مردم بسنده می کرد.

درون سوار، لشکریان اضطراب و اطمینان صف آرایی کرده بودند، و هر یک فال نیک و بد می زد. اندیشه مرد مملو از افکار گوناگون و متضاد بود؛ از سویی هراسان و از سوی دیگر امیدوار بود. آنچه که از مردم در جهت استقبال امام حق می دید، بر او گران می آمد. و دردآور می نمود.

آری، او بر گروهی از مردم گذر نمی کرد مگر آن که به او سلام می کردند. و می گفتند: مرحبا به او ای فرزند رسول خدا، به شهر ما خوش آمدی، خیر مقدم!.

وی از این خوش آمد گوئیهای نسبت به امام حسین، سبط رسول الله ﷺ روی در هم می کشید و ناراحت می شد<sup>(190)</sup>. و مردم از خانه های خود خارج می شدند. و او از مشاهد حرکات و شادی آنها ناراحت می شد<sup>(191)</sup>.

آنان در توهم خود کمترین تردیدی نداشتند، بلکه عمل خودبخودی و دسته جمعی ساده لوحانه آنان، هر یک را در اوهام را سخر می ساخت، و به یقینی دروغین می داد.

اگر برخی از این عوام شمایل امام را می شناختند و خصوصیات جسمی و اخلاقی او را در بر خورد و استقبال می دانستند، امام بودن تازه وارد را انکار می کردند...

این توهم از عوام شهر گذر مرده به والی شهر نیز رسید. و او علی رغم در زدن شدید تازه وارد، درها را محکم بسته بود، و حاضر به گشودن آنها نمی گشت.

نعمان، چونان کسی که امانتی در اختیار دارد و از تحویل آن به دیگران خودداری می کند، سر از از باروی قصر برکشید گویا امام را مخاطب ساخته باشد گفت:

تو را به خدا سوگند می دهم که دست از من برداری و از اینجا دور شوی، من امانت خود را به تو تحویل نخواهم داد و علاقه ای هم به پیکار با تو ندارم!<sup>(192)</sup>

تازه وارد که برآشفته شده بود، نزدیکتر رفته از نعمان که سر از باروی قصر فرو کرده بود، خواست تا نزدیکتر شود تا کسی از مردم صدایش را نشنود و گفت:

باز کن که آخرین باز کردن تو باشد! و شب سیاهت دراز شود.



مردی که در در پشت سر وی قرار داشت، این صدا را شناخت و وحشت زده فریاد کشید: به  
خدایی که جز او خدایی نیست، او ابن مرجانه است.

ناگهان همه قوا و توان ابن مرجانه در هم شکست، و مردم تهمت زده شدند. در آن هنگام  
درب قصر گشوده شد. تا سوار تقابدار به درون رود و از چنگ این مردم تازه از توهم به درآمده  
نجات یابد.

مظلومین، حیرت زده و پریشان حال یکدیگر را می نگریستند و دست از پا درازتر، از قصر  
دور می شدند.

## روش اموی برای جنگ اعصاب

ابن زیاد عهد یزید را مبنی بر امارت کوفه به نعمان نشان داد تا او را بی سروصدا از قصر دور سازد؛ همانکه تسلیم قصر را به فرزند رسول خدا خیانت می شمرد، اینک برای حفظ امانت! و نشان دادن صداقت خود، آن را به ابن مرجانه تحویل می دهد!

والی جدید بیت المال را در اختیار خود می گیرد تا پول پرستان صاحب موقعیت را به خود جلت کند. آنان نیز حاضر می شوند و یکایک به او مرحبا گفته همبستگی خود را با حکومت محلی جدید اعلام می دارند و اطلاعات خود را در اختیار امیر قرار می دهند. در همان حال از والی سابق، نعمان و ضعف وی بدگویی می کنند و معایب او را بر می شمارند.

ابن مرجانه آن شب را در کنار دختر<sup>(193)</sup> عماره بن عقبه بن ابی معیط، بسر می برد. این زن از خانوادهای استکه در مدینه، مکه و کوفه و انواع کارهای پست و دون پرداخته اند، و در فسق و فجور، ید طولایی دارند. صبح روز بعد همچون فرد تبادری از خواب بر می خیزد، و درونش را آتش غدر، ترور و فریب مؤمنان و صالحان پر کرده است.

او آماده می شود تا آمدنش را به شکل رسمی اعلام کند و با اعصاب مردم بازی کند. و با ارعاب و ایجاد وحشت مانع از آن گردد که آنان از مجاهدان و مؤمنان برگزیده و راه شناس، تبعیت کنند. لذا تحت تدابیر امنیتی شدید، اولین خطابه خود را شروع می کند:

اما بعد: امیرالمؤمنین (یزید!) مرا امیر شهر، حدود و دارایی شما قرار داده است، و به من دستور داده است با مظلومانتان به انصاف رفتار کنم، و محرومان را نوازش کنم، و نسبت به افراد مطیع و حرف شنو، احسان و نیکی کنم. اما با عصیانگران و مرددان با سختی رفتار نمایم... من نیز دستورات او را به کار خواهم بست و خواسته های وی را برآورده خواهم ساخت و با نیکان شما چون پدری نیکوکار، و با مطیعان، همچون برادری مهربان خواهم بود. و شمشیر و تازیانه

ام را برای سرکوب مخالفان و کسانی که با عهد من منازعه کنند، آماده ساخته ام، پس هر کس جان خود را حفظ کند (194).

روشن است که ابن زیاد برای دادخواهی مظلومین! همچون دیگر حکام جدید و ادعاهایشان آمده است! لیکن آمده او در اوج تحرکات مظلومین و اشاره های وی به شمشیر و تازیانه دلایل نیرومندی بودند برای هشدار دادن و ترساندن ضعیفان؛ مخصوصاً که وی بزرگان و صاحب منصبان شهر را فرا خوانده، با آنان جلساتی تشکیل داد. و عرفا و دیگر کارگزاران حکومتی که شبکه وسیعی را در شهر برای حفظ مصالح حکومت تشکیل می دادند و نقشی را ایفاء می نمودند که امروزه سیستم امنیت و اطلاعات ملی و داخلی نامیده می شود گرد آورده، سازماندهی جدید به آنان داد.

این شبکه در بالاترین مرتبه خود عرفاء (جمع عریف) سپس مناکب (جمع منکب) و بالاخره نقباء (جمع نقیب) را جای می داد؛ اما نقش این افراد بطور خلاصه عبارت بود از:

- 1- هر عریف، نام افراد تحت مسئولیت خود را که از ده نفر تا پنجاه تن می رسید اعم از مزد، زن و کودک در لیستی خاص تنظیم می کرد، و آمار آنان را همیشه داشت.
- 2- عریف، مسئول پرداخت عطایا و حقوق به افراد تحت منطقه مسئولیت خود و اخذ مالیات از آنان بود.
- 3- ثبت نام مردگان و حذف عطایای آنان و درج نام نوزادان و حقوق آنان از وظایف عریف بود.
- 4- تشویق و برانگیختن مردم برای جهاد و بسیج افراد منطقه، توسط عریف همان حوزه و منطقه صورت می گرفت.
- 5- عریف، هر کس را که از رفتن به جنگ خودداری می کرد یا مخالفت می نمود به حاکم معرفی می کرد، تا حقوق او و خانواده اش از بیت المال و عطایای آنان قطع شود.

6- آنان نقش رابط و هماهنگ کننده را میان مردم تحت عرافت و مسئولیت خود و حکومت را ایفا می کردند و دستورات و تعالیم حکام را میان مردم پخش می نمودند و به کار می بستند.

7- آنان مسئولیت مراقبت از افراد تحت مسئولیت خود و گاهی افراد دیگر را به عهده داشتند، و عاملان انقلاب یا هواخواهان نهضت را مشخص کرده، نامشان را ثبت می کردند، و به حکام درباره آنان گزارش می دادند؛ همچنین گاهی مسئولیت دستگیری و تحویل این مخالفان به حکومت نیز بر عهده عرفا بود.

شبکه عریفان از اهمیت بسیاری برخوردار بود؛ زیرا گاهی از میان بردن شورشها و جنبشهای تازه پا گرفته به آنان واگذار می شد. تا با اتخاذ تدابیر و ایجاد عوایقی آنها را در نطفه خفه کنند لذا تعیین عریفان، معمولاً از جانب امیر صورت می گرفت. و عریف تا وقتی که مورد رضایت او قرار داشت، به انجام وظیفه می پرداخت و ناراحتی مردم از عریف در این میان نقشی نداشت (195).

ابن زیاد نیز شبکه عریفان را گسترش داد. و هنگامی که می خواست تحرکات کوفه را خنثی کند، به تقویت این شبکه پرداخته، برای هر عریفی منکبی قرار داد تا وی را در کارها کمک و یاری کند.

عریف به سبب ستم، زورگویی، حق کشی و استثمار بیش از حد از دیگران و سوء استفاده از موقعیت خود، مورد نفرت و مذمت مردم بود (196).

عریف، حقوق و عطایای مردم را در دست خود داشت، به هر کس که می خواست کمتر یا زیادت می داد (197).

گاهی نیز نقش دزد و قاتل غیر مباشر را بازی می کرد؛ زیرا نام قربانی را در اختیار حکومت قرار می داد تا از او انتقام بگیرد. برای همین است که در شرع شریف اسلام از اطاعت حکام جور و انجام دستورات آنان و در سنگر آنان قرار گرفتن، و انجام وظایف، در سایه خواستهای

سلطان و به ضرر مظلومین بشدت نهی شده است، و در این باره هشدارهای متعدد صادر شده است.

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در حدیثی درباره انحراف سیاسی، هشدار داده است. و کارگزارانی چون عریفان را مذمت فرموده است ایشان می فرمایند:

«افلحت یا قدیم ان مت ولم تکن امیرا ولا کاتنا ولا عریفا»<sup>(198)</sup>.

ای قدیم اگر مرگت فرار رسد و او نه امیر باشی، نه کاتب و نه عریف، آن وقت رستگار شده ای.

لذا عجیب نیست که مجاهد نیست که مجاهد شهید ابوذر غفاری کراهت دارد از اینکه جسدش به وسیله یکی از این کارگزاران عهد عثمانی شود. و در وصیت خود می گوید:

«اذهبکم الله ان لا یکفنی رجل منکم کان امیرا او عریفا او بریداع»<sup>(199)</sup>.

شما را به خدا قسم می دهم مبادا از شما امیری، یا عریفی و یا بریدی، مرا کفن نماید. و حضرت علی عَلِيٌّ در شبی از شب ها، یکی از اصحاب خود را مخاطب قرار داده می فرماید: ای نوف! داوود عَلَيْهِ در چنین ساعتی از شب بپا خاست، پس گفت: این ساعتی است که دعاوی هر بنده ای پذیرفته می شود و خواسته اش مستجاب می گردد، مگر آنکه عشار (مالیات بگیر) باشد، یا عریف، یا شرطی (ماء مور شهر) یا صاحب عرطبه (طنبور نوعی ساز زهی) و یا صاحب کوبه (طبل)<sup>(200)</sup>.

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پذیرفتن کارهایی که دوام حکومت ظلم و تضعیف مظلومین را در پی داشت، مکررا مذمت می فرمود. و از وارد شدن به چنین مشاغلی نهی می کرد، تا آنجا که فرمودند: «ان العرفاء فی النار؛ عریفان، در آتش دوزخ هستند.»

آری، والی جدید، عرفاء را بشدت بازخواستی کرده سپس گفت: نام غریبان این شهر، مخالفین امیرالمؤمنین (یزید) حروریه (خوارج) اهل شک و کسانی که خواستار ایجاد خلاف و شقاق جامعه هستند را برایم بنویسند؛ پس هر کس این افراد را معرفی کرد، از هر پیشامدی مبرا

خواند بود. و باید ضمانت کند که در منطقه تحت نظرش کسی با ما مخالفت نخواهد کرد. و کسی بر ما شورش نخواهد نمود... هر کس این کار را نکند، ذمه خود را از او بری کرده مال و جانش بر ما حلال است و خونش هدر.

و هر عریفی که در منطقه عرافت (مسئولیت) خود کسی از مخالفین امیرالمؤمنین را ببیند و او را به ما تحویل ندهد، او را بر در خانه اش به دار آویخته، سپس جسدش به عمان الزاره انداخته خواهد شد و تمام افراد تحت مسئولیت آن عریف، از مزایای ما محروم خواهند گشت<sup>(201)</sup>.  
ابن زیاد می دانست از جمله استقبال کنندگان دیروزی خود! کسانی بودند که در عین دشمنی با امام حسین، هنگامی که احساس کردند امام وارد کوفه می شود، از ترس یا فرصت طلبی به امام مرحبا می گفتند، و مقدم امام را گرامی می داشتند؛ لذا برای ریختن ترس آنها و راحت کردن خیالشان گفت:

ای مردم! من میدانم کسانی مرا همراهی کردند و به من خوشامد گفتند که دشمن حسین بودند، لیکن پنداشتند او بر شهرشان وارد شده و آنجا را تصرف کرده است لذا از ناچاری اظهار طاعت کردند. ای مردم به خدا من هیچ کس را نشناختم<sup>(202)</sup>.  
عریفان عاداتی بزدل بودند و با حکام همکاری می کردند. و می دانستند آنان با قساوت و سنگدلی، انواع مجازات های سخت، از جمله: به دار آویختن بر در خانه را اعمال می کنند لذا هر کدام لیست بلند بالایی تهیه کرده و ناراحتی و نگرانی خود را بر افراد زیر دست و تحت نظارت خود ابرار داشتند.

در تاریخ آمده است که والی جدید؛ ابن مرجانه، در همان روز اول، عده ای از کوفیان را بازداشت کرده در دم، آنها را به قتل رساند<sup>(203)</sup>.

فرقی نمی کند که این حرکت سر آغاز حکومت جائراه وی بوده باشد یا نه. او بی اعتباری به موازین شرعی را در مجازات و تنبیه و سیاست اعلام داشته بود. و هنگامی عدم تقید وی به

موازین شرعی آشکارتر شد که او در دومین خطابه خود پس از حمد و ثنای الهی، از مجازاتها و سرکوبهای شدید سخن گفت:

اما بعد: این مشکل حل نخواهد شد و این کجی اصلاح نخواهد گشت مگر به قدرتی بدون زورگویی و نرمشی خالی از ضعف. و اینکه بی گناه را به جای گناهکار، حاضر را به جای غایب، و دوست را بجای دوست مؤاخذه کنم<sup>(204)</sup>.

مردی به نام اسد بن عبدالله المری، از جا برخاست و گفت: ای امیر، خداوند تبارک و تعالی می فرماید: «ولاتر وازره ورز اخری؛ کسی بار دیگری را به دوش نخواهد کشید.»

مرد به کوشش خود است و شمشیر به دم تیز آن، و اسب به بستن. بر تو گفتن است، و بر ما شنیدن، پس قبل از حسنه و نیکی، بدی را میان ما به کار مبر<sup>(205)</sup>.

ابن زیاد در برابر این انتقاد ناگهانی مبهوت شد. و زبانش بند آمده از منبر فرود آمد و به دارالاماره رفت<sup>(206)</sup>.

هر چند که این انتقاد وی را از عمل طبق مقتضای طبیعت خود باز نداشت و مانع از خونریزی بیمارگونه وی و غریزه انتقامگیری او نگشت؛ زیرا او موجودی بود تشنه خون و در صدد ارضای میل خونریزی در زندگی خویش.

برای وی اهمیتی نداشت که آیا بحق، خون می ریزد یا به ظن، تهمت، شبه و یا غیر: او کمترین پایبندی به قانون، شرع و ارزشهای اخلاقی نشان نمی داد لذا درسهایی را که از پدرش آموخته بود به کار بست و شروع به ایجاد عده و عده، برای سرکوب نهضت محرومین کوفه نمود.

وی اموال بسیاری را برای جلب قلوب و خریدن پیمان پول پرستان بذل کرد، و شیوه های گوناگونی برای فریفتن، ترساندن و متوهم ساختن مردم اتخاذ نمود.

(وَكذَلِكَ جَعَلْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ أَكْبَرًا مَّجْرِمِيهَا لِيَمْكُرُوا فِيهَا وَمَا يَمْكُرُونَ إِلَّا بِأَنْفُسِهِمْ وَمَا يَشْعُرُونَ)<sup>(207)</sup>.

سنت ما بر آن است تا در هر تمدنی، مجرمین بزرگی، قرار دهیم تا به خیال خود در آن مکر و تزویر به کار گیرند، لیکن آنان به حقیقت، خود را فریب می دهند، اما شعور درک این مطلبی را ندارند.



## فصل دوم: اقدامات حفاظتی برای استمرار نهضت

رهبری قیام بنا به مصالحی خردمندانه از طرد یا کشتن والی سابق (نعمان) اجتناب ورزید. در مورد والی جدید (ابن زیاد) با آنکه برایش کمین گذاشته بودند نیز دستور قتل و مانند آن صادر نمی‌گردد.

مسلم به دو دلیل از این کار اجتناب می‌ورزید:

1- دلیل اخلاقی.

2- دلیل سیاسی؛ زیرا چشمان تیز بین او در پس آشوب توده‌ها ضعفی را مشاهده می‌کند که یارای مقابله با حوادث تشدید شونده آینده را نخواهد داشت.

### تغییر جایگاه سفیر

رویدادهای تازه و حقایقی را که قبلاً از زبان کسانی مانند عابس و یارانش شنیده بود، نظر صائب مسلم بن عقیل را نسبت به واقعیت موجود، استوارتر ساخت. و بینش عمیق او، نقاط ضعف را یکایک بازشناسی نمود.

مردم کوفه از اظهارات حاکم جدید نگران شده بودند. و ورود همراهان ابن زیاد که در راه مانده بودند، تک‌تک و دسته‌دسته از دروازه‌های

شعر تعداد آنان را بیش از آنچه بودند نشان می‌داد. و همین باعث شده بود که مردم خیال کنند برای حاکم، لشکریان جدیدی از شام رسیده است، تا به کمک امویان ساکن کوفه، هر نوع تحرکی را سرکوب نمایند.

زمزمه آمدی نیروهای امدادی به کوفه در کنار وعده و وعیدهای ابن زیاد و عدم بینش مردم دست بدست هم داده، یکدستی ظاهری و شور آنان را درهم می‌شکست. مسلم نیز با درک این نقاط تاریک و روشن جنبش، تصمیم گرفت مقر خور را تغییر داده، حالت اختفا به خود بگیرد و تا توجه به حوادث تازه، بیعت به صورت مخفیانه اخذ گردد. و از منافقین فرصت طلبی چون:

شبت بن ربیع، حجار بن ابجر، عمرو بن حجاج و هم پاکی هایشان، فاصله گرفته و مانع آگاهی آنان از مسائل نهضت گشت، تا آنجا که حتی محل اقامت جدید سفیر را ندانند. لذا بایستی خانه رهبر دیگری را محل فعالیت خود قرار دهد تا امکان پیشبرد نهضت را داشته باشد.

این جابجایی به دلایل متعددی صورت می گیرد از جمله:

- 1- اولین مقر سفیر خانه مختار ثقفی به علت رفت و آمد زیاد برای همگن شناخته شده است. در صورتی که مرحله جدید مبارزه، شیوه های دیگری برای درگیری باید پیش گیرد.
- 2- مختار دیگر همچون سابق بر حاکم تاءثیر شخصی ندارد. و مصونیت سیاسی منحصر بفردی دارا نیست تا مانند گذشته امتیازی محسوب گردد برای انتخاب خانه اش به عنوان مقر فعالیت اهمیت مختار در نفوذ شخصی وی در حاکم قبلی بوده است نه نفوذ رسمی.
- 3- و بالاخره کسب اعتماد مردم و انجام امورات نهضت در شرایط مخفی، و صورت گرفتن عملیات رهبران نهضت و دیدارهای آنان در خفای کامل.

با از بین رفتن شرایط قبلی ماندن در خانه پیشین هم دیگر درست نیست مجوزی برای بقای در آن محل در دست نمی ماند و بایستی جای دیگری آگاهانه انتخاب گردد، و نهضت که امانتی از امام است محفوظ بماند و با آمدن امام حسین علیه السلام این امانتی به دست او سپرده شود و او قوت و ضعف آنان را نگریسته توانایی آنان را مشاهده نماید.

مسلم خانه شخصیتی استوار، سربلند و صاحب شوکت را انتخاب می کند که به هنگام نیاز، چهار هزار سوار نظام و هشت هزار نیروی پیاده در اختیار دارد. و اگر هم پیمان قبیله خود را بخواند (کنده و دیگران) حدود سی هزار تن سوار مسلح در پشت سر او و در تحت فرمان او قرار خواهند گرفت.

او رهبر همدانی، یکی از بزرگان سپیدسر انقلاب، مجاهد دلیر هانی بن عروه از اشراف و قاریان کوفه و یکی از اسواران و جنگاوران و شاگردان نجیب امام علی، امیرالمؤمنین علیه السلام می

باشد. در این هنگام سن مبارکش از نود سال می گذرد. با حفظ تدابیر امنیتی و در نظر گرفتن مسائل حفاظتی، انتقال سفیر به خانه این دلیر مرد با موفقیت صورت می گیرد. لیکن راپیان غیر امین و مورخین شتابزده، مطالبی را در این مورد سرسری ثبت کرده اند که با اندکی تأمل فساد و نادرستی آن آشکار می گردد. آنان می گویند:

مسلم به خانه هانی رفت و به شکلی ناگهانی علنی آمدن خود را بیان کرد. هانی نخست از پاسخ مثبت دادن خودداری کرد و سپس با ناراحتی و تلخی او را پناه داد. - به تعبیر همین آقایان - و گفت: خداوند تو را رحمت کند، مرا به کاری دشوار و نادرست مکلف ساختی، اگر به خانه من وارد نشده بودی و امیدت به این خانه نبود، دوست داشتم و از تو می خواستم تا خانه ام را ترک کنی، اما چه کنم که اگر این کار را کنم خلاف آیین جوار عمل کرده، و سرزنش خواهم گشت! (208).

این روایت به چند نکته اشاره دارد:

- 1- در مورد چنین مسئله خطیری، قبلاً کمترین هماهنگی صورت نگرفته است، که این مطلب غیر معقول می باشد.
- 2- هانی از آنچه در شهر می گذرد و از جنبش مردم دور است. و از یاران مکتبی خود و هواخواهان اهل بیت نیز بریده و منعزل می باشد.
- 3- دیدار این دو مرد با سردی صورت می گیرد، گویا نه قبلاً هانی به استقبال سفیر رفته است و نه سفیر او را ملاقات کرده است؛ و یا به فرض کبر سن و بیماری به خانه هانی برای عیادت آمده است. همچنین مسلم از این برخورد تلخ و ناراحت کننده، رنجیده نمی شود و سنگینی این برخورد را تحمل می کند در حالی که شایسته کسی با مناعت طبعی چون مسلم، آن است که فوراً آنجا را ترک نماید.
- 4- و بالاخره طبق همین روایت هانی مجبور می شود به مسلم پناه دهد!

در حالی که انتقادات خرد کننده ای صحت این قصه را مخدوش می کند، و نادرستی آن را عیان می سازد:

جوار و پناه دادن به مسلم می توانست تا پایان آن شب یا پس از سه روز باشد، و هانی پس از این مدت می توانست از او بخواهد به جای دیگری برود یا خانه یکی دیگر از بزرگان بلد را به او پیشنهاد کند لیکن هیچ یک از این موارد اتفاق نمی افتد.

چگونه شخص پناه آورنده و جوار طلب، به خودش اجازه می دهد در این شهر دست به اعمال خطیر بزند و هراسی از موقعیت حساس خود نداشته باشد؟!.

و چگونه صاحب خانه اجازه می دهد خانه اش محلی باشد برای مبارزه با حکومت؛ زیرا نهضت در خانه هانی است که حساس ترین مراحل خود را می گذراند. و مهمترین فعالیتهای خود را می گذراند. و مهمترین فعالیت های خود را با الهام از دستورات میهمان، همین خانه است که انجام می دهد. و دستان هانی، کارآمدترین دست فعال این نهضت است.

و اوست که مدیریت امور و تدبیر مسائل نظامی و جمع آوری پول، سلاح و تجهیزات را به عهده دارد. و بعدها خانه همین مجاهد است که مرکز سری رفت و آمد مسئولین پاک بیت و نیکوکردار جنبش می گردد. و آنان با پنهانکاری و دور نگهداشتن امور از عبیدالله بن زیاد و با توصیه به یکدیگر برای مخفی نگاهداشتن امور<sup>(209)</sup>، در این خانه جلسات خود را برگزار می نمایند.

و بالاتر از همه، این خانه محل اتصال و در وسط خانه هانی قرار دارد مه برای نهضت و آمادگی نیروها تهیه شده اند... و حداقل چهار هزار تن در آنها بسر می برند<sup>(210)</sup>.

اما چگونه چنین داستانی ساخته شده است، واضح است که این قصه از گفتگوی هانی با ابن زیاد که می خواست جواب وی را در یابد - همانطور که خواهیم دید لذا هانی پنداشت او را از موقعیت وی در نهضت خبری ندارد و وانمود ساخت صرفا میزبانی یک میهمان را به عهده گرفته است و مسلم با آمدی خود به خانه اش و طرح ناگهانی مطلب، وی را مجبور به قبول

جوار کرده است و ابن زیاد این پاسخ را دروغ خواند بعدا این دیدار را ذکر خواهیم کرد گرفته شده است.

آیا این ادعا و جواب که برای دفع ضرر سلطان جائز و حاکم خونریزی ارائه شده است، می توان مورد اعتماد مورخین قرار گیرد و به دیده قبول تلقی شود؟ پس تکلیف این همه قرینه که واقع امر را چون آفتاب عیان می سازد چیست؟

به هر حال این قصه با قرائن حقیقی، جور در نمی آید و صرفا برای دفع شد ابن زیاد به زبان هانی آمده است. اگر مسلم در دومین مقر اقامت می گزیند، برای حفظ جای خود از خطر، فراز از مشکلات، و پشت کردن به حوادث بیست، هرگز چنین بیست، بلکه او آمده است تا برای حفظ سلامتی جنبش و نهضت، کوششهای جدیدی به کار ببرد، و مرحله جدیدی انقلاب را رهبری نماید؛ زیرا سلامتی رهبر شرط لازم ادامه نهضت می باشد.

نامه سفیر به امام علیه السلام

در مقر دوم (خانه هانی بن عروه) <sup>(211)</sup> بود که کسلم نامه خود را به امام نگاشت، و در آن خواستار شد تا امام، آمده قیادت و زعامت نهضت نیرومند آماده هجوم و حمله بر حکومت را به عهده بگیرد. طبق نص خود نامه تعداد بیعت کنندگان بسیار بالا بود و شرایط، آماده قلع حکومت اموی، مسلم بن عقیل علیه السلام نوشت:

«اما بعد: إِنَّ الرَّائِدَ لَا يَكْذِبُ أَهْلَهُ؛ پیشاهنگ قبیله به مردم خود دروغ نمی گوید. به درستی که به سوی این دیار بشتاب که همه مردم با تو هستند، و هیچکس علاقه و نظر مثبتی نسبت به خاندان معاویه ندارد والسلام». <sup>(212)</sup>

سپس نامه را در هم پیچید و به مجاهد بزرگ عابس بن شیب شاکری همدانی سپرده و مجاهد جلیل القدر قیس بن صیداوی را همراه وی ساخت، و آن دو را به سوی مکه برای رساندن نامه به ریحانه رسول خدا گسیل داشت.

شاید انتخاب عابس به دلیل استواری، همراه با صراحت لهجه وی صورت گرفته بود تا امام را از نهضت کوفه با تمام ضعف و مثبت با خبر سازد.

قبلا دیدیم که چگونه این مرد آینه نمای روحیات مردم کوفه گشت، و در کوتاهترین جملات، حق مطلب را ادا نمود.

با محاسبه و بررسی رویدادها می توانیم تاریخ تقریبی نگارش این نامه را به دست آوریم؛ یعنی پی از گذشت حدود 35 روز از ورود مسلم به کوفه، نگاشتن و ارسال آن در دهم ذی القعدة سال 59 هجری صورت گرفت. لذا نایستی به تصاویر گذرا و درهم فشرده حوادث این فاجعه که در کتب تاریخی به صورت ناقص و بدون حفظ ارتباطات فی مابین آنها طرح می گردد و با ایجازی که اصل واقعیت را نابود می کند و مثلا می گوید: حسین مسلم را به سفارت

به کوفه فرستاد او نیز در خانه مختار فرود آمد، و مردم با او بیعت کردند. و او نامه ای برای امام نوشت... توجهی داشت بلکه باید این نوشته ها را با دید انتقادی ارزیابی نمود.

به هر حال سفیر حسین، مسلم با ارسال این نامه همه وجودش امیدی است برای حفظ انسجام این مردم و آماده نگهداشتن آنها تا رهبر برگ بدانجا آمده قیادت نهضت را به عهده بگیرد.

وی تا این زمان وظیفه خود را بخوبی انجام داده است، و با برگزیدگان و هواداران مخلص اهل بیت کارهای بزرگی را به سامان رسانده است. و نیروها را برای پیشامدهای غیر منتظره مسلح و هشیار نگهداشته است.

توجهات لازم برای حفظ نهضت در زمینه های دینی، نظامی و سیاسی صادر شده و پیرامون مقر سفیر را چهار هزار تن افراد مسلح گرفته اند و در خانه های متعدد اطراف هشیاری خود را حفظ نموده، و منتظر فرامین رهبر خود می باشند.

در این میان کارهای بسیاری صورت گرفته که با توجه به رعایت کامل اصل پنهانکاری، دشمن، عرفاء و منافقین فرصت طلب از آنها سر در نیاورده اند. و حکومت تازه سازمان یافته با ابن زیاد مسلط بر امور همراه با جاسوسان آنها از دستیابی به نتیجه مطلوب عاجز شده، در حال حیرت بسر می برند.

ابن زیاد در صدد آگاهی او اوضاع بر آمد. و درباره شریک حارثی سؤال کرد، و هنگامی که شنید وی بیمار است و میهمان شیخ قبيله مذحج هانی بن عروه می باشد پیکی به آنجا روانه کرد. و خبر داد شامگاهان برای عیادت بدان سو خواهد آمد خرف از این دیدار که به عنوان عیادت بیان گشته بود اظهار محبت به شریک بود تا وی با شورشیان شهر هم سخن نشود، و در کنار مسلم بن عقیل قرار نگیرد، غافل از آنکه شریک از هنگام ورود به شهر و در عین مریضی همچنان ملازم مسلم بوده است.

شریک قابلیت بسیاری برای تمرد و تحرک علیه حکومت را داشت و به همین دلیل دور کرده باشد.

ابن زیاد می پنداشت شریک بایستی اطلاعاتی کم یا زیاد، مهم یا پیش پا افتاده خصوصی یا منتشر در افواه داشته باشد، لذا این عیادت را بهانه ساخته بود تا آن اطلاعات را کست کند. وی همچنین می خواست در این دیدار با هانی یکی از بزرگان نهضت کوفه، لیکن به دور از چشم ابن زیاد ملاقات کرده، از او بخواهد با این نهضت و سردمداران آن همصدا نشود. و اگر هم ممکن باشد حتی غیر مستقیم اطلاعاتی پیرامون نهضت و نهضتیان به دست آورد و ابن زیاد نمی دانست که هانی خود یکی از بزرگان و رهبران این نهضت می باشد.

شریک به مسلم پیشنهاد کرد: این فاجر (ابن زیاد) امشب به عیادت من خواهد آمد، هنگامی که نشست بر او خارج شو و او را به قتل برسان. سپس بدون کمترین مشکلی قصر را تصرف کرده و در آن به حکومت پرداز. پس اگر من از این بیماری همین روزها دها شدم، به بصره رفته، آن شهر را در اختیار تو خواهم گذاشت (213).

عده ای از مورخین مانند ابن قتیبه این پیشنهاد را از سوی هانی میدانند (214).

کافی است بگوییم که مسلم رضی الله عنه سخنی در باب موافقت نگفت و فرصتی برای ادامه جدل باقی نگذاشت، و از اتافی که قرار بود ابن زیاد داخل آن شود، خارج شد.

امیر وارد گشت و محافظین خود را بر در گمارد و بکی هم در نزدیکی او نشست، و پرسش از بیماری و ناراحتی شریک آغاز کرد، و او نیز پاسخ می داد. این مکالمه نسبتاً طول کشید و شریک متوجه حمله نکردن مسلم گت. لذا با اشاره به او که در اتاق دیگری بود، خواستار پایان این مکالمه و مرگ ابن زیاد گشت:

چرا در سلام کردن به سلمی درنگ می ورزید، به سلمی و هر که بدو سلام می رساند، سلام برسانید. و جام مرگ را با شتاب به او بنوشانید (215).



این ابیات را چند بار خواند، تا آن که فریاد کشید: آن را به من بنوشانید اگر چه به قیمت جانم تمام شود! (216).

سفیر حسینی به خوبی این اشارات را در می یافت لیکن او در اختیار اراده اش بود و اراده اش از نظر و رأی او نشاءت می گرفت. و او چنین تصمیمی از قبل بزودی دیدگاه و موضع او را بیان خواهیم کرد نگرفته بود.

بر اثر تکرار این کلمات، ابن زیاد متوجه هانی گشته گفت: او را چه می شود، فکر می کنید هذیان می گوید؟ و هانی جواب داد: آری، او قبیل از بامداد تا کنون همچنان دچار هذیان شده است (217).

ابن زیاد دیدار خود را پایان داده خارج گشت (218).

شریک که از دست دادن چنین فرصتی طلای به نظرش او را خشمگین ساخته بود هر چند نظر مسلم غیر از آن بود با عتاب از مسلم پرسید: چرا او را نکشتی، و چه مانع تو شد؟.

مسلم نیز از تفصیل، احتراز ورزیده جوهر مطلب را چنین ادا کرد:

آنچه که مانع از قتل او شد، حدیثی بود که از امام علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیده بود: ایمان مانع از ترور و قتل ناگهانی است، هرگز مؤمن دست به فتک (قتل ناگهانی) نمی زند (219).

هر چند برای عده ای ظاهراً مفید بوده است که کلمان بدین حدیث بیفزایند و چنین نقل کنند!... مؤمن نسبت به مؤمن دست به فتک نمی زند که البته این بازی آشکاری است با اصل حدیث، و متأسفانه برخی از نویسندگان معاصر هم به غفلت، این حدیث را با همین اضافه نقل کرده اند!.

در باره علت امتناع از قتل، گفته اند: هانی نمی خواست این قتل در خانه او اتفاق بیفتد. و این مخالف بلند پروازی های او بود.

و باز گفته اند: همسرش با این کار مخالفت کرده اظهار کراهت نمود. و هنگامی که هانی فهمید با اندوه گفت: این زن مرا به کشتن داد. و به همان چیزی دچار شدم که از آن هراس داشتم.

حتی گفته اند: اساساً این جریان و طرح در خانه هانی نبوده است، در حالی که پیشنهاد کشتن این زیاد را به او نسبت می دهند.

به هر حال این گونه اختلافات، متعارف تاریخ بوده است. و نباید با نظر اهمیت و اعتبار نگریسته شوند.

## دو عامل بازدارنده اساسی

قبلا اجماع مؤرخین را درباره شجاعت کم نظیر مسلم نقل کنیم. آنان هنگام نقل این ماجرا گویا برای جلوگیری از ایجاد شبهه پیرامون سستی مسلم، و اینکه وی در اجرای حکم دچار ضعف شده باشد، به اتفاق از شجاعت قابل توجه و رشادت برگرفته از صولت حیدری، دم می زنند. و به هر حال انگیزه خودداری را هر چه بدانند، از ترس نامی نمی برند.

وانگهی مردان حاضر، درباره پیشنهاد شریک، هانی و دیگران در مورد شجاعت مسلم و توانایی انجام این قتل و حتی کشتن همراهیان آن پلید، کمترین تردیدی ندارند. بلکه آنان شیفته شجاعت اعجال آور اسوار طالبی می باشند. و توانایی او را می ستایند.

## عامل بنیادی اعتقادی

یعنی ارزش اخلاقی والایی که مسلم را یارای ندیده گرفتن آن نبود، همین پایبندی بود که قهرمان را مانع از اجرای پیشنهاد می کرد و در پاسخ به علت این خودداری به جای بحث و جدل که چه بسا دیگران را تشویق به ادامه مناقشه می سازد با پاسخی کوتاه و قانع کننده همه را ساکت می کند.

او در این روش از امام خود رهبر اسلام؛ حسین بن علی علیه السلام کمک می گیرد. امام نیز در پاسخ سؤالات متعدد با جوانی چنین:

اراده خداوند بر آن تعلق گرفته است تا مرا شهید ببیند.

همگان را از تفصیل و شرح بی نیاز می کند. یا پس از صلح امام حسن علیه السلام و در پاسخ به پیشنهاد برخی از یاران برای قیام علیه معاون به چنین پاسخی بسنده می کند:

بدرستی که ما بیعت کرده ایم، و عهد بسته ایم، و هیچ راهی برای نقض بیعت وجود ندارد. این شیوه امام است که با پاسخ های کوتاه و جوهره دار، از ورود به بحث های تفصیلی و گاه مسأله ساز خودداری می ورزد و در مواقع و مناسبت های مختلف همین شیوه را به کار می بندد. آری، خیر الکلام ما قل و دل.

مسلم نیز دست پرورده همین مکتب و همین امام است. او نیز به روایتی با اسلوبی حکیمانه انتقادات و سؤالات را چنین می دهد:

ما اهل بیت از غدر و فریب کراهت داریم.

آری، مسلم کلام پیامبر صلی الله علیه و آله از زبان علی علیه السلام را بهتر و کاملتر از هر پاسخی می یابد که:

«الإيمان قيد الفتك، لا يفتك مؤمن.»

ایمان مانع ترور و قتل ناگهانی است. و مؤمن هرگز از این روش و شیوه استفاده نمی کند.

بنابر این، مانع ظاهری مسلم در اینجا یک مانع اعتقادی و بنیادی می باشد؛ و به عبارت دیگر، مانعی اخلاق مقدس اسلام، در عرصه کار زار و در معیارهای نبرد، و جنگ و صلح. در اینجاست که قهرمان عظیم از به کارگیری کید و مکر برای کشتن فردی که چه بسا پیروزی با کشتن او میسر نمی گردد در ضمن عامل دیگر خواهیم گفت خودداری می کند. وانگهی غدر و فریب، صفتی است که شرعا و عرفا مذموم می باشد و تنها افراد ضعیف و بزدل آن را به کار می بندند. و مفاهیم و اخلاق اسلامی، از به کارگیری این گونه رذایل، جلوگیری می نماید. و چه کسانی بهتر از بنی هاشم می توانند نمونه های اخلاقی و اسوه های عملی این دین مبین باشند. و هیچ کس را یارای رقابت را آنان در این میدان نیست. و بخصوص بخاطر پیچیدگی چنین شرایطی، امکان به خطر انداختن چنین مفاهیمی، بهای گزافی است برای آینده ای نامشخص.

به دلایل بالا، دستور و سخن معلم بزرگ سفیر ما؛ علی عَلَيْهِ السَّلَام را بیفزایید که: کید و غدر دوزخ است و: ای مزدم! اگر دنائت و نادرستی و نادرستی غدر نبود من زیرکترین مردم بودم. آگاه باشید! که هر غدر و کیدی، فجوری به دنبال دارد، و هر فجوری کفری را در پی خواهد داشت، و هر قادر و فریبکاری در روز قیامت پرچمی خواهد داشت که بدان وسیله شناخته می گردد... (220).

نکته مهم دیگر، در این ممانعت، آن است که خاندان پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پیوسته مورد انواع رویارویی های پنهان و آشکار قرار می گرفتند، که ریشه در فریب، کید و نیرنگ نمایان داشت. و تاریخ گواه صادقی است بر نیرنگهای اعمال شده پیاپی.

حال اگر سفیر فرضا دست به کشتن ابن زیاد می زد، عملا توجهی بود برای تمام جنایات معاندین اسلام و درباره اهل بیت. و مستمسکی بود تا آنان، روشهای ناجوانمردانه خود را صورت اخلاقی داده و بگویند او بخاطر منافع زودگذر، از حریم اخلاق تجاوز کرده است، و رعایت ارزشها را ننموده است و نتیجه آن می شد که دشمنان روشهای نامشروع و ضد اخلاقی

خود را در قبال خاندان عصمت و طهارت تفسیری ظاهرا معقول کرده و بگویند: ما پاسخ سنگ را با سنگ می دهیم، و مقابله به مثل می کنیم؛. عملیات ضد اخلاقی خود را دو طرفه قلمداد کنند.

آری، در صورت انجام گرفتن آن پیشنهاد، این نتایج فاسد در پی بود.

## عامل سیاسی واقعی

دومین عامل حقیقی و پنهان در برابر عامل ظاهری قبلی بود، همان عامل سیاسی می باشد. همه آنچه را که مسلم می دانست، نمی توانستی و نمی بایست در آن شرایط دشوار به زبان آورد. مردم کوفه امکانات لازم مادی و معنوی برخورد با لشکریان شام را در صورت به قتل رساندن ابن زیاد نداشتند. و در برابر این لشکر جرار که آیین جنگ را به دلخواه تفسیر می کرد از پا در می آمدند.

اگر والی کوفه ترور می شد، طاغوت شام بدون کمترین پایبندی به قوانین و بنیادهای شرعی، مردم را با شبیخون و یورشهای وحشیانه مستاءصل می کرد. همه اینها نتیجه آن بود که به دور از حضور مردم و به جای آنان تصمیم به قتل ابن زیاد بگیرند لیکن مردم نتایج و تبعات این حرکت را تحمل نمایند.

اگر واقعا این فکر سنجیده بود و با کشتن والی شهر، ماده نزاع نابود می گشت و معاریه مرحله دشوار خود را پشت سر می گذاشت، سفیر می توانست برای دهایی از والی قبلی - نعمان - به نحوی از انحاء تدبیری بیندیشد. و یا آنکه ابن زیاد را از پا در آورد، و برای پیش نیامدن محذورات اخلاقی میهمان و میزبان و مانند آن، این کار در خانه هانی صورت نگیرد، بلکه قبل از رسیدن به خانه و یا پس از ترک آن با کمین گذاشتن در راه همان خانه، این جرثومه خیانت را از پا در آورد.

بنابراین همان طور که عدم طرد یا کشتن والی قبلی برخاسته از رأی و اندیشه ای فرزانه و حکیمانه بود، و برخاسته از شرایط و ضروریات آن زمان، همان طور نیز خودداری از کشتن والی دوم با آنکه با کمین زدن امکان آن بود ناشی از اندیشه و سیاستی بود مبتنی بر دو اساس: اخلاقی و سیاسی.

رهبری قیام با دیده ای واقع بین، پس پرده این تظاهرات مردمی را می نگریست، و توده ها را توانایی مقابله با پیشامدهای دشوارتر و پیچیده تر آینده نمی دید.

هر محقق تیز بینی می تواند نقش این دو اساس، و درستی آنها را در موضعگیری های اصولی و مکتبی دریابد. این دو اصل، دو روی یک سکه هر حرکت اسلامی است که در طول تاریخ توسط پیشوایان ما صورت گرفته است.

ما معتقدیم در آن هنگام با کشتن شخصی یا مغلوب ساختن گروه اندکی، پیروزی مطلوب به دست نمی آمد، هر چند آن فرد، نمایند حکومت مرکزی و فرماندار حکومت محلی بوده باشد.

آری، اگر مثلا، آن فرد خود یزید (پادشاه امویان) بود، قتل او حرکتی درست به حساب می آمد و می شد تمام عواقب احتمالی آن را به جان خرید؛ زیرا او سر افعی و ریشه شجره خبیثه به شمار می رفت. لیکن کشتن کس دیگری جز او عواقب روشن و آشکاری در پی داشت که با اندکی تأمل عیان می گردد. و ترور وی جنگی ناخواسته و قبل از موعد را به دنبال داشت، و مردم کوفه را در کارزاری فرو می برد که هنوز آمادگی برخورد با آن را نداشتند.

و ما دیدیم که چگونه همین افراد پرجوش و خروش کوفه تا شنیدن آمدن ابن مرجانه از نظر دوانی مغلوب شده و آثار منفی شومی از خود نشان داده، ماء یوس گشنه بودند.

و باز بعدها دیدیم که عامه مردم آن سامان، مرعوب شایعات شده بودند. و به مجرد شنیدن آمدن لشکریان شام که پایبندی آیین نبرد و مردانگی در میادین جنگ نبود، خود را باخت، اعتماد به نفس را از کف می دادند.

کشتن، اگر چه سزای این جنایتکار والی کوفه بود، لیکن همیشه راه حل درست قضیه به شمار نمی رفت. و عجیب آن است که شریک به مسلم می گوید:.... اگر را می کشتی کارها بو تو راست می شد، و سلطنت استوار و پابرجا می گشت.

شریک چه سلطنتی را برای سفیر در خاطر می پروراند!



فرق زیاد است میان رهبری که بدون سند و گواه از مردمند که بایستی نتیجه و پیامدهای نظامی این موضعگیری را تحمل کنند، به کشتن و انتقام گرفتن می پردازد. و رهبری که بدون توده های مردمی، تصمیمی را تحمل کنند، به کشتن و انتقام گرفتن می پردازد. و رهبری که بدون توده های مردم، تصمیمی می گیرد و کاری جز در حضور آنان انجام نمی دهند، بلکه بر خود واجب می داند او را یاری نمایند تا شوکت و قدرت او پایدارتر شود.

با توجه به آنکه اگر رهبری، مردم را وابسته خود و تصمیمات خود کند و تمام امور را به رهبر بسپارد، فاجعه هنگامی روی خواهر داد که مردم بایستی وظایف خود را انجام دهند، لیکن از صحنه خارج شده باشند... لذا اهداف اساسی نهضت که مردم از آن پشتیبانی معنوی می کنند محقق نخواهد شد. و مراحل آتی نهضت و اهداف بلند مدت آن که از میان بردن پیشوایان کفر، حلقه ای که سلسله پایانی آن را یزید در کاخ خود تشکیل می دهد می باشد جامه عمل نخواهد پوشید.

وانگهی، اگر سفیر، والی قبای (نعمان بن بشیر) را خلع ید کرده وی را از تمام امور، دور می کرد و ابن زیاد را می کشت و آتش جنگ میان مردم کوفه و لشکریان غارتگر و خونریز شام آغاز می گشت و با پیروزی شامیان پایان می یافت، در آن صورت همگان علت شکستن کوفیان و غلبه شامیان را شتاب مسلم در کسب پیروزی و حکومت می دانستند و آن را نتیجه تلاش نافرجامی برای مناصب دنیوی تلقی می کردند. و بالاخره شخص آن حضرت و دین مبین وی محکوم می شدند.

لیکن مسلم در تلاش آن خلاءهای مادی و تسلیحاتی آن مردم را پر کند، و ضعف نفس ناشی از سیاستهای سرکوبگرانه بیست ساله یا بیشتر را برطرف سازد.

همچنانکه شایسته بود مردم طی این کوشش و دوره خالص شوند. این دوره ها، مراحل هستند برای آزمون مردم، و همیشه وجود داشته و خواهند داشت. و هیچ قومی را گریزی از گذراندن این مرحله نیست که:

«وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ»<sup>(221)</sup>.

نمی دانم شاید این آزمایشی باشد برای شما و بهره ای تا مدتی معین.

## فصل سوم: تجسس و جلب هانی؛ زعیم همدان

به خدا سوگند! اگر جز من کسی نباشد، و مرا یاری نماند، وی را هرگز تسلیم نخواهم کرد تا آنکه در راه حفظ او جان دهم.  
(مجاهد بزرگوار؛ هانی بن عروه)

### نقش جاسوسی

اصل پنهانکاری در مخفی نگهداشتن مقر رهبر نهضت تا بدان حد رعایت می شد که ابن زیاد از دریافتن محل اقامت مسلم بت عقیل ماء یوس گشته و مضطرب شد و درماندگی وی هنگامی ره اوج خود رسید که پس از حدود بیست روز که از آمدن او می گذشت، هیچ کس نتوانست جای سفیر را نشان دهد؛ نه شبکه جاسوسان و عرفاء (جمع عریف) و نه اعیان طمعکار شهر، و نه فرصت طلبان منافق.

هیچ کی از همج الرعاع که منتظر چنین پیشامدی هستند تا خود را با تملق به حکام نزدیک سازند نیز نتوانستند در این کار کمکی به ابن زیاد کنند.

حاکم از دستیابی به نتیجه، به این طریق، ماء یوس گشت لذا دست به ابتکار جدیدی در مکر نیرنگ زد. وی یک یا چند تن از موالی را خوانده و از آنان خواست با مهارت و تیز بینی به جاسوسی البته به شکلی که گفته خواهد شد پردازند.

یکی از موالی معقل نام داشت. از او خواسته شد تا وانمود سازد که اهل شام است و از شیعیان اهل بیت، و مولای ذوالکلاع حمیری<sup>(222)</sup> که مشهور به بشیع در حمص از توابع شام بوده می باشد. وی به صورت مهاجری غریب چونان پیکی از حمص<sup>(223)</sup> یا سه هزار درهم که ابن زیاد به او داده بود تا وانمود سازد آنها را از شیعیان ساکن شام برای اهل بیت آورده است کار خود را آغاز نمود. وی خود را از موالی معرفی می کرد و این کار برای عادی سازی، مناسبتر به شمار می رفت؛ زیرا جنگ قومی ناشی از سیاست تبعیض نژادی میان موالی و حکومت اموی،

جنبه غالب پیدا کرده بود. و همین، مسلمانان غیر عرب را به زیر سلطه کشیده و آنان عمدتاً در زمره هواداران اهل بیت نبوت ﷺ در آمده بودند.

جاسوس تلاش خود را برای رسیدن به مطلوب آغاز کرد. و بالاخره با پرسیدن از دیگران با شنیدن نامی از مردم، و یا آنکه مردی را در حال نماز دید و نزدش توقف کرد تا از او سؤال کند. با اختلاف روایات... که چه بسا هر سه، جنبه های مختلف یک روایت را بیان می کنند. نزد مردی که کنار دیوار مسجد نماز می خواند رفته و منتظر پایان نماز وی ماند. آن مرد، پی در پی نماز می خواند تو پی از فراغت از نمازی به نماز دیگر می پرداخت، و منقطع در راه خدا و عبادت گشته بود.

به روایت دینوری جاسوس به خود گفت: شیعیان نماز زیاد می خواند، و فکر می کنم این مرد از آنان باشد؛ لذا همچنان نشست تا آن مرد از نماز خود فارغ گشت... (224). سپس رو بدو کرده، با چهره ای که آثار رنج و سختی و ستم بر آن نقش بسته باشد، با زیان ملتمسین و اشک ریزان گفت:

ای بنده خدا! من مردم از اهالی شام و مولان ذوالکلاع (حمیری) هستم که خداوند نعمت محبت اهل بیت و محبت دوستداران آنان را به من عطا کرده است، و مرا بدین افتخار نعمت محبت اهل بیت و محبت دوستداران آنان را به من عطا کرده است، و مرا بدین افتخار سرفراز نموده است! با خود سه هزار درهم آورده ام و قصد آن دارم تا آنها را به مردی از این خاندان که شنیده ام به کوفه آمده است، و برای فرزند دخت پیامبر ﷺ بیعت می گیرد، تسلیم نمایم. من خواستار دیدار این مرد بودم. لیکن کسی مرا بدو رهنمون نساخت و جایش را بلد نبود. و سپس ادامه داد: اندکی پیش در مسجد نشسته بودم که شنیدم گروهی از مسلمانان می گفتند: این مردم با اهل بیت آشنایی دارد (225).

نقل شده است که جاسوس شنید کسی می گوید: این مرد برای حسین علیه السلام بیعت می گیرد یا اینکه او پرسید و چنین جواب گرفت.

مرد نمازگزار که مجاهد، مسلم بن عوسجه اسدی بود، متاءلم گست، لیکن فوراً پاسخ مثبتی نداد بلکه گفت: از اینکه مرا دیدی تا به خواسته آن بررسی خوشحالم.

و خداوند به کمک تو اهل بیت پیامبرش را یاری خواهد داد، لیکن از اینکه تو مرا قبل از پا گرفتن این مسأله شناختن، از دست این طاغوت و قدرت جهنمی وی نگرانم<sup>(226)</sup>.

سپس مسلم از او پیمانهای سخت گرفت تا در کار آنان مناصحت را پیشه سازد و کار آنان را پنهان نگهدارد. و جاسوس نیز خواسته مسلم را برآورد<sup>(227)</sup>. تا آنکه به او گفت:

اگر هم بخواهی می توانی قبل از آنکه نماینده خاندان نبوت را زیارت نمایم بیعت مرا بپذیری<sup>(228)</sup>.

با این همه مسلم تأمل در کار وی را لازم دانست و گفت: همین طور چند روزی رفت و آمد کن تا بتوانم برای تو اجازه دیدار او دوست و یاورم بخواهم<sup>(229)</sup>.

چرا او بد گمان نشدند؟ زیرا وی از موالی است. (همان طبقه محروم و گروه ستمدیده). وانگهی، وی خود را از قبیله ای دوردست معرفی کرد و گفت شامی می باشد نه عراقی؛ زیرا امکان نداشت شخصی عراقی به دروغ خود را معرفی کند؛ چون با جستجو در قبیله اش حقیقت آشکار می گشت<sup>(230)</sup>. و نزد شیعیان بخوبی سختیهای خود را به نمایش گذاشت و اموال زیادی را که وانمود می کرد امانت است با خود آورده بود و حاضر گشته بود پیشاپیش بیعت کند.

علاوه بر همه قرائن فوق، از او پیمانهای استوار و سخت بودند. با این حال چند روز طول کشید تا موفق نه دیدار گردد. همچنان چند روز در آمد و رفت بود تا او را بر مسلم بن عقیل وارد ساختند<sup>(231)</sup>!

به هر حال این جاسوس با اطلاعات خود مفصل و چه خلاصه موقعیت مقرر را مشخص ساخت. و ابن زیاد در اندیشه این معضل و راه حل آن فرد رفت؛ زیرا هانی، رهبر قبیله ای بود که حکومت نمی توانست قدرت آن را ندیده بگیرد.

## بحران ضعف حکومت

رهبران و مردان نهضت بخوبی درک کرده بودند که حکومت محلی توانایی مقابله نظامی با آنان را به هیچ نحوی ندارد. و اینک در موقعیت دشوار و تنگنای سختی بسر مبرد که امکان نجات از آن با راه حل نظامی نیست، جز آنکه منتظر آمدن لشکریان شام برای استوار کردن پایه های لرزان حکومت این زیاد باشد. پس نیروی نظامی محلی در مقایسه با قدرت نهضت بشدت ضعیف است. و هر گونه تلاش دولتی برای برانگیختن مردم به شکلی نظامی علیه تحرکات نهضت، منجر به شکست و زبونی گشته و عواقب ناخوشایندی در پی خواهد داشت.

همچنین رهبران نهضت می دانستند که نیروهایی که همراه این زیاد از بصره آمده بودند، بر خلاف تصور و توهم عامه مردم، بسیار اندک هستند، اگر چه تک تک و دوبه دو وارد شهر شده اند. و شریک حارثی که خود در میان این نیروها قرار داشت، توان واقعی آنان را می دانست. و حقیقت حال را برای دیگر رهبران بیان کرده بود.

در آن هنگام یک تیپ چهار هزار نفری در کوفه آماده حرکت برای سرکوب شورش اهل دیلم<sup>(232)</sup> به فرماندهی عمر بن سعد وجود داشت، لیکن والی نمی توانست از این نیرو برای حمله به مقر یا نهضت کوفیان استفاده کند؛ زیرا این رزمندگان، خود از اهالی کوفه بودند و هرگز در یک جنگ داخلی آن چنان که مورد انتظار این زیاد بود نمی جنگیدند. و او ترس آن را داشت که به کارگیری این نیروی نظامی نتیجه مطلوبی بیار نیورد؛ چون که آنان اهل شام نبودند که حمله به مردم کوفه بر ایشان بی اهمیت و ساده باشد.

هر چند والی می توانست تقریباً از وفاداری این نظامیان در جنگی خارجی علیه دیلمیان مطمئن باشد، لیکن اطمینانی به وفاداری آنان در یک جنگ داخلی نبود.

حکومت، بخوبی پایه های سست و لرزان خود را احساس می کرد و امیدی به موجودیت دراز مدت آن نداشت. خطر، او را محاصره کرده بود، و چاره ای جز پناه گرفتن در قصر که چون قلعه ای استوار بود برای خود نمی دید.

اگر چه والی و امویان کوفه کمک گرفتن از لشکر شام را در محاسبات خود جای داده بودند، لیکن این راه حلی کوتاه مدت نبود.

پس راه حل سریع و فوری در این موقعیت رسمی و دشوار چیست؟ حکومت همچنان پیرامون مسأله اندیشه می کرد، و به دنبال راه چاره بود. و از امکان تحرک مذحج و رهبر آن و نهضت و سفیر امام در نگرانی بسر می برد.

حکومت قدرت و مشروعیت پراکنده ساختن آنان را نداشت. همچنانکه دارای لشکر با نیروهای امنیتی مورد اعتمادی نبود.

بنابر این، حکومت در آن هنگام کمترین قدرتی حقیقی بر شهرها یا قبایل نداشت و او به اسم مقتدر بود، و نفوذ آن تنها در نام بود.

والی و همراهان اموی خود درباره کیفیت روبا رویی با این معضل همچنان فکر می کردند... سفیر در خانه هانی مستقر می باشد. و هانی هم با تمام قوا از نهضت پشتیبانی و حمایت می کند، و خانه خود را در اختیار نهضت قرار داده است تا پایگاهی و مقری سری برای آن باشد.

هانی زعیم و بزرگ مذحج است و و مذحج هم در کوفه برای خود حساب و موقعیت قابل توجهی دارد. نهضت از مذحج کمک می گیرد، لیکن قدرت و پایگاه آن از مذحج فراتر می رود. درخواست برای تسلیم سفیر با روش آرام، یا فشار رسمی و یا مذاکرات تشریفاتی، کمترین سودی ندارد.

حمله به مقر سفیر نیز نیازمند نیروی نظامی فراوانی است که از اهالی کوفه نباشد، تا بتوان از وفاداری آنان علیه رهبری نهضت داخلی مستقر در این پایگاه، اطمینان حاصل نمود.

حکومت به کمترین نتیجه ای دست نیافت. و راهی برای خارج شدن از این بن بست خرد کننده پیدا نکرد؛ نه راه حلهای سیاسی، موفقیتی در پی داشت، و نه راه حلهای زودرس.

همچنانکه والی نتوانست نقطه ضعفی را در رهبری نهضت سفیر و یارانش بیابد. درست برعکس ضعفهایی که والی و همراهانش از آن رنج می بردند. مسلم و یارانش در بهترین موقعیت قرار داشتند. و نشانی از کمترین ضعفی در آن میان نبود. بالاخره حکومت در نهایت درماندگی، با استفاده از شیوه ای فریبکارانه راه حلی پیدا کرد.

باید با نیرنگ و فریب به بهانه دیداری دوستانه با هانی، وی را به قصر در آورد. و بعد با تهدید به قتل و بازداشت، تسلیم کردن مسلم را از او بخواهد... لیکن خطر هنوز باقی است، و آنان را محاصره کرده است؛ زیرا بایستی مردم را از تحرک علیه حکومت بازداشت. و حتما بایستی مانع به حرکت در آمدن مذحج که رهبر خود را در بند می یابد بر اساس حمیت قبیله ای و به تبع آن قبایل متحد و هم پیمان آن مانند کننده که نهایتا قصر امیر را بر سر او خراب خواهند کرد شد. لذا برنامه ای توطئه آمیز ریخته می شود تا غیر مستقیم مذحج را از حرکت فعالانه باز دارد. و به شکلی نامعلوم آنچه آنچنان که بیان خواهد شد خنثی شود.

به زودی مهمترین عناصر اموی همراه ابن زیاد و برنامه ریز این توطئه شبانه را خواهیم شناخت. این چنین بود که توطئه آغاز گشت، و والی مستقیما از هانی رئیس مذحج دعوت نمود تا به عنوان ضرورتی طبیعی برای آشنایی و معارفه بین والی و بزرگان قبائلی چون هانی، برای ملاقات به دارالاماره بیاید.



### دعوت از مجاهد دلیر؛ هانی

مورخین اتفاق نظر دارند که هانی، طبق متعارف و رسومات آن روز که برای حسن روابط و علائق، معمولاً رؤسا به دیدار والی و حاکم جدید می رفتند، برای دیدار والی جدید به قصر نرفت؛ زیرا هانی نه متملق بود و نه فرصت طلب محبت بی شائبه و خالصانه مانع از آن می شد که روح بلندی چون هانی چنین شیوه هایی را به کار گیرد. وی اعتقادات اسلامی را چون تن پوشی، بر قامت خود راست کرده بود، و مناعت طبع وی را از چنین مناسباتی باز می داشت.

هانی همچنان به فعالیت برای فراهم کردن نیرو مشغول بود. و بیماری خود را دستاویز ساخته از رفت و آمد خودداری می کرد.

البته باید توجه داشته باشیم دیدار میان والی و هانی هنگام عیادت شریک حارثی<sup>(233)</sup> با معیارها دیپلماتیک و عرفی، یک دیدار تلقی نمی شد، و برای این نوع دیدارهای غیر رسمی یا غیر منتظره، نمی توان حسابی باز مرد.

ابن زیاد در حضور عده ای این سؤال را پیش کشید: چه مانعی از آمدن هانی به نزد ما می گردد؟.

و آنان گفتند: خداوند امیر را به سلامت دارد، نمی دانیم؛ ظاهراً او از بیماری شکایت دارد. گفت: شنیده ام که از این بیماری نجات یافته است. و بر در خانه اش می نشیند. پس او را ملاقات کرده و بگویند حق ما را بجا آورد؛ چونکه دوست ندارم بزرگان و شریفان عربی چون او نزد من ضایع گردند<sup>(234)</sup>.

آن گروه به راه افتادند. آنان عبارت بودند از: حسان بن اسماء بن خارجه که به کلی از توطئه پس پرده بی خبر بود. محمد بن اشعث که از بعضی حوادث آینده و تصمیمات مطلع بود. و

عمرو بن حجاج زبیدی برادر همسر هانی که در فصل آینده نقش او را مفصلاً بررسی خواهیم کرد.

آنهايي را مع بر در خانه نشسته بود، ملاقات کرده و پس از سلام، یکی از آنان گفت: چرا به دیدار امیر که تو را یاد می کند نمی روی؟ او می گفت: اگر می دانستم که بیمار است به عیادت او می رفتم.

هانی گفت: بیماری و تقاهت اجازه آمدن به قصر را نمی دهد.

آنان گفتند: این زیاد با خبر شده است که تو هر شامگاه بر در خانه ات می نشینی، و نیامدنت را بر سستی حمل کرده است. و می دانی که سستی و اهمال و بی توجهی را سلطان بر نمی تابد. او ما را سوگند داده است تا تو را با خود به نزدش ببریم<sup>(235)</sup>.

این فرستادگان از افراد صاحب نام جامعه بودند، نه نیروهای نظامی و انتظامی. و اگر دعوت از هانی به گونه ای دیگر صورت می گرفت، توطئه آشکار می گشت و خواسته حاکم بر آورده نمی شد. لیکن همین که شیخ سالمند مذبح به قصر والی نزدیک شد، نگران توطئه شومی گشت که در پس پرده این دعوت قرار داشت، و احساس تشویش و دلهره نمود<sup>(236)</sup>.

این زیاد با توجه به توطئه از پیش برنامه ریزی شده که بعداً خواهیم دید بدون توس از قبيله هانی، خود را آماده رویارویی با وی کرده بود. لذا بمجرد ورود هانی، دو به شریح قاضی که در آنجا نشسته بود کرد و گفت: اتک بخائن رجلاه؛ (مثلی جاهلی است) با پاهای خیانتکار خود آمد.

و سپس این بیت را خواند:

ارید حیاته و یرید قتلی عذیرک من خلیلک من مراد

زندگی او را می خواهم در صورتی که او خواهان مرگ من است. بیرهیر از این دوست از قبيله مراد که در دوستی آنان اطمینانی نیست.

هانی همچنان که گام بر می داشت مقصود وی را درک کرده گفت: منظورت چیست ای امیر؟!.

ابن زیاد پاسخ داد: جلوتر بیا ای هانی بن عروه! این نقشه ها چیست که در خانه خودت. برای امیرالمؤمنین (بیزید!) و عامه مسلمین می کشد؟ مسلم را به خانه خود آوردن و برای او مردان و تسلیحات فراوان در خانه های اطراف خود فراهم کردی. و بعد هم گمان کردی این کارها بر من مخفی می ماند؟! (237).

هانی که فکر می کرد ابن زیاد از چیزی خبر ندارد، و صرفا اتهام زود گذری را متوجه او کرده است، سخنان وی را منکر شد. و گفت: من این کارها را نکرده ام، و مسلم هم نزد من نیست.

والی مجدداً گفت: آری، تو این کارها را کرده ای. و هانی باز منکر گشت.

انکار طرفینی و جدال فیما بین ادامه یافت. و هانی زیر بار هیچیک از ادعاهای ابن زیاد نمی رفت تا آنکه وی معقل همان جاسوس نفوذی را فرا خواند (238). و آن مجاهد جلیل القدر به شدت شکه شد. لیکن بسرعت خونسردی خود را باز یافته و سعی نمود قضیه را بی رنگ جلوه دهد. لذا به عنوان مقدمه گفت:

سخنانم را بشنو و تصدیق نما که به خدا من دروغ نگفتم...

آیا دروغ گفتن به دشمنان خدا و کسانی که به خدا و رسول نسبت دروغ می دهند حرام است، مخصوصاً آنکه واقعا هانی مسلم را دعوت نکرده بود. بلکه قرار بر آن گرفته بود که در خانه هانی مستقر گردد. به هر حال سخنان خود را دنبال کرد و گفت:

به خدا سوگند مسلم را به خانه ام دعوت نکردم و چیزی در باره کارش نمی دانستم، تا آنکه به خانه ام در آمد و خواستار اقامت گشت. و من از اینکه جواب رد بدهم شدم داشتم. و گردن گیر شدم. لذا به او پناه دادم و او را میهمان خود ساختم. و باقی قضایا را خودت می دانی.

(طبق این ادعا است که داستان آمدن مسلم به خانه هانی بدون رضایت وی ساخته و پرداخته شده است) (239).

اگر بخواهی اینک پیمان و عهد استواری به تو خواهم داد تا نسبت به تو کمترین بدخواهی و بد اندیشی نداشته باشم و به سویت آمده دستانت را در دست تو خواهم گذاشت. و اگر هانی می خواست به والی دست همکاری و بیعت بدهم قبلاً چنین کاری کرده بود. او و امثال وی تا خون مقدسشان در راه دفاع از عقیده اسلامی ریخته نشود، هرگز دست همکاری نخواهد داد. و اگر به فرض از قصر خارج می گشت، به مسلم می گفت تا از خانه اش برای رهبری قیام و اعلان جنگی زودرس خارج شود.

آری، اگر وی از کاخ امیر بیرون می آمد، تمام افراد مذبح، کننده و قبایل دیگر را برای یکسره ساختن کار ابن زیاد به حرکت در می آورد. و دشمن این مطلب را خوب می دانست و از آن بشدت هراسان بود.

لیکن او در یک نکته دچار توهم بود و می پنداشت می توان با ملایمت یا قدرت، هانی را وادار به تسلیم و تحویل مسلم نماید؛ زیرا گفت:

به خدا! هرگز مرا توک نخواهی کرد مگر آنکه مسلم را به تو تحویل دهی.

و هانی استوار و خشن جواب داد: نه به خدا! هرگز او را به تو تحویل نخواهم داد میهمانم را برای تو بیاورم تا او را بکشی؟!.

والی عامرانه فریاد کشید: به خدا! او را به نزد من خواهی آورد.

و مجاهد دلیر با صلابت کوه و برندگی شمشیر گفت: نه به خدا قسم! او را تحویل تو نخواهم

داد (240).

## تلاش برای حل مسالمت آمیز

هنگامی که گفتگوی تند آنان به جاهای باریک کشید. مسلم بن عمرو باهلی که جز او در آنجا از اهالی بصره و شام کسی نبود برخاسته و گفت: خداوند امیر را به سلامت دارد مرا با وی واگذار، تا با او سخن بگویم. سپس همراه با هانی به گوشه ای که ابن زیاد آنها را می دید رفت. و هنگامی که آنان صدایشان بلند می شد، وی آنچه می گفتند می شنید <sup>(241)</sup>.

باهلی - این هواپرست هرزه جو - شیده به زانو در آوردن ضعیفان و منطق بزدلان را پیش گرفت و گفت:

ای هانی! تو را به خدا سوگند می دهم مبادا خودت را به کشتن دهی و قوم و عشیره خود را دچار بلیه سازی. به خدا قسم! من نمی خواهم که کشته شوی - این مرد (مقصودش سفیر حسین؛ مسلم است) پسر عموی اینان است، و آنان او را نخواهند کشت، و بدو گزندی نخواهد رسانید. پس او را به ابن زیاد تحویل ده که با این کار، ننگ و عاری را به خود نخریده ای؛ زیرا تو او را به سلطان تحویل می دهی <sup>(242)</sup>.

باهلی سخن تازه و پیشنهاد جدیدی مطرح نکرد، بلکه همان خواسته والی را با زبان اقناع و راضی کردن به میان کشید.

کسانی که در گنداب پلیدی دست و پا می زنند و سر تا پایشان را ننگ و عار فرا گرفته است، از این کار ضد دین و ارزشهای اخلاقی احساس نقص و عار نمی کنند. و اساسا درک نمی کنند که اسلام و حداقل عرف عربی مقبول و بالنده، آن را نهی می کند.

در عین حال تعجب آور است که اینان خود را عرب می دانند. شبه الرجالی که دین و ایمانشان تحکیم سلطنت جاهلی امویان است. در این راه به تمام پستی ها تن در می دهند تا دین مبین اسلام را فرو کوبند. خیلی طبیعی است که هر حرکت ضد اخلاقی را توجیه کرده و بگویند اشکالی ندارد. و ننگ نیست؛ زیرا... تو او را به سلطان تحویل می دهی!.

لیکن این وسوسه ها اینجا کارگر نیست؛ زیرا مخاطب وی مردمی است که پس از به دست آوردن تمام اخلاق و رسومات خوب و پایدار عربی، در دامان اسلام نشوونما کرده و معالی اخلاق را او از خود ساخته است. لذا آنچه را که در مکتب انسان ساز اسلام فرا گرفته است؛ چنین به زبان می آورد:

آری، به خدا ننگ آورترین کار است و بزرگترین عار! که کسلم در پناه و میهمان من باشد، همانکه فرستاده فرزند دخت رسول خدا ﷺ است و من دستانم سالم و یارانم فراوان باشند (سخنان خود را به گوش ابن زیاد و دیگران می رساند) و من او را تحویل دهم - به خدا قسم! اگر جز من کسی نباشد و باوری نداشته باشم، وی را هرگز تسلیم نخواهم ساخت، تا در راه دفاع از او کشته شوم (243).

سخنان سریع و منبعث از قوت نفس وی، پایه های حکومت جباران را لرزاند آری این دست پرورده اسلام است و تسلیم ناپذیر.

باهلی همچنان اصرار می کرد، و هانی با سرسختی امتناع می ورزید: به خدا قسم! او را هرگز تسلیم ابن زیاد نخواهم کرد.

سر انجام والی طغیان کرده با تکبر به مزدوران و نگهبانان اشاره کرد و فریاد کشید: او را من دور کنید آنان نیز او را در بند کردند. و ابن زیاد کف کرده بود و عریده می کشید: آیا او را به من تسلیم خواهی کرد یا گردنت را بزنم؟!.

لیکن هانی از کشتن هراسی نداشت؛ زیرا پیمانی بسته بود که کمترین و اولین ماده آن شهادت بود. لذا با تهدید گفت:

در آن صورت برق شمشیرها آن چنان که توضیح داده خواهد شد - نداشت. و همین او را مغرور ساخته بود، و زبان او را گویا ساخته بود: وای بر تو! مرا با برق شمشیر می ترسانی و ناگهان با عصایی که در دست داشت چهره هانی را که در بند بود مورد حمله قرار داد.

طبری می گوید: چهره هانی را مورد ضرب قرار داده همچنان بر صورت بینی، پیشانی و گونه او می کوفت، تا آنکه بینی او را شکست و خون بر پیراهن وی روان شد؛ و بالاخره خرد گشت (244).

مرد پیر - که عمر مبارکش از نود سال گذشته بود - همچنان مقاومت می کرد. و بالاخره می توانست خود را از بند دها کرده به سوی نزدیکترین سلاح هجوم برد. وی موفق به قبضه کردن شمشیر یکی از نگهبانان شد و کشاکش سختی در گرفت. ابن زیاد وحشت زده فریاد می کشید و از حرس و نگهبانان می خواست او را محاصره نمایند.

بالاخره نگهبانان توانستند هانی را مجددا در بند کنند. و ابن زیاد که از این پیروزی! سر مست شده بود به هانی که بشدت زخمی شده بود فریاد زد:

آیا حروری شده ای، زین پس خونت بر ما حلال است، او را بیرید و در اتاقی او اتاقهای کاخ بیندازید و در اتاق را بر او بسته، نگهبانی بر او بگمارید (245).

هانی در آن زمان آنچنان زخم های شدیدی برداشته بود که مورخین به شکل دردناکی توصیف می کنند.

در این زمینه دو روایت دیگر نقل شده است که مجال طرح تفصیلی آنها نمی باشد. این دو روایت ماجرا را به گونه دیگری نقل می کنند. و یا آنکه ضمن حادثه فوق بوده این. و بعدا تفکیک گشته و به صورت مستقلی درآمده است. به هر حال این دو روایت تصاویر گویایی از دلیری، انقلابی و رادمردی هانی در اذهان همگان بر جا می گذارد.

ابن زیاد گفت: ای هانی! آیا نمی دانی که هنگامی که پدرم وارد این شهر شد تمام شیعیان جز حج و پدرت را به قتل رساند و ریدی که حجر چه کرد. و همچنان پدرم تو را گرامی می داشت... تا آخر روایت که هانی را بخاطر مخفی کردن مسلم توییخ و سرزنش می کند. هانی نخست انکار می کند. و ابن زیاد جاسوسی را فرا می خواند. لذا سخن وی را تصدیق کرده و می گوید: ای امیر! حقیقت همان است که شنیده ای. و من پیمان تو - مقصودش پدر وی، زیاد

است - را فراموش نکرده ام. پس اتو و خانواده ات در امان هستی. به هو جا می خواهی می توانی بروی (246).

مسعودی ماجرا را بدین گونه نقل می کند:

پدرت زیاد با ما مدارا می کرد و به نیکی رفتار می نمود. و من می خواهم جبران کنم. آیا می خواهی به او پیشنهاد خوبی کنم؟

ابن زیاد گفت: چه پیشنهادی؟

هانی گفت: او و خانواده ات با اموال خود به سلامتی از این شهر خارج شده به سوی شامیان حرکت کن. که نوبت حق سزاوارتر او تو و اوست (بیزید) رسیده است (247).

پس وی خشمگین شد. و نگهبانان را فریاد فرا خواند. و چهره آن پیر حق را با ضربات عصا، وحشیانه شکافت.

اما آن سه تن که برای دعوت از هانی راه افتادند، یکی غایب شد. یا آنکه برای کاری که خود را جهت انجام آن آماده می ساخت از صحنه خارج گشت. تا در نقشی دیگر ظاهر شود. (بزودی نقش وی را در این حوادث خواهیم دید).

اما حسان بن اسماء بن خارجه که ظاهرا از نقشه ابن زیاد و توطئه آنان بی خبر بود، خود را در این نیرنگ شریک می دانست. هر چند آن سه، همگی در این توطئه نقش داشتند. لذا از نتایج این برخورد خونین بر جان خود و دوستانش ترسید. گفت:

آیا ما امروز نمایندگان نیرنگ و فریب بوده ایم؟ به ما دستور دادی که این مرد را نزد تو بیاوریم. و همین که او را آوریم، بینی و صورت او را شکسته و خون بر محاسنش سرازیر کردی و فکر می کنی او را بکشی!.

ابن زیاد به او گفت: و تو اینجا هستی (به نظر می رسد ناگهان متوجه او شد و دوست نداشت او در آنجا باشد). پس به نگهبانان اشاره کرد تا او را فرد کوبند، پس او را زدند و در بند کرده به گوشه ای نشانند (248).



و: او را آنقدر زدند تا به روی زمین افتاد، سپس او را در گوشه ای از قصر زندانی کردند در حالی که می گفت: انا لله و انا اليه راجعون. ای هانی مرگت را بخودم خبر می دهم<sup>(249)</sup>.  
در آن حال سومین فرد از آن سه تن محمد بن اشعث با صدایی که ابن زیاد بشنود. گفت: هر چه امیر کند ما از آن راضی هستیم. چه به نفع ما باشد و چه به زیان ما! بدرستی که امیر ادب کننده است<sup>(250)</sup>.

این پاسخ کسی است که برای حکومت و تازیانه و شمشیر سلطان سجده می کند. و نمونه روشنی است از بر خورد کسانی که حاکم را خداوندگار خود دانسته، چونان خدایی قهار و صاحب مشیت مطلقه با او برخورد می کنند. خواسته و تقدیر حاکم را همسنگ اراده الهی می دانند؛ چه فرمان یزدان چه فرمان شاه!

کوفه مملو از محمد بن اشعث ها بود. و مانند او چه وضع و چه شریف، بسیار بودند که وجدان و روحهای خور را ارزان به حاکم فروختند. و چه تجارتی بود!

سفیر حسینی مسلم بن عقیل از نزدیک، اخبار هانی را دنبال می کند؛ زیرا عبدالله بن حازم<sup>(251)</sup> را برای کسب اخبار فرستاده است و منتظر است تا وی با سرعت اخبار را به وی منتقل سازد.

## بخش پنجم: رویارویی نهایی زودرس، لیکن اجتناب ناپذیر

### رویارویی نهایی زودرس لیکن اجتناب ناپذیر

هیچ یک از دو طرف، خواستار ورود به میدان مبارزه نهایی نبودند؛ زیرا حکومت امکان سرکوب مسلحانه و برخورد نهایی با تشکل کوفیان را نداشت مگر آنکه لشکر شام برسد، تا از پیروزی خود در این نبرد مطمئن گردد. ما معتقدیم کمک گرفتن از لشکر شام برای مبارزه با نهضت کوفه، امری اجتناب ناپذیر و مسلم بود. و در محاسبات والی جای داشت. حال چه تا آن هنگام این زیاد برای نیرو گرفتن، پیکی به شام فرستاده بود و چه هنوز در این زمینه اقدامی نکرده بود، از آن طرف پادشاه شام خود را آماده هجومی نیرومند کرده بودند. و یا آنکه منتظر رسیده سبط رسول خدا ﷺ بود. و یا می دید که کوفه از چنگال امویان رها می شود.

به هر حال حکومت محلی آماده رویارویی نظامی سرنوشت ساز و نهایی نبود. اما نهضت نیز همانطور که در مقدمه بخش سوم گفتیم هدف عمده خود را متوجه آماده ساختن نیرو و بسیج برای نبرد میدانی کرده بود. و چنین کاری طبیعتاً به زمان کافی؛ مثلاً حداقل چند ماه پی در پی نیاز داشت در حالی که ربودن مجاهد، هانی در عصر روز ششم یا هفتم ماه ذی الحجه همان سال 59 هجری اتفاق افتاد.

لذا می بینم نهضت کمترین مدت زمانی را نزدیک به دو ماه پشت سر گذاشته بود. یعنی درست همان مدتی که سفیر حسینی در کوفه بسر می برد. و این مدت برای تغییر روحیات عامه مردم فرصت بسیار کوتاهی بود.

در عصر همان روز بود که شرایط دشوار و پیامدهای ناگهانی، رهبران نهضت را به تصمیم گیری سریعی واداشت. و آنان بنا گذاشتند تا مرحله علنی نهضت را بخاطر وضعیت استثنایی

آغاز کنند. این تحرک نوین، معلول برنامه ریزی های قبلی نبود. و زمان آن نیز مطلوبی نمی توانست باشد لیکن چاره ای از انجام آن به نظر نمی رسید.

آری، این رویارویی، زاده قراری پیشین و برنامه ای قبلی نبود.

## فصل اول: دو حمله نظامی به قصر

واژه لشکر شام در اذهان مردم بیش از یک معنا و مدلول را تداعی می کرد. و تهدید به آمدن این لشکر، اهداف تروریستی بیشماری را تاءمین می نمود؛ زیرا معنای آن کشتار بدون پایبندی به ارزشها قوانین، و پاره کردن پرده های اعراض و نوامیس و دزدی و ریختن خون مسلمانان بود آنان نه سوگندی را رعایت می کردند و نه عهد و پیمانی.

### نخستین حمله - بازی طراحی شده

من عمرو بن الحجاج هستم. و اینها جنگجویان و بزرگان مذحج. نه قصد تمرد داریم و نه ایجاد تفرقه میان مسلمانان. به مذحجیان خبر قتل دوست و رهبرشان رسیده است و این امر بر آنان گران آمده است او همراه با جمعی بی شمار، قصر را محاصره کرده بود <sup>(252)</sup>. رهبر تحمیلی چنین به سخن آغاز مرد، تا قیادت خود را به قبیله اش بقبولاند. او از غیبت رهبر قبیله استفاده کرده به نام دفاع از او و با تظاهر به پشتیبانی از وی، خواسته خود را پیش برد. و برای این کار از حمیت قبیله ای سود جسته، سنگ غیرت و مردانگی به سینه اش می کوبید.

تنها نیروی نظامی که می توانست حکومت محلی را سرنگون سازد، قبیله ای مذحج بود که دارای نفوذ سیاسی و ابهت نظامی در آن حوالی بشمار می رفت، جز آنکه تحرک فعلی آن توسط کسی رهبری می شود که با رهبر پیشین بسیار تفاوت داشت و به ناحق در جای وی نشسته بود.

قبیله مذحج به رهبری عمرو بن حجاج زبیدی، دارالاماره را محاصره کرده بود، و هیاهوی انبوه جمعیت به آسمان بالا می رفت. لیکن، ابن زیاد کمترین عکس العملی که از طریق مورخین قابل ذکر باشد از خود نشان نداد. و تنها به یکی از مهره های خود شریح قاضی اشاره کرد و گفت:

به نزد دوستشان برو و او را بنگر. سپس بیرون رفته به آنان خبر ده که او زنده است و کشته نشده است و او او را دیده ای (253).

ابن زیاد به همین مقدار بسنده می کند. و به سادگی از کنار چنین غائله مهمی می گذرد. که البته همین مسأله بسیار قابل تأمل می باشد.

قاضی شریح، نقش توطئه گرانه خود را آغاز کرد؛ زیرا وی به نوبه خود در گمراه کردن افراد مذحج سهیم بود.

در اینجا ضروری می دانیم عین سخنان وی را از برخورد و دیدار با هانی نقل نماییم: می گوید: بر هانی داخل شدم. همین مه مرادید، گفت: پناه می برم به خدا! ای مسلمانان بیاری ام بشتابید! آیا با دشمن و فرزند دشمنان تنها می گذارند؟.

وی همچنان می خروشید و خون بر محاسن وی روان بود؛ زیرا در آن هنگام صدای همهمه مردم را بر در قصر شنیده بود... من خارج شدم. و هانی به دنبال من آمده گفت: ای شریح! می پندارم این صداها از مذحجیان و دوستان مسلمان من باشد، اگر ده تن بر من وارد شوند، می توانند مرا نجات دهند.

من به سوی محاصره کنندگان رفتن در حالی که حمیدبن بکر از محافظین و مأموران ابن زیاد، به دستور وی همراه من بود. به خدا قسم! اگر وی همراه من بود. پیام هانی را به یارانش می رساندم (254).

لیکن در ادعای فوق باید تردید کرد؛ زیرا تمام قرائن و شواهد زندگی این قاضی علیه این ادعا گواهی می دهند و آن را تکذیب می کنند. وی هرگز نمی خواست به محاصره کنندگان پیام هانی را برساند. اما این سخن را بعدها برای رهایی از انتقام افراد مذحج و پنهان کردن نقش خیانتکارانه خود در این توطئه با ظالمین، به زبان آورد.

این قاضی دین فروش از تقوای بی خبر بود. و هانی او او می خواست تا از خدا بترسد و موقعیت را آنچنان که دیده توصیف کند.

و در روایت دیگری هانی می گوید: ای شریح! از خدا بترس که ابن زیاد قاتل من است.  
هانی با این بیان وی را از ادامه همکاری در رکاب حاکمی ظالم چون ابن زیاد نهی می کند.  
و در روایت سوم چنین آمده است: ای شریح! می بینی که با من چه کرده اند!  
وی اهمیت و حساسیت حادثه را گوشزد کرده به امید آنکه قاضی شریح که فرض آن است  
که عدالت و دقت در امور داشته باشد واقع امر را منعکس سازد. لیکن قاضی، خود را به بی  
خبری زده گفت: تو را زنده می بینم.  
هانی این بی توجهی را محکوم کرده با خشم فریاد کشید: با این حال و وضع مه بی بینی من  
زنده ام؟!.

سپس به او پیامی سپرد تا به افراد قبیله اش برساند و پایان سرنوشت تلخ خود را ترسیم  
کرد. وی گفت: قومم خبر بده که اگر مرا ترک کرده و بروند، ابن زیاد مرا خواهد کشت.  
لیکن آن ناجوانمرد این کار را نکرد و به ابن زیاد گفت: او را زنده دیدم، آثار بدی هم  
مشاهده نمودم (به زخمهای خونین اشاره داشت).

ابن زیاد او را چنین ساکت کرد: آیا قبول نداری که والی زبردست و رعیت خود را مجازات  
کند. بر مردم خارج شو و زنده بودن هانی را اعلام کن.

وی نیز برای گمراه ساختن و پراکنده نمودن آنان به سخن در آمد. و گفت: این تجمع ابلهانه  
چیست (انبوه مردم و محاصره کردن را عیب می شمارد!) هانی زنده است و سلطان، او را با  
ضرباتی که مرگش را در پی نداشته، تنبیه نموده است. پس بروید و جان خود و دوستان را تباه  
نکنید (255).

عمرو بن حجاج زبیدی وانمود کرد وظیفه شان تمام شده است. و عجله داشت که مبادا کسی  
از آن میان خواستار ادامه محاصره قصر برای نجات دادن هانی با دور و هجوم ره داخل آن  
باشد و رهبر مذحج را عملاً نجات بخشد! لذا فوراً فرمان عقب نشینی را صادر کرد و دستور داد  
اطراف قصر را رها نمایند. فرمان صادره چنین بود: اگر هانی کشته نشده است پس الحمدلله!

و محل را ترک کرد تا دیگران تحت رهبری او آنجا را واگذارند... این چنین بود که انبوه  
مذحجیان عقب نشینی کردند و هانی را در کام گرگ دها نمودند. و دیگر هرگز چنین فرصتی  
برایشان مهیا نگشت.

### این حمله یک توطئه بود

با اندکی تأمل روشن می گردد که عملیات نظامی محاصره کاخ امیر و عقب نشینی از ادامه محاصره، خود به خودی و بی برنامه نبود. و زاده نیت صادقانه رهبری آن در جهت تحریک مذحجیان، به شمار نمی رفت، بلکه عصاره و نتیجه اندیشه توطئه آمیزی بود برای از بین بردن هیبت هانی بن عروه و کنترل قدرت قبیله.

توطئه توسط ابن زیاد و با همدستی یکی از دست پروردگان وی به نام عمرو بن حجاج که پیوند خویشاوندی با مجاهد دلیر، هانی داشت، محقق گشت؛ نخست هانی را به درون قصر کشید و او را در اختیار ابن زیاد قرار داد. و سپس وانمود کرد از اتفاقی که برای هانی افتاده است خشمگین می باشد. لذا قبیله را کرد آورد و خبر قتل هانی را پخش کرد و با این کار عملاً زمام قبیله را در دست گرفت. و سلطه خود را بطور کامل اعمال نمود. در حقیقت این توطئه دو هدف عمده در پی داشت:

- 1- از میدان خارج ساختن رهبر قبیله (هانی) و در نهایت، شهادت وی.
- 2- کنترل کامل قبیله و خنثی کردن تحرکات احتمالی آن از طریق به وجود آوردن یک رهبر دروغین (عمرو بن حجاج).

توطئه فوق در به دست آوردن اهداف خود موفق گردید و افراد قبیله با اخلاص در ظن خود از رهبری جدید کاملاً تبعیت کردند. اگر سخن می گفت، با او همصدا می شدند. و اگر به حرکت در می آمد، در پی او راه می افتادند! اگر قصر را در حلقه محاصره در می آورد، چنین می کردند. و اگر عقیل می نشست و سپاس خدای را بجا می آورد، عقب نشینی می کردند، در حالی که حمد خدا را بر لب داشتند. و گرنه ممکن نبود قبیله بزرگی با موقعیت ممتاز در محل، در برابر دستگیری رهبر و رئیس خود، این چنین سهل انگاری نماید. جز آنکه این موضعگیری قدری عمرو بن حجاج در کنترل این قبیله را خوب نشان می دهد.



فراموش نکنیم که خود زیاد بن ابیه برای نفوذ قبیله مذحج بخاطر هراسی که از آن داشت هزار و یک حساب باز می کرد. و در برابر این قبیله تحت رهبری هانی یا قبل از او پدرش عروه بسیار محتاطانه عمل می نمود. لذا ابن زیاد و ابن حجاج همدست شدند تا این قبیله را کنترل کرده شوکت آن را بشکنند؛ زیرا از تحرکات آتی آن که غیر منتظره ظاهر می شد، بیم داشتند. و پیامد این تحرکات را خوشایند نمی دانستند.

باید این قبیله و افراد آن خنثی شوند. و در جهت مطامع دولتمداران به حرکت درآیند تا امنیت کوفه حفظ گردد. به همین دلیل است که توطئه چند مرحله ای فوق اجرا گشت. دلایل و قراین متعددی برای اثبات این مطلب وجود دارد که ما برخی را در ذیل می آوریم تا مجوز این توطئه از پیش طراحی شده را تأکید کند:

1- ابن حجاج تا پایان خونین گفتگوی والی و هانی باقی نمی ماند تا سخنی چون دو یار خود: حسان بن اسماء و محمد بن اشعث به زبان آورد، بلکه بسرعت طبق قرار قبلی با امیر از قصر خارج می شود تا قبل از آنکه خبر بازداشت هانی به قبیله مذحج برسد و آن قبیله خشمگین شده تحت رهبری دیگری به حرکت در آید خود را رسانده تمام قبیله را به دلخواه در اختیار بگیرد.

2- هنگامی که هانی، ابن زیاد را با برق شمشیرهای قبیله مذحج تهدید کرد، نهراسید، بلکه با طعنه گفت:.... با برق شمشیر مرا می ترسانی! والی از کجا این اطمینان خاطر را به دست آورده است؟ جز آنکه بگوییم: قبلا تمام مسائل مربوط به قبیله مذحج و خطرات آن حل شده باشد. وانگهی ابن زیاد به هانی بی سلاح و دست بسته حمله می کند و با ضربات متعدد، وی را خونین می سازد. این حرکت را هیچ حاکم سیاسی مگر پس از تصور عاقبت آن و اتخاذ تدابیر امنیتی برای نتیجه چنین کاری، انجام نمی دهد.

3- هنگامی که قصر به وسیله انبوه بیشمار افراد مذحج محاصره می گردد، ابن زیاد مضطرب نشده و درمانده نمی گردد، بلکه با آرامش به قاضی اشاره می کند تا نقش خود را ایفا نماید؛

چون که طبق قرار با ابن حجاج مطمئن است پس از موعظه قاضی، محاصره پایان خواهد یافت و افراد قبیله، عقب نشینی خواهند کرد.

4- حکومت که قطعاً اهمیت و خطرات قبیله مذحج را درک می کند، کمترین حرکتی در جهت احضار نیروهای نظامی هر چند محدود و باز دارنده برای حفاظت از قصر در برابر چنین حالت‌های فوق العاده ای انجام نمی دهد.

5- ابن حجاج زبیدی در مناقشان میان هانی و والی نقشی دوگانه بازی می کند؛ از سویی خود وی هانی را دعوت می کند و به قصر می کشد و از طرف دیگر مردان مذحج را جمع می کند تا از والی بپرسد هانی را چرا بازداشت کرده است! و سپس جواب والی را به آنان منتقل کند. آیا زبیدی نمی دانست انگیزه دعوت هانی چه بود؟ یا نمی توانست استفسار کند؟ و آیا دیگر...

6- زبیدی با اعلام کشته شدن هانی خشم افراد قبیله را برانگیخت. و آنان را به دنبال خود کشید، در حالی که وی یقیناً از زنده بودن هانی خبر داشت. ولی این شایعه را پخش کرد تا با طرح این خبر ناگهانی عملاً زمام تعقل آنان را خود به دست گیرد و با تظاهر به هواخواهی از هانی و عزت قبیله‌گی، جاده ریاست را برای خود صاف کند و با خنثی کردن اندیشه‌ها و کنترل تحرکات آنها، به طریق مورد قبول حکومت، فرمانروایی نماید و خطرات آنان را بکاهد.

7- اگر زبیدی مخلصانه جلو آمده بود، چرا از طرف خود و انبوه مذحجیان خواستار آزادی هانی نگشت، در صورتی که این مطلبی امکان پذیر بود. و از دل و خرد هیچ رهبر صادقی فراموش نمی گشت. تنها مانع وی همان توطئه بود که در راستای کشتن هانی و سرکوب نهضت کوفه طراحی شده بود.

8- زبیدی درباره انگیزه اصلی بازداشت مهانی، خود را به بی خبری می زد و از طرح اصل مسأله ابا می ورزید. و در آن، سرنوشت خطیر هانی مندرج بود. و بدینوسیله امکان در خواست آزادی او وجود داشت. لیکن زبیدی وانمود ساخت که مسأله صرفاً ناشی از اختلافات دو نفره

هانی و والی می باشد. لذا نیازمند کمترین تلاش و تحقیقی نیست زبیدی به این ترتیب اعتراف می کند که امیر حق دارد برای حل مسائل و مشکلات شخصی، هر که را بخواهد در کاخ خود نگاهدارد. در حالی که این قضیه بسیار فراگیر بود و از اختلاف شخصی بالاتر. و حتی از دایره یک قبیله فراتر می رفت؛ یعنی آنکه مسأله جنگ میان دو دیرگاه و نظرگاه بود که می خواست آینده مردم و حکومت را تعیین کند. و همین مطلب بود که ابن حجاج به سادگی از کنار آن می گذرد.

9- زبیدی به سراغ مسلم بن عقیل که سرنوشت هانی برایش اهمیت داشت نرفت، تا اگر کشته شده است به خونخواهی، و اگر زندانی است به نجات او برخیزند؛ زیرا رفتن به سراغ مسلم و پیوستن به یاران وی بر خلاف توطئه رسمی است که ریخته شده است؛ چون طبق این توطئه به نظر حکومت مسلم و یارانش متواری خواهند گشت یا فرار اختیار خواهند نمود.

10- چکیده بیانات و حرکت زبیدی غیر از منحرف کردن خشم قبیله و خنثی نمودن کینه و بلندپروازی افراد آن اعلام اطاعت خود و قبیله اش بود؛ زیرا گفت: نه قصد پیمان شکنیم و خروج از طاعت تو داریم و نه تفرقه جو هستیم....

و با این کار غیر مستقیم به مذهبیان گفت: باید مطیع دستگاه ابن زیاد باشند. و در صفوف امویان قرار گیرند. و پس از موعظه قاضی عملاً گفته او را تائید نمود و نشان داد که تکلیف رسمی حکومت قصر را در برابر هانی قبول دارد. و بر ضرب و جرح او صحنه می گذارد. این چنین بود که قبیله را ناخودآگاه برای پذیرش حوادث آتی و تن دادن به جنایات ابن زیاد آماده ساخت!.

11- می بینیم ابن حجاج پس از سه روز که هانی را به یکی از بازارها می برند تا به شهادت برسانند، کمترین عکس العملی از خود نشان نمی دهد، نه انتقام می گیرد و نه حتی لفظ این جنایت را محکوم می کند. و به خاطر علاقه شدید به اطاعت و حفظ جماعت! به کسی از افراد قبیله هم اجازه تحرکی در این زمینه نمی دهد.

12- از نکات آشکار آن است که ابن حجاج زبیدی به حکومت و امیر، بیشتر نزدیک است تا به نهضت و هانی زیرا وی از چهره های متملق و بله قربان گو و رکاب بوس حکام و ظلمه بوده است. و برای همین است که با وجود خویشاوندی نزدیک با هانی، کمترین اطلاعی از آنچه در خانه هانی می گذرد ندارد و نمی داند که پایگاه مسلم در آنجاست تا آنکه جاسوس این زیاد- معقل - آن را کشف می کند. و مذحجیان اعتقاد دارند که ترمذ ابن حجاج علیه والی - که در هر حال به نفع افراد قبیله خود وارد عمل می شوند. و شعارشان: انصر اخاک ظالما او مظلوما می باشد. ره زعم افراد قبیله ابن حجاج از برخورد تند و تعدی که نسبت به هانی شده به خشم آمده و در برابر والی ایستاده است.

13- و نهایتا و بالاتر او همه آنکه همین عمروبن حجاج زبیدی پس از چند روز به عنوان یکی از سرداران ابن زیاد،، به جنگ ریحانه رسول خدا به کربلا می رود. و این حرکت و مانند آن تصادف محض و اتفاق صرف نیست.

دشمن از به حرکت در آوردن مذحج و عقب نشینی مطیعانه آن، هدفش شکستن صولت و بلندپروازیهای دیگر قبایل است، تا دست به حرکتی مردمی و قومی نزنند.

عملا دشمن وانمود ساخت که مذحج همه توان نظامی مسلم را تشکیل می دهد که آن هم تسلیم است. و دیگر کسی نباید به هوای شورش و مبارزه با ابن زیاد، سر بلند کند.

## دومین حمله - تحرک اضطراری سفیر

عبد الله حازم مجاهد، اخبار هانی را چون برق برای مسلم آورد. ابن حازم می گوید: به خدا قسم! من فرستاده فرزند عقیل به قصر بودم تا عاقبت هانی را دریابم پس هنگامی که مضروب گشت و به زندان افتاد، بر مرکب خود نشستم و اولین فردی بودم که اخبار را برای مسلم بن عقیل آوردم... (256).

پس از اتفاق فوق تنها دو راه - نه بیشتر - در برابر مسلم قرار داشت. و تنها دو نوع موضع می توانست اتخاذ کند:

اولاً: چون هنوز امکانات مادی و معنوی نهضت کاملاً فراهم نگشته است، و مخصوصاً امام حسین علیه السلام وارد کوفه نشده است، از پا بنشیند و منتظر گردد. لیکن این کار برای مسلم محال است. و برای کسی چون سفیر مسلم، دشوار است که شاهد تعدیات والی نسبت به هانی و تهدید مستقیم نهضت باشد، اما سکوت کند و به نظاره کردن اکتفا ورزد.

ثانیاً: با توجه به امکانات موجود، دست به تحرک و قیام اضطراری بزند و به همراهیان فعلی و ثابت قرم خود امیدوار باشد.

این کار اجتناب ناپذیر است. و چه بسا همین امتحانی باشد برای نقد وجود همراهان تا عیار آنان در مواقف سخت و صعب مشخص گردد. این پیشامد غیر منتظره، خود بهترین محک خواهد بود. و مسلم این راه را بر می گزیند و تنها انتخاب ممکن را همین می داند.

پس به عبد الله بن حازم و دیگران فرمان می دهد تا با صدای بلند شعار معهود و مقبول خود را سر دهند و مردم را برای به حرکت در آمدن آگاه نمایند.

عبد الله بن حازم می گوید: فریاد: یا منصور امت را سر دادم. و این شعار دهان به دهان اهل کوفه گشت و همه یک صدا فریاد کشیدند: یا منصور امت و گرد این شعار جمع گشتند (257).

مردم با شنیدن این شعار چونان آهن، جذب آهن ربا گشته و پروانه وار نزدیک خانه هانی و مقر مسلم اجتماع کردند. و حضرت شروع به دادن پرچمهای قسمت های نظامی به فرماندهان، طبق بسیج از قبل معین شده کرد.

حضرت مسلم نیروها را به گونه ذیل سازماندهی نمود:

1- عبدالله بن عزیر کندی مجاهد، در رأس یک تیپ از سواران کنده و ربیعیه، و به او فرمود: در پیش روی ما حرکت کن.

2- مسلم بن عوسجه اسری، را فرمانده تیپی از اسد و مذحج قرار داد و فرمود: میان آنان رفته، رهبری آنان را به عهده بگیر.

3- رهبری تمیم و همدان را به مجاهد استوار ابو ثمامه صائدی واگذار نمود.

4- و عباس بن جعدہ جدلی، را در رأس اهالی مدینه، ساکن کوفه قرار داد (258).

این چهار تیپ، تحت نظارت و سرپرستی سردار حسینی؛ مسلم بن عقیل که پیش رفته و منتظر آمادگی تیپی به فرماندهی مختار بن ابی عبیده ثقفی مجاهد، و تیپ دیگری به سرداری عبدالله بن حارث بن نوفل، که در مسافتی دور از کوفه آماده پیوستن به لشکر ابن عقیل می شدند، به راه افتادند.

همچنانکه تیپ های تحت سرپرستی حضرت به طرف قصر می رفتند، نخست افراد رو به کاستی رفته و سپس به تعداد نفرات افزوده گشت (259).

در همان هنگامی که لشکریان مسلم به هدف خود نزدیک می شدند، ابن زیاد مردم را گرد آورده مشغول ایراد خطابه بود. و از آنان می خواست تا از وی اطاعت کنند. این بیانات پس از حمله مذحجیان، و در میان انبوه محافظان، خرم، حشم و اشراف کوفه بود. وی می گفت:

اما بعد: ای اهل کوفه! به اطاعت خدا، رسول و پیشوایان خود چنگ بزنید و اختلاف نکنید. و تفرقه پیشه نسازید که هلاک خواهید شد. و این کارتان پشیمانی، ذلت و مغلوب شدن در پی

خواهر داشت. پس هیچ بهانه ای غلبه خود فراهم نکند. و جان خودش را به خطر نیندازد، که دیگر پس از این بیانات جای عذر برای کسی نیست<sup>(260)</sup>.

هنوز سخنان وی پایان نیافته بود که جاسوسان، وی را هراسان و مضطرب ساختند آنها شتابان می آمدند و فریاد می کشیدند:

مسلم بن عقیل آمد، مسلم بن عقیل آمد<sup>(261)</sup> و:

پرهیز و دور شوید این مسلم بن عقیل است که با تمام کسانی که با وی بیعت کرده اند دارد می آید.

ابن زیاد برای نجات دادن جان خود به سرعت از در مشترک با مسجد وارد کاخ شده و درها را بر خود و همراهان خود از اشراف و اعیان که پنجاه تن بودند بست. کم کم اطراف قصر به وسیله توده های خشمگین، احاطه می شد. و حلقه محاصره تنگتر می گشت. دیگران همچنان خود را به محاصره کنندگان می رساندند تا آنکه مسجد و بازار نزدیک آن مملو از جمعیت شد. و حرکاتی از خود نشان دادند که مانند آن در مردان اولین حمله و عقب نشینان پیش نیامده بود. اینها بر خلاف قبلی ها: تکبیر می گفتند. و همچنان به پیش هجوم می آوردند. و کارشان استوار بود...<sup>(262)</sup>

و: پرچم ها را برافراشته، و شمشیرها را از نیام بیرون کشیده بودند<sup>(263)</sup>.

و: صدای آنان به بدگویی و شتم ابن زیاد و لعن پدرش بلند گشت<sup>(264)</sup>.

مردم همچنان ابن زیاد را دشنام می دادند. و این حرکات نشانه روح انتقام جویانه و تنفر خاطر بود. آنان منتظر فرصتی بودند تا عمق کینه خود را نشان دهند. و از صمیم قلب فریاد بکشند. و رنج های درون خود را به نمایش بگذارند.

در اثنای این محاصره سخت، درگیری هایی میان هواخواهان نهضت و یاوران حکومت، پیش آمد. و رویارویی های زود گذری به وقوع پیوست که مسلم بن عقیل به اتکای نیروی

تحت فرماندهی عبدالرحمن الشبامی که بر مسجد در برابر دشمن و برای نفوذ از آن خطه، گماشته شده بود، آنها را سرکوب نمود.

در این حادثه از کارزاری سخت در یکی از اطراف نیز یاد شده است: دو طرف بهم ریختند و کارزار شدیدی در گرفت.

این درگیری خواسته های عمیق مردم درگیر در آن را نشان می دهد، لیکن تاریخ، خسارت و تلفات این برخورد را گزارش نکرده است.

طبیعی است که قصر با یک ساعت محاصره یا تا همگام ظهر سقوط نخواهد کرد و دشمن تسلیم نخواهد شد. همچنان که حمله به چنین کاخ در بسته ای مانند حمله به تخته سنگها، بی نتیجه خواهد بود و سودی به باز نمی آورد.

پس چاره ای جز ادامه محاصره برای حداقل چند روز نیست؛ که پس از آن یا مدافعین تسلیم گردند و یا لاقل هانی را رها سازند.



## جنگ شایعات

بر خلاف حمله طراحی شده نخستین، این حمله، ابن زیاد را به شدت مضطرب ساخت. و محاصره قصر، وی را دچار نگرانی و درماندگی عمیقی کرد. وی همگام سخنرانی برای مردم بود که آمدن سفیر را به او خبر دادند و او:

با سرعت داخل قصر گشته، درها را بست (265).

و: همین که آمدن سفیر را به ابن زیاد گفتند، در قصر پناه گرفت. و درها را بست.

پناه گرفتن و اضطراب او همچنان ادامه داشت که یکی از اعیان، به آنان کثیر بن شهاب

پیشنهاد کرد:

خداوند امیر را به سلامت دارد و در این قصر مردان زیادی از اشراف و محافظان اهل بیت و موالی تو وجود دارند. پس به کمک ما برای جنگ با شورشیان از عصر خارج شو. لیکن عبید الله خودداری کرد (266).

این پاسخ، نشانه نهایت ترس و درماندگی ابن زیاد است.

سر انجام وی ره کمک مشاوران خود به این نتیجه رسید که مردم را با پخش شایعات و جنگ روانی و آشفتن اعصاب آنها، از گرد قصر متفرق سازد. این شیده برای نومید کردن مردم و تهی ساختن دل آنان و سست نمودن زیر پایشان روش مؤثری به شمار می رفت.

بنابراین کثیر بن شهاب را فراخواند تا در کوفه میان مذحجیان که از او اطاعت می کنند برود و تو مردم را از گرد ابن عقیل پراکنده سازد. و آنان را از جنگ و عقوبت سلطان بترساند.

و به محمد بن اشعث دستور داد تا همراه پیروان خود از کنده و حضر موت پرچم امان بیفرازد. و هر که را آنان بخواهد به زید پرچم فراخواند. و دستوراتی مانند بالا به قعقاع بن شوذهلی، شبت بن ربیع، حجار بن ابجر و شمر بن ذی الجوشن داد. و به خاطر کمی افراد بیرامون خود و نگرانی درونی، دیگر بزرگان را نزد خود نگاه داشت (267).

افراد فوق به بهانه نجات جان خویش یا تنگ شدن حلقه محاصره از قصر خارج شدند و به سوی مأموریت خود که درهم شکستن نیروی مردم و تضعیف وحدت آنان با شایعه پراکنی، مخصوصاً اشاعه خبر نزدیک شدن لشکر شام و مجازات سلطان بود رفتند.

واژه لشکر شام بیش از یک معنا و مقصود داشت. و در دل مردم تصورات مدهشی بر می‌انگیخت. تهدید به آمدن لشکر شام، بسیاری از اهداف تروریستی و سرکوب‌گرانه را بر آورده می‌ساخت؛ زیرا آمدن لشکر شام به معنای کارزار بدون پایبندی به ارزشها و قوانین بود. و پرده‌های عصمت دریدن، تعرض به نوامیس مسلمین، دزدی و چپاول و خونریزی و حلال دانستن خون مؤمنان از مختصات این لشکر بشمار می‌رفت.

آنان نه سوگندی را پاس می‌داشتند و نه به پیمانی وفادار بودند لذا مردم از شنیدن نام لشکر شامیان مرعوب می‌شدند. و دشمن نیز بدون کمترین احترامی به ارزشهای عربی و اسلامی، برای مجازاتهای عمومی و سرکوبهای وسیع از این لشکر، سود می‌جست. مأموران صاحب‌وجهه ابن زیاد به منطقه ایفای نقش خود رسیده بودند، و فریاد می‌کشیدند:

ای مردم! به خانواده‌های خود بیونید. و شتابان به سوی شر مروید. و خود را در معرض کشتن قرار مدهید. اینک سپاهیان امیرالمؤمنین یزید! هسانند که به سوی شما می‌آیند. امیر سوگندی مؤکد خورده است که شما همچنان به نبرد علیه وی ادامه دهید و تا شبانگاه به خانه‌هایتان بر نگردید، فرزندان شما را از عطایا محروم خواهر ساخت و به کمک شامیان، نیروی شما را از هم خواهد گسیخت. و بی‌گناه را به جای گناهکار، و حاضر را به جای غایب مجازات خواهد کرد، تا آنکه هیچ‌کس از گناهکاران شما باقی نماند مگر آنکه به سزای عمل خود رسیده باشد و نتیجه عمل خود را مشاهده کند (268).

این بیانات همچنین ورد زبان اعیان و اشرافی بود که از دیوارهای بلند قصر سرفرو آورده بودند و مردم را ضعیف و ناتوان در برابر قساوت لشکر شام توصیف می‌کردند. و قدرت و وحشیگری آنان را به رخ مردم می‌کشیدند:

ای اهل کوفه! از خدا بترسید و در طلب فتنه، عجله نداشته باشید. و وحدت جامعه را بهم  
نزنید و تفرقه پیشه نکنید. و سواران شام را بر خود وارد مسازید، چرا که شوکت و قدرت این  
لشکر را تجربه کرده اید. و نتایج تلخ آمدنش را چشیده اید (269).

زیرا این زیاد از اشراف و اعیان انجام این وظیفه را چنین خواسته بود:  
بر مردم ظاهر شوید. مطیعان را به افزایش عطا و کرامت. سرفرازی امیدوار سازید. و  
گناهکاران را به حرمان از عطا و عقوبت بترسانید. و آنان را از آمدن لشکریان شام به سویشان  
آگاه سازید (270).

این چنین بود که شایعات، درون صفوف محاصره کنندگان رخنه می نمود. نخست مغرضان،  
معارضان، منافقین توجیه گر و اعیان بودند که این شایعات را گسترش دادند. و در میان مردم  
با مطیعان خود به حرکت در آمدند تا موضع استوار آنان را سست کنند. اگر انگیزه حضور  
بسیاری از این مردم در محاصره قصر، انتقام گرفتن و درآمدن از حالت انفعالی در مقابل امویان  
و تاءمین مجد، گرامت و حقوق خود بود، طبیعی به نظر می رسید که این تهدید اثر بسیار منفی  
در آنان بجا گذارد؛ زیرا این تهدید، آینده امنیت، رفاه اقتصادی و همه آن چیزی را که بخاطرش  
به حرکت در آمده بودند، تیره و تار می ساخت لذا متزلزل می گشتند.

لیکن آن دسته که نخست معانی این کلمات را خوب با گوش دل شنیده و در عین حال آماده  
تحمل همه مصائب بودند تا هنگامی که رهبران در میان معرکه کارزار مقاومت می کردند، آنان  
نیز ثبات قدم از خود نشان می دادند و این تهدیدات آنان را استوارتر می ساخت.

## گسترش شایعات

جنگ روانی زمینه مناسبی در میان صفوف محاصره کنندگان یافته بود. لذا همچنان گسترش می یافت تا آنجا که سست عنصران، صریحا و با جدیت خاصی به یکدیگر می گفتند: چرا دنبال فتنه برویم و برای خود در دیر درست کنیم؟! در خالی که فردالشکریان شام در خواهند رسید. شایسته آن است که در خانه بمانیم. و قوم را واگذاریم تا خداوند میان ایشان اصلاح فرماید.

این دیگر چه منطقی است؟! که رویارویی میان مردم ستمدیده و محروم تا حکام اموی به یک نزاه لفظی و یک سوء تفاهم قابل رفع تنزل پیدا کند. و امیدوار باشند تا خداوند میان ایشان حاکم و انقلابیون اصلاح فرماید! (271).

و برتر از آن توجیحاتی بود که یا خودبخود و با به وسیله مغرضین ساخته شد تا آنان بتوانند با دستاویز ساختن آنها عقب نشینی و فرار زبونی خود را توجیه کنند. آنان این جنگ عادلانه میان مخالفین یزید و ابن زیاد را تا حد یک رقابت برای کسب قدرت سیاسی پایین آوردند. و بدینسان روحیه انقلابی و تهاجمی آنان در هم شکست. و ارتباط معنوی آنان با رهبران نهضت گسسته گشت. و ظلم کنندگان به خود. و خودفریبان، زمزمه کردند که ما را چه به دخالت در امور سلاطین و داوری میان آنان (272) (و صلاح مملکت خویش خسروان دانند).

و برخی نیز موقعیت فعلی را صرفا نتیجه اختلاف شخصی والی با هانی دانستند که بایستی خود را از آن دور کرد و متحمل عواقب آن نگشت. حال این توجیه از جانب راحت طلبان یا مغرضان باشد، نتیجه یکی بود: از معنی تهی شدن تحرک مزدم و فردی کردن اختلاف؛ زیرا در این میان انگیزه اصلی و جوهر نهضت فراموش گشت. لذا می بینیم همت ها فرو می ریزد. و عزمهای جزم چون رشته، پنبه می گردد. عواملی چند در پیش بردن این شایعات مؤثر بودند.

### عواملی که به شایعات قوت بخشیدند

در این میان زنان، نقش منفی زیادی داشتند. آنان همچنان که می توانند موجب اعتلا و بالندگی نهضت گردند، می توانند باعث پس رفتن و در جا زدن آن گردند. و اینجا شق دوم را انتخاب نمودند.

مادر، خواهر، و یا همسر، صفوف محاصره کنندگان را شکافته به دنبال فرزند، برادر، و یا همسر و یا همگی آنها می گشت. و همگامی که پس از کوشش و نگرانی، گمشده خود را می یافت، ملتسمانه و مصرانه از او می خواست تا: به خانه برگردد؛ زیرا دیگران جای او را پر خواهند نمود<sup>(273)</sup> آن فرد هم متاءثر گشته وانمود می ساخت که می خواهد آن زن را به خانه برساند و باز گردد، لیکن دیگر از آمدن خبری نبود.

و چه بسا زنی که موفق می شد مزد خود را به خانه آورد، سراغ زنان آشنا می رفت از موفقیت خویش خبر می داد! و آنان را تشویق به بازگرداندن مردان خود به خانه می کرد، و مهارت خوی را به رخ آنان می کشید. آنان نیز از او پیروی کرده و تعدادشان رو به فزونی می رفت:

چنین بود که زنی سراغ فرزند یا برادر خود می آمد و بدو می گفت: تو برگرد. وجود تو اثری ندارد و دیگران به تو نیازی ندارند!<sup>(274)</sup>

روش بازدارنده زنان از خطرناکترین روشهایی محسوب می گردد که در این ماجرا بیشترین خدمات غیر قابل انتظار و خارج از محاسبات حکومتی را به دشمن تقدیم داشت. در حالی که خود زنان نمی دانستند چگونه آلت دست امویان قرار گرفته اند.

و از جمله موارد مذمت زنان همین جا می باشد و با عاطفه ای چنین، از میدان خارج گشتند و تب تندشان بزودی عرق کرد. مردم از وجودت بی نیاز هستند؛ یعنی این که تو به عنوان یک فرد واحد اجتماعی، ارزش و بهایی نداری و در میدان بود و نبودت یکی است. نهایت کوچک

شمردن نقش افراد همین دیدگاه است. و بدترین توهین به توان فردی اشخاص که به هم می پیوندند.

لذا می بینیم افراد از ارزش خود بی خبرند و تصور درستی از امکانات نهفته در درون خود ندارند. مردم از تو بی نیازند القای تکالیف و واجبات فرد و تکیه بر دیگران در تعیین سرنوشت است. سپردن زمام اندیشه و آینده به هر کس جز خود می باشد. و این دیدگاه مردان و زنان لابلالی و بی مسئولیت در تجاوز از حدود و مرزهای عقیده و ایمان است. آنان زندگی را دوست داشتند و پنداشتند در آن جاودانه خواهند زیست و نخواستند به کمک آن جاودانه زیست کنند. و هنگامی که روحیه اتکا و وابستگی به دیگران در عامه زنان و مردان به وجود آید، ضرورتاً و به عنوان یک قانون، بایستی به بندگی و ذلت چونان محتوم تن در دهند. و آماده ستمهای تلخ و آینده تاریک باشند: و یضل الله الظالمین.

این پدیده گریز از معرکه و عقب نشینی، از زنان، گذشته بر شود مردان غلبه کرد تا آنکه مردی می آمد و به فرزند تا برادر خود می گفت: فردا سپاهیان شام به سراغت خواهند آمد. چرا به دنبال جنگ و شر هستی؟ باز گرد. و او را با خود می برد (275).

این چنین بود، شایعات دهان به دهان می گشت و تمام سطوح را فرا می گرفت. و چه بسا خود مزدم در این زمینه بیشترین نقش را داشتند و دارودسته حکومت نتوانستند در این میان، این گونه انجام وظیفه نمایند. این خود مردم بودند که از درون، تهی شده بودند. و ترس وجودشان را مسخر ساخته بود. و گرنه امکان نداشت بدان سرعت اطراف قصر را خالی کنند و حلقه محاصره را بشکنند و از میدان بگریزند ترس فراگیر و اعمال خودبخود بهترین زمینه رشد و گسترش شایعات را فراهم ساخته بود.

از دیگر عوامل مؤثر در شکسته شدن حلقه محاصره، حضور افراد بسیاری پیرامون قصر بود که بیعتی در گردن خود نداشتند. از جمله این افراد عبارت بودند از: عریفان و مناکب، افراد کنجکاو و خواهان تفریح، وابستگان به اندیشه ها و گرایشهای مختلف با اهداف و منافی

متفاوت، هواداران حکومت و بنی امیه و کسانی که ساعاتی قبل در سخنرانی ابن زیاد در مسجد پس از اولین جمله و قصر که برای ترساندن مردم صورت داده بود، شرکت کرده بودند.

به علاوه، کسان دیگری به قصد رخنه در صفوف و تضعیف روحیات مردم در میان محاصره کنندگان قرار داشتند که تمام این افراد حضورشان باعث پریشانی جمع می گشت؛ حال چه آگاهانه و چه خود بخود؛ زیرا آنان با زبان، دیگران را تشویق به عقب نشینی می نمودند و عملاً با بازگشتن به سوی خانه و کاشانه خود، نقش بزرگی در ایجاد جو گریز داشتند. و بذر اندیشه های گریز و عقب نشینی و ترس را در دلها کاشتند.

همچنین بازگشتن قبیله مذحج و عدم پایداری برخواسته خود - آزادی هانی رهبر قبیله - اعتماد به نفس افراد را کاسته بود و آنان را در رویارویی با حکومت دچار تردید ساخته بود. تاریکی شب نیز زمینه ای بود برای گریز و عقب نشینی عده ای دیگر که احیاناً از دیگران خجالت می کشیدند و احساس شرمندگی می نمودند. لذا شب را فرصتی یافته بودند تا بدون احساس فشار درونی و شرم، به خانه های خود برگردند!

یکی از عوامل معنوی شکست محاصره، عقب نشینی مذحجیان به دستور عمر و بن حجاج زبیدی بود که تاثیرات شومی بر مردم گذاشت. بازی آغاز شده توسط این حجاج و پایان آن، به مردم راه شکست و بن بست را نشان می داد. و بدانان وانمود می ساخت که چاره ای از عقب نشینی نیست، مخصوصاً که این حمله و عقب نشینی ساعتی قبل از هجوم مردم به قصر صورت گرفته بود - یعنی تنها در یک روز، دوبار این قصر مورد محاصره قرار گرفته است.

مردم با چشمان خود قویترین قبیله را دیدند که با محکمترین دستاویز و خواسته آزادی رهبر خود هانی به سوی قصر روی آوردند و چندی نگذشت که عقب نشستند. لذا در باره توان نیروهای حکومت، دچار توهم گشتند و خود را از رویارویی با آنجا عاجز دیدند. و گمان کردند هیچ راهی برای مقابله با قدرت حاکم ندارند و کمترین حجتی در اختیارشان نمود. شایعات اثر نمودند و شوکت آنان در هم شکست...

عقب نشینی مذحج تنها اثر کمی بر نیروی مردم نگذشت، بلکه این حرکت تاءثیرات ضمنی روانی بسیاری او خود به جای گذاشت که کمترین آن، بزرگ دیدن قدرت حکومت و کم شمردن توان مردم بود.

آری دیگر نمی شد با حکومت محلی که از طرف حکومت مرکزی حمایت می شود مبارزه نمود. فرونشاندن خشک مذحجیان با بازی فرمانده وابسته زبیدی هدفش در پراکنده ساختن قبیله و جلوگیری از حرکت جدیدی، منحصر نمی گشت، بلکه منافع زیادی برای امویان و والی و قصر در پی داشت و آنان را نجات داد؛ زیرا این عقب نشینی روحیه ها را درهم شکست و نیروهای معنوی افراد و قبایل را مضمحل ساخت. دیگر آنان نمی توانستند از عزت خود و رهبران خویش با هیچ دلیل و دستاویزی یا شفاعتی شخصی دفاع کنند، اگر چه انبوه می شدند و دیگران را همراه خود می ساختند. ضربه زبیدی کاری بود و راههای بسته.

این چنین بود که حکومت، قدرتش بر همگان افزونتر و خودکامگی اش بیشتر گشت. و به همان میزان، اعتماد مردم به خودشان کمتر گشت. و تردید و دودلی چون خوره در روح و روان آنان پیش می رفت. و آنان بتدریج اجساد بی روح و درختانی خشکیده می گشتند که وزشهای برونی دچار هراسشان می ساخت.

همچنان پراکنده می شدند و ذلت را پیشه می ساختند. عزمها سست و ترسها نیرومند شده بود. و آنان به سوی زیانی آشکار گام برمی داشتند؛ زیرا خود را آماده جنگ با لشکریان یزید که ارزشهای آنان را تهدید می کردند، نساختند و درک نادرست آنان از ماهیت درگیری میان حق و باطل گمراهشان نمود؛ زیرا چنین پنداشته اند که این درگیری، نبردی است بر کسب قدری و سیادت، و جنگی است میان رهبران و رقابتی است میان نخبگان.

لذا حق رسول و خاندان پاک وی را فراموش کردند. حسن ظن خود را به خدا از دست دادند. و در چنبره زندگی گذرا اسیر گشتند؛ نه حقوق خود را شناختند و نه تکالیف را ارجی گذاشتند. متاع دنیای فانی را بر همه چیز مقدم داشتند و به همه اعتقادات و ارزشها، پشت



نمودند. و به کمترین پیمان و سوگندی بها ندادند. گویا ماجرای کوفه به آنان ربطی نداشت. و آنها نبودند که خواستار آمدن امام شده بودند و این مسأله به آنان مربوط نمی باشد:

(قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ)

(276)

به تحقیق که آنان در اندیشه جان خود بودند و به خدا گمانهایی ناروا بودند؛ گمانهای جاهلی. می گفتند: آیا ما بر حقیق و ما را از این بهره ای می باشد؟.

## فصل دوم: در ضیافتی کوتاه

(فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفَّنكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ) (277).

صبر کن، به درستی که وعده خدا حق است. و استخفاف بی یقینان و مرددان، تو را از پای در نیاورد.

### شخصیت استوار

افراد اندک و محدودی با سفیر حسینی باقی ماندند. حضرت همچنان با اراده ای قری، شخصیتی استوار، و دلی به عظمت دریا، وقار خود را حفظ کرده و کمترین اضطرابی بدو دست نداده بود. به دلیل آنکه قبل از ترک مسجد اعظم شهر و خروج نهایی از منطقه قصر، در آنجا نماز را بپا داشت و نماز مغرب بجا آورد، و با او تنها سی تن مانده بودند! (278).

ما معتقدیم این افراد تاقی مانده مؤمنان پاکدل و برگزیدگان نهضت کوفه بودند؛ زیرا جز آنان محال است کس دیگری تا این هنگام با حضرت مانده باشد. اینان نیز به دلایل امنیتی اتفاق نظر پیدا کردن تا متفرق شوند و از دیده ها نمانند گردند و به انتظار آمدن امام حسین علیه السلام و قیام وی بمانند.

به نظر می رسد سفیر حسین؛ مسلم بن عقیل از رفتن با برخی از این همراهان یا یکی از آنان خودداری فرموده باشد، مبادا آنکه مجاهد دیگری بدین ترتیب به دام افتاده، و خانه وی مورد هجوم قرار گیرد. لذا حضرت عمداً به تنهایی راه خارج کوفه را پیش گرفت تا دشمنان متوجه وی نگردند.

این از مختصات بزرگان و ستم ستیزان است که از انداختن دیگران در مشکل، و نجات خود به وسیله گرفتار کردن دیگران بشدت ابا می ورزند.

اینک که مسأله تنها سلامت شخصی به نظر مسلم مطرح است، نایستی از دیگران انتظار کمک داشت. لذا حضرت از رفتن به خانه یکی از یاران خود، خودداری می کند، مبادا این کار مشکلاتی برای آن یار در پی داشته باشد.

همچنین سفیر بزرگوار از پذیرفتن محافظین، در راه خروج از شهر روی می گرداند؛ زیرا خود براحتی از پس هر خطری بر می آید. و نباید جان دیگری در این راه به خطر افتد. حضرت کمترین احساس ضعفی نمی کند و محافظت از خود را لازم نمی داند. وانگهی حضور یک یا چند محافظ می تواند مأموران را مشکوک کند و آنان را به طرف مسلم بکشد و منجر به درگیری میان آنان گردد. و مسلم نمی خواهد آنان را در این ستیزه گرفتار سازد.

آری، حضرت می اندیشد که اگر مثلاً جان شریفشان به مخاطره دچار شود، نایستی دیگری که می تواند پنهان شوند و مترصد فرصت مناسبی گردند یا همراهی با حضرت را انکار کنند همچنان که عده ای از مجاهدان اسیر، این چنین وانمود ساختند که به آنان خواهیم پرداخت دچار مشکل شوند و در خطر افتند.

قهرمان خاندان ابوطالب، همراه تنها ده تن از مردان باقی مانده که شاید بر بودن با حضرت اصرار داشتند، از مسجد خارج گشت و آنان را نیز وادار کرد از اطرافش پراکنده شوند. و مناعت طبع و بزرگ منشی آن جناب رضایت نداد آنان گرفتار گردند. لذا تنها شد.

این شیوه بزرگان بنی هاشم و ظلم ستیزان والامقام و مردان مرد <sup>(279)</sup> می باشد که حاضر نمی شوند کسی بخاطرشان گرفتار گردد، اگر چه آن شخص از جوانان بنی هاشم باشد...

دلیر مرد هاشمی، این رهبر پاک، به تنهایی راه خود را به سوی هدف پیش گرفت و آن خروج از کوفه بود.

در اینجا لازم می بینیم به توهمی که برای برخی از مورخین و روایات پیش آمده است اشاره ای کنیم. آنان می گویند: آن گروه اندک باقی مانده با حضرت، وی را ترک کردند و: متوجه اطراف گشت، لیکن کسی را نیافت که راه به وی نشان دهد... <sup>(280)</sup>.

از این تصور ساده لوحانه و نادرست بایستی اجتناب نمود. اگر مسلم خواهان آن بود که مسی با وی همراه باشد طبق هر دو احتمال ذیل، این کار بسیار آسان و عملی بود:

اولین احتمال آنکه: فرض کنیم افراد باقی مانده با حضرت از افراد عاری شهر بودند. و از برگزیدگان مجاهد و یاران صدیق کسی در آن میان حضور نداشت که البته فرض ضعیفی است اگر واقعا چنین بود و آنها سی نفر که بعدا به ده تن تقلیل یافت حاضر شده باشند در آن شرایط دشوار، همراه رهبری که مورد تهدید است تا دیر هنگام پایداری نشان دهند، خود این مقاومت نشانه شجاعت زیاد و اهلیت آنان می باشد. لذا مسلم می توانست یکی از آنان را با کسی از میان این شجاعان، خود داوطلب می شد برای راهنمایی و یا هر پیشامد اضطراری همراه خود نگاه دارد. کما اینکه این مسأله درباره یکی از بانوان پیش آمد.

و به فرض که همراه یا همراهیان می ترسیدند، حضرت می توانست به هر صورت با روحیه این فرد یا افراد تا یافتن راه، مدارا پیشه کند.

و اما دومین احتمال آنکه: بگوییم بیشتر این باقی ماندگان یا همه این سی تن همانطور که قبلا گفتیم از یاران پاکباز و مجاهدان برگزیده بودند. در این صورت چگونه اینها حاضر می شوند بدون راهنمایی و انجام خدمات لازمه، از گرد حضرت پراکنده شوند. در حالی که آنان خواستار همراهی با ایشان بودند، جنابشان نپذیرفت و به آنهایی راه خود را پیش گرفت؛ زیرا ایشان اعتماد داشتند که تمامی راهها و کوی و برزهای شهر را می شناسند. لیکن یافتن مسیر برایشان سخت دشوار گردید. و راه را گم کردند تا آنکه به آن میهمانی کوچک که بدان مفصلا خواهیم پرداخت راه یافتند.

ولی مورخین معتقد گشته اند که ایشان برای راهنمایی کسی را می خواستند لیکن نیافتند. اینها آن حرکت کوچک و التفات ظریف را از ایشان، برای ماندگان یا عده ای از ایشان، خودداری کرده، یا فراموش نموده اند.

آیا فرماندهان تپهای چهارگانه و پیشاهنگان نهضت حسینی، بدنه اصلی این باقی ماندگان را تشکیل نمی دادند؟. آیا همین برجستگان و مجاهدان عرصه های پیکار نظامی و عقیده نبودند که همچنان قبل و پس از این ماجرا، از خود پایداری نشان داده اند و در اوج افتخار و عظمت، شهید شدند و صفحاتی نورانی در تاریخ اسلام رقم زدند که همین مورخین، قهرمانیها و دلاوری های آنان را برای ما بجا گذاشته اند و تدوین نموده اند....

اگر گویندگان و نویسندگان و دیگران همچنان این نغمه قدیمی را ساز می کنند و می گویند: آن باقی ماندگان نیز گریختند و از گرد مسلم پراکنده شدند و او را تنها گذاشتند، بایستی یک سؤال را پاسخ دهند و آن اینکه: این چه شجاعتی بود که این دلیر مردان و پیکانهای نبوت را تا آن شرایط دشوار، ثابت قدم نگهداشت؟.

سؤال دیگری که خود را نمایان می سازد آن است که: فرماندهان تپهای چهارگانه که قصر را محاصره کرده بودند و دیگر قهرمانان و اسواران کوفه که میدان کربلا، شاهد قهرمانیهای مشهور آنان بود کجا رفتند؟.

بایستی این مطلب را به دیده اعتبار نگریست و گرنه درک تاریخی ما ناقص خواهد بود و تصور درستی از حوادث و وقایع نخواهیم داشت.

دیدیم که سفیر حسینی، روش انقلابی سالم خود را حتی در سخت ترین شرایط و مراحل سرنوشت سازی چون محاصره قصر همچنان به کار برد و از بکار بردن نیرنگ و فریب و دروغ خودداری ورزید؛ زیرا جامعه ای که در آن انواع شیوه های فریبکارانه رواج داشته باشد و تسلیم هر نوع وعده و وعیدی گردد، خواهان حاکمی است مطابق امیال و علایق خود، در حالی که مسلم شاگرد معلمی است که می گوید:

به خدا سوگند! اصلاح شما را به قیمت افساد خود نمی خواهیم.

و زمان کافی برای غلبه بر نیروهای نفاق انگیز اموی و پاکسازی جو روانی موجود، به صورت تدریجی نداشت....

مسلم بن عقیل شیوه های ترساندن، فریفتن، برانگیختن و دیگر شیوه های مرسوم را برای توازن قوا هنگام محاصره قصر به کار نبرد و شایسته او هم نبود که چنین کند. به علاوه، مردم حضرت را چونان مردی زورگو و حق کش آنچنان که زیادبن ابیه و فرزندش را دیده بودند تصور نمی کردند و تجربه های ناخوشایند از وی نداشتند. وانگهی به کار بستن شیوه های آن چنانی موجب اسراف بیش از حد در اموال، خونها، امنیت و نوامیس مردم می گشت.

اگر این رهبر و فرمانده انقلابی می خاست قدرت را به هر وسیله و قیمتی و تحت هر شرایط و با هر دستاویزی قبضه کند، مفاهیم اعتقادی وی از بین می رفت و به رهبری دنیوی و فانی بدون رسالت یا اعتقاد و پیامی، تغییر می یافت.

### اضطراب والی از این حمله

ابن زیاد در برابر حمله چه عکس‌العملی از خود نشان داد؟ از نحوه عکس‌العمل و واکنش حکومت در قبال این حمله، می‌توان تفاوت ماهوی میان این دو حمله را نیز خوب دریافت. پس از آنکه عکس‌العمل حاکم را به دنبال نخستین تهاجم دیدیم، اینک از دومین واکنش وی در قبال این دومین حمله نیز آگاه می‌شویم.

در شامگاه همان روز ابن زیاد در تلاش بود تا پس از شکستن حلقه محاصره قصر، و پراکنده شدن مردم، به ایراد سخنرانی بپردازد لیکن از آن می‌ترسید که مبادا برای وی در مسجد کمینهایی گذاشته باشند. لذا به یاران خود گفت: بنگرید آیا کسی از مهاجمان را می‌بینید! آنان نیز از فراز دیوارها نگریستند ولی کسی را ندیدند. او گفت: خوب نگاه کنید شاید در تاریکی برایتان کمین گذاشته باشند، آنان با مشعلهای آتش به درون تاریکی فرو رفتند و نقطه به نقطه را جستجو کردند تا ببینند آیا کسی را می‌یابند.

لیکن این مشعلها آن چنان که بایسته بود، کاوش را آسان نمی‌کرد و نور آن به همه جا نمی‌رسید. لذا انواع قندیلها و وسایل نورافشانی را آورده، آنها را به سر طنابهایی می‌بستند و پس از گذاشتن در آنها، قندیلها را به قسمت‌های تاریک مسجد یرتاب می‌کردند و بدین ترتیب تمام قسمت‌های تاریک مسجد حتی قسمتی را که در آن منبر قرار داشت کاویدند. و چون کسی را نیافتند به ابن زیاد خبر دادند و او در میان مسجد و قصر را گشودند، وارد مسجد شد و بر فراز منبر رفت. پس از او یارانش نیز از قصر خارج شدند و به دستور وی گرداگردش نشستند...

(281)

و چون مسجد به دلیل بازرسی، دقیقی قبل از آن کاملاً خالی بود، منتظر جمع شدن مردم در مسجد ماند؛ زیرا به یکی از کارگزاران خود به نام عمرو بن نافع دستور داده بود تا به زبان معهود میان شهر فریاد بزند و بگوید:

هر که از شرطه، عریفان، مناکب و کاسبان شهر نماز شامگاه را در مسجد بجا نیاورد، خونس هدر و مالش مباح است (282).

دعوت شدگان، ماجرا جویان و کنجکاوان، مسجد را پر کردند تا ببیند چه پیش می آید. پس از آن ابن زیاد دستور برپاداشتن نماز جماعت را صادر کرد تا مردم را از طریق این گونه اعمال، خام سازد. و این سیاست متداول و مرسوم را خوب اجرا کند. لیکن یکی از مأموران شهر و رئیس شرطه، معروف به حصین بن تمیم غافل از این از این سیاست عوامفریبانه به امیر خود پیشنهاد نمود:

چه تو نماز را با مردم بجا آوری و چه دیگری، به نظرم بهتر است که به درون قصر رفته نمازت را آنجا بخوانی؛ زیرا از آن می ترسم که از دشمنانت کسی به تو سوء قصر کند (283).

حصین از دلایل ذیل بی خبر بود:

اولاً: اهمیت فوق العاده ای که برای ابن زیاد در ماندن در مسجد و انتظار مردم را کشیدن وجود داشت زیرا مسجد خالی بود.

ثانیاً: او می خواست خودش با مردم سخن بگوید.

ثالثاً: وی می خواست توان و قدرت خود را به رخ بکشد و بدین ترتیب حق حاکمیت سیاسی خویش را نشان دهد.

و بالاخره ابن زیاد نمی خواست به کس دیگری اجازه دستیابی به موقعیت رسمی بالایی چون خواندن نماز در مسجد اعظم شهر را واگذار نماید. لذا به حصین؛ رئیس شرطه و محافظین پاسخ داد:

به محافظان و نگهبانان من دستور ده تا پشت سرم قرار گیرند، همچنانکه در مواقع دیگر می ایستند. و تو در میان ایشان رفت و آمد کن، دیگر لازم نیست من به قصر بروم و خطری در کار نخواهد بود (284).

و این چنین نماز فرمایشی و دستوری امیدانه به پایان رسید که ظاهر و باطن آن نبود مگر:



(وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصَدِيَةً) <sup>(285)</sup>.

نماز آنان جز بانگ و صفیر و کف زدن در کنار بیت الحرام نیست.

پس از آن، خطبه خود را با ستایش و درود خداوندی که مرسوم تمام حکام بود و از آن گریزی نداشت آغاز کرد و گفت:

ای مردم! آگاه باشید که مسلم بن عقیل وارد این نواحی شده و در آن نافرمانی و فتنه و چند دستگی ایجاد کرده است مسلم را در خانه هر کس بیاییم، جان و مالش مباح و اطاعت و بیعت خود را حفظ کنید و دستاویزی علیه خودتان به وجود نیاورید...! هر کس مسلم را نزد من آورد ده هزار درهم جایزه خواهد داشت. و منزلت رفیعی نزد یزید بن معاویه به دست خواهد آورد. و هر روز یک حاجت او را بر آورده خواهم ساخت! والسلام <sup>(286)</sup>.

سپس با فریاد، رئیس شرطه را مخاطب ساخته گفت: ای حصین! وای بر تو! اگر یکی از راهها و دروازه های کوفه از نظرت دور باشد. یا این مرد خارج شود و تو او را نزد من نیاورده باشی. من تو را بر تمامی خانه های کوفه مسلط ساختم. پس نگهبانانی بر سر راه ها و دروازه های شهر بفرست و فردا صبح یکایک خانه ها را بگرد تا این مرد را نزد من بیاوری <sup>(287)</sup>.

عجیب نیست که مأموران، بر مردم و خانه هایشان مسلط گردند و بر آنان استیلا یابند. این روش با مجموعه شیده های امویان از آغاز تا آن زمان منطبق بوده است. و آنان طبق مقتضای ضروریات سیاسی! خود هر حرامی را مباح می دانستند و در حقیقت این امویان بودند که حلال و حرام را تعیین می کردند.

حال، اسلام و دیدگاه های اخلاق سیاسی آن چه می شود و موقعیت کتاب خدا و سنت رسول، هنگامی که با سیاست یاد شده، تعارضی پیدا می کند چیست؟ بماند!

شرطه، عریفان، مأموران و طمعکاران به دنبال کسب جواز سه گانه موعود: ده هزار درهم همراه با منزلت رفیع نزد یزید و بر آورده شدن روزانه یک حاجت، به راه افتادند.

این جوایز دهان ها را آب انداخته بود لذا هر کس آرزو می کرد کاشف مخفیگاه مسلم باشد.

قهرمان صبور ما دور از این هیاهوی دشمن با آرامش و وقار از خیابانی به خیابانی دیگری را پیدا می کرد و در صدد یافتن روزنه ای برای خروج از شهر بود. سنگینی تشنگی بر سنگینی خستگی و فشار این راه نوردی، افزوده می گشت:

(فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفَّنكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ) <sup>(288)</sup>.

پس صبر کن که وعده خدا راست و حق، و افراد بی یقین و سست عنصر نایستی تو را متزلزل کنند.

## تحت تعقیب

برای رهایی از خطر جاسوسان و جستجوگران که مسلم را سوار بر است تصور می کردند، حضرت است خود را در جهتی آزاد گذاشت و در سمت مقابل آن پیاده به حرکت درآمد. در ساعات آن شب افراد زیادی از سطوح مختلف جامعه از جمله عده ای از افراد برجسته و مخلص که در آینده از آنان سخن خواهیم گفت دستگیر شدند و برخی سالیان درازی در زندان بسر بردند.

آن شب برس شدیدی بر همگان حاکم گشته بود؛ زیرا همه از آن هراس داشتند تا مبادا با کمترین سوءظن یا نهمت و گمانی به اشاره عریفان، شرطه و مناکب بازداشت گردند. و یا آنکه پرده های عصمت در آن شب تیره، پاره شود؛ چونانکه حاکم بر خلاف دستورات الهی به بهانه شرایط فوق العاده و با ایجاد حکومت نظامی و اجازه به افراد حکومتی برای ورود به منازل، همگان را وحشت زده ساخته بود. اضطراب بر همگی مستولی شده بود و آنان برای نجات از این ستم دامن گستر، درهای خانه های خود را بسته بودند.

مسلم به خانه های بنی جبلة و از قبيلة كنده رسیده بود که متوجه گشت، آنجایی که می خواست برود، نیست. و پس از کوششهای طاقت فرسا و رنجهای بی شمار که تنها خدا می داند راه را گم کرده است.

ناگهان شبی را بر در یکی از خانه ها مشاهده کرد. ظاهرا زنی جلو در، منتظر کسی بود. به سوی زن رفت، از او آب خواست و کنده زد چونان فردی تیر انداز تا سوز جگر خود را فرو نشاند و بعد ظرف آب را به آن زن پس داد. زن ظرف را به درون خانه باز گرداند و مجددا به در خانه آمد و دید که آن مرد همچنان بر جای مانده است، متعجب گشت و پرسید:

ای بنده خدا! آیا آب نیاشامیدی؟ گفت: آری. زن گفت: پس به سوی خانواده ات روانه شو. لیکن مسلم سکوت کرد نه پاسخی داد و نه از جا حرکت کرد. وی نمی خواست هویت خود را

فاش سازد. اما آن زن در صدد پایان این وضعیت بود، لذا مجددا سؤال خود را تکرار کرد و پاسخ حضرت جز سکوت چیزی نبود. زن با شگفتی بسیار بانگ زد: سبحان الله! ای بنده خدا! به سوی خانواده ات برو. خدا تو را ببخشد، شایسته نیست که بر در خانه ام بنشینی و من بدان راضی نمی باشم و بر تو روا نمی شمارم!.

مسلم با احساس عدم رضایت و حرمت توقف خود، ناگهان از جا برخاست و چاره ای جز رفتن یا سخن گفتن ندید، لذا مناسب دانست شخصیت بزرگوار خود را بنمایاند و خود را معرفی نماید:

ای بنده خدا! مرا در این شهر خانه و خاندانی نیست! آیا در حق من کاری نیک و پسندیده بجای می آوری؟ امید دارم پس از امروز نیکی او را جبران کنم.

زن فهمید که مرد مقابل وی غریب است و دانست که وی از منزلت والایی برخوردار می باشد توان و اهلیت جبران نیکویی و پاس محبت را دارد، لذا از خواسته اش پرسید:

ای بنده خدا چه می خواهی؟.

حضرت خواستار مهمان نوازی نگشت، بلکه منطقی آن دید که نام خود را آشکار سازد و ره دنبال آن خود بخود هدف وی آشکار خواهد شد، لذا با وقار و طمأنینه معهود خود گفت:

من مسلم بن عقیل هستم، این قوم به من دروغ گفتند و مرا فریب دادند.

نفس در سینه زن حبس شد و با حیرت گفت: تو مسلم هستی؟ گفت: آری. زن بسرعت از دم در، کنار رفت تا حضرت داخل گردد، گویا وی مناظر بوده است تا ایشان به خانه ای از خانه های خود پناه آورد.

آن زن حضرت را به اتاق دیگری در خانه خود که در آن کسی زندگی نمی کرد داخل کرد و برای ایشان فرش گسترد و شام آورد، لیکن آن جناب او خوردن شام خودداری کرد<sup>(289)</sup>.

ایشان جایگاه شبانه خود را شایسته آن دید که برای قیام به نماز، بدل به مسجد و محراب سازد و در عبادت مستغرق شود و در جهت تقرب به مقام ربوبی به سوی آن درگاه از دنیا و

مافیها منقطع گردد. از خوردن شامی که آن زن صالحه آورده بود روی گرداند و سکوت و روزه همراه با صبر نیکو بر آنچه پیش آمده است، پیشه کند.

آن زن گاهی از اینکه نتوانسته است حقوق میهمان بزرگوار خود را بجا آورد ناراحت می شد و احساس تقصیر می کرد. و گاهی از اینکه میزبان؛ این قهرمان بزرگ طالبی است شادمان می گشت. و از اینکه به ایشان پناه داده است به خود افتخار می نمود.

ساعت به ساعت به حضرت سر می زد و ایشان را مشغول عبادت خدایش و در حال قیام و قعود و رکوع و سجود یا مستغرق در تأملات و اندیشه هایش پس از نماز می دید؛ و همچنان به یاد جملات برجسته آن حضرت بود: ... امید دارم پس از این روز، نیکویی تو را جبران نمایم. آری این وعده مقدس نبوی است و پیامبر ﷺ بر آوردن آن را تضمین نموده است؛ هم از طرف خود و هم از جانب ذریه اهل بیت، بزرگان و سادات خاندان پاکش.

حضرت رسول ﷺ بارها می فرمود:

هر کس در حق کسی از خاندانم کار شایسته ای انجام دهد و در دنیا پاداش خود را نیابد، من جبران و مکافات آن را در روز قیامت تضمین می کنم.

و: هر کس حقوق مرا درباره خاندانم مراعات کند، او خداوند پیمانی شایسته گرفته است (290).

آن زن صالحه طوعه نام داشت و از زنان مؤمنه و نیکوکاری بود که در حوادث نقش زنده ای به خود اختصاص داده بودند.

گفته می شود وی از موالی هاشمیان بود و زمان خلافت امام امیرالمؤمنین علیه السلام در کوفه در خانواده های آنان خدمت می کرد... وی از وقایع و حوادث تازه شهر، توسط پسر خود که انتظارش را می کشید با خبر می شد اگر چه فرزند ناخلفش با کارهای انحرافی خود مخالف میل مادر رفتار می کرد و شرایط و دوستان بد، وی را از جاده صواب دور ساخته بود؛ زیرا وی دوست فرزندان نزدیکان حکومتی مانند: عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بود. و همین ابن اشعث نزد حکومت وساطت کرده بود تا او داخل دستگاه پلیسی آن زمان به نام شرطه گردد.

همچنین درباره طوعه گفته می شود که وی همسر قیس کندی بود که پس از طلاق دادن به همسری اسد بن بطین درآمد و این فرزند از اسد، نسب می برد (291).

و باز گفته می شود که وی کنیز اشعث بن قیس بود که پس از آزاد شدن به همسری اسید حضرمی درآمد و فرزندش از این مرد است و نام او را بلال گذاشتند (292).

این زن صالحه به میخمان خود پرداخت و فرزند خود را فراموش کرد و با آنکه آمدن او را خوش نداشت؛ زیرا می دانست که او نباید راز این قهرمان تحت تعقیب و مطلوب طاغیان را بداند. و نیامدن وی تا آن هنگام شب به دلیل پرداختن به لهو و لعب شبانه بوده است. عده ای می گویند: وی با دوستان خود به میخواری می پرداخت (293).

بلال، پس از آمدن به خانه متوجه شد که مادرش بیش از اندازه به اتاق داخلی دوم رفت و آمد می کند و این مقدار تردد تاکنون سابقه نداشته است.

پس از پرسش از خود و نگرفتن نتیجه، تصمیم گرفت از مادرش سؤال کند، لیکن مادر سؤال را نشنیده گرفت و چون پرسش تکرار گشت سعی کرد ذهن فرزندش را از این موضوع دور کند، اما وی همچنان مصرانه خواستار جواب بود.

مادر ترسید که خودش راه بیافتد و راز را کشف کند، لذا ترجیح داد قضیه را بگوید لیکن پس از گرفتن سوگند و عهد و پیمان:

فرزندم! مبادا آنچه را که به تو می گویم با کسی در میان بگذاری. و از او پیمان گرفت و فرزندش برایش سوگند خورد! (294).

جز آنکه جوایز سه گانه ای که ابن زیاد وعده داده بود، تمام سوگندها و پیمانهای مقدس را سست و بی اثر می ساخت.

مادر، ماجرا را به فرزند گفت و او پس از دانستن قضیه وانمود کرد که کار مادر صواب بوده است. روشن است که عواطف بی شائبه، اما بدون هشیاری و رفت و آمدهای مکرر به آن اتاق موجت مشکلات فراوانی گشت. و این رفت و آمدهای جلت نظر کننده و مشکوک، تنها بر آمده

از عواطف آن زن بوده است نه برای ضروریات میخمان؛ زیرا حضرت از خوردن امتناع نموده بودند و فقط به عبادت خدا پرداخته بودند.

بلال، بدبخت پنداشت همه دنیا در دست اوست و شب را با خوشحالی و شادی تا صبح بسر برد. و همچنان در اندیشه جوایز و مقامی بود که فردا بدانها دست می یافت و با خود از این مقوله سخن می گفت. او تمامی عهد و پیمان خود را با خدا و مادرش فراموش کرده بود:

(وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِصَ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ) (295).

و هر که از یاد خدا روی گرداند بر او شیطانی می گماریم تا همه جا با وی همنشین و قرین باشد.

مسلم سلام الله علیه آن شب را با خالق گیتی و زندگی، خلوت کرده بود و با خود قرار گذاشته بود تا بامداد روز بعد با آفرینش کریم، راز و نیاز کند. و فردا قدمهای مناسب را بردارد؛ مثلا از آن بعضی از راههای خروج از کوفه را بپرسند یا آنکه مشخص شود شب چه در پس پرده خود پنهان کرده است.

خستگی بیش از حد توان حضرت را تحلیل برده بود و ناخواسته در خوابی سبک فرو رفت و در عالم رؤیا، عموی خود امام علی امیرالمؤمنین علیه السلام را دید که به او خبر داد:

بزودی نزد وی خواهد آمد. در آنجا بود که مسلم یقین به شهادت نزدیک خود پیدا کرد. بسرعت او خواب زودگذر بیدار شد تا از نزدیک شدن شرف شهادت خویش آگاه گردد و بداند که دشمن منتظر است تا جام شوکران را بدو بنوشاند... و پس از آن قهرمان عابد، این ساعات آخرین را غنیمت شمرد و آنها را برای نزدیک شدن به قرب ربوبی به کار گرفت.

مسلم از شوق شهادت در پوست نمی گنجید و فرصت را مناسب ستایش و عبادت خداوند دانست و از اینکه در اندک مدتی جلیس خاندان محمدی خواهد بود به پرواز در آمده بود:

هوای کعبه چنان می کشاندم به نشاط که خارهای مغیلان حریر بنماید

پس از آن دیگر، خواب نمی توانست این تن همه روح را مغلوب خود سازد، و حضرت تا هنگام شهادت تن به بستر نداد.

بدون کمترین دلتنگی، ضعف، تردید و اضطراب، حضرت خود را آماده رویارویی با سرنوشت اجتناب ناپذیر خود می ساخت. و با یقینی نادر و صلابتی کمیاب و ایستادگی شگفت آور، از این پایان زیبا و جاوید استقبال می کرد. آیا همو نبود که می گفت:

فصبراً لامر الله جل جلاله      فحكم قضاء الله فى الخلق ذائع

و در برابر امر الهی صبر می کنیم چرا که حکم و قضای حق در میان روان است.

(وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي صَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ) (296).

صبر کن، که صبرت تنها برای خواست، و بر آنان اندوهگین مباش و از کید و نیرنگ آنان دلتنگ مشو.



## فصل سوم: نبرد خیابانی

سوگند خورده ام جز آزادانه تن به کشتن ندهم اگر چه مرگ را ناخوشایند بینم.

### آغاز درگیری

بامدادان فرزند آن زن صالحه راه افتاد تا این خبر مهم را قبل از هر کس به حکومت برساند! البته عجیب نیست که کسانی چون این ناجوانمرد پیمان شکنی کنند و با مادران خود غدر ورزند.

آن خبیث شتابان نزد عبدالرحمن بن محمد بن اشعث رفت و ماجرا را با وی در میان گذاشت. این یکی نیز بسرعت نزد پدرش که از صبح کنار ابن زیاد نشسته بود رفت و سر در گوش او گذاشته خبر را بیان کرد. حاکم از سخنان درگوشی سؤال کرد و ابن اشعث قضیه را فاش کرد و:

او نیز عصای خود را در پهلوی ابن اشعث فرو کرد و گفت: برخیز و فوراً او را نزد من بیاور <sup>(297)</sup>... و هر چه از جوایز و مقامات شایسته بخواهی در اختیار خواهی بود <sup>(298)</sup>.

و پس از آن عمرو بن حریث، رئیس مزدوران و کارمندان را خواسته به وی دستور داد تا عده ای از افراد را انتخاب کرده و ابن اشعث روانه سازد. ابن زیاد گفته بود این افراد از قبیله قیس برگزیده شوند؛ زیرا دیگر مردان از رویارویی با مردی چون مسلم خودداری می کردند. وی به این دلیل از فرستادن قوم خود کراهت داشت که می دانست همه قوم از اینکه با مسلم درگیر شوند بیزار هستند لذا عمرو بن عبیدالله سلمی را با شصت یا هفتاد تن از قبیله قیس با وی گسیل داشت.

عده ای از مورخین تعداد نفرات را در اولین برخورد یکصد تن مسلح نقل می کنند <sup>(299)</sup>. اولین دلیل انتخاب این چنین تعداد زیادی از نفرات، شجاعت بی نظیر مسلم بن عقیل و وجود بارزترین خصوصیات دلیری و گردی ایشان بود. دیگر آنکه دشمن می پنداشت حضرت

یارانی در اطراف خود داشته باشد یا آنکه هنگام برخورد، کسانی به وی پیوندند... دسته رجاله ها با تمامی مکر و نیرنگ خود به سوی جایگاه مسلم راه افتادند و با نزدیک شدن آنان، صدای سم اسبان و بانگ مردان به گوش حضرت رسید.

قهرمان طالبی از روی سجاده خود برخاست و با عزم و عزت عابدان عارف، مشغول پوشیدن زره و ملزومان جنگی خود گشت و شمشیر را بسرعت از نیامی که به کمر بسته بود برکشید.

پیر زن از اینکه می دید میهمان بزرگوار خود دچار خطری عظیم گشته و بایستی به تنهایی با انبوهی از دشمن در دقایق آتی روبرو شود، اندوهگین شد و قلبش فشرده گشت و حیرت زده و درمانده همچنان ایستاده بود. لیکن، حضرت اندوه و هراس او را چنین بر طرف ساخت:

آنچه از نیکی و خوبی در توان بجا آوردن و بعهده خود را از شفاعت رسول خدا ﷺ به دست آوردی سپس رؤیای خود را بر آن زن بیان کرد<sup>(300)</sup>.

دسته اوباش بدون مراعات ارزشهای عربی یا اخلاق اسلامی درباره حفظ حرمت خانه ها یا خبر دادن به طرف مقابل برای آماده شدن به جنگ، به خانه هجوم آوردند.

آنان با توجه به گفته های بلال می دانستند که حضرت تنهاست، لیکن نمی خواستند همین یک تن متوجه آمدن آنها گردد و دست به قبضه شمشیر ببرد و بدینسان از آنان استقبال کند. فرمانده آنان، ابن اشعث ترجیح دی داد از غفلت ایشان استفاده کرده و به داخل خانه هجوم ببرد و فرصت آمادگی به حضرت نرهد. وی نیازی ندید که بر در خانه بایستد و از مسلم بخواهد بیرون آمده تسلیم گردد؛ زیرا یقین داشت کسی چون مسلم هرز تسلیم نخواهد شد و از آنان خواستار مهربانی یا نکشتن خود نخواهد گشت. بلکه با قدرت و شجاعتی که از آن خبر داشتند بر آنان خواهد تاخت.

به استواری کوه، دلی چون دریا، توانی دشمن کوب و آرامشی چون نسیم بهاری با ره توشه های قهرمانی و میراث دلیری از پدر و عمویش، آماده خروج بر دشمنان و جنگ با ایشان، هنگامی که بر او هجوم آوردند، گشت.

در خانه بر حضرت هجوم آوردند، لیکن با ضربات شمشیر پس رانده شدند و از خانه خارج گشتند سپس دوباره هجوم آوردند ولی باز عقب رانده شدند (301).

مسعودی آغاز نبرد را چنین توصیف می کند:

دشمنان با شمشیرهای آخته بر خانه هجوم آورده داخل شدند. حضرت شمشیر به دست ایشان را چنان پس راند که از خانه ناگزیر خارج گشتند و برای دومین بار حمله کردند، لیکن این بار نیز نتیجه هی نگرفتند و شمشیر حضرت بود که آنان را مجدداً به عقل نشینی و خروج از خانه وادار کرد. دشمنان چون ناتوانی و عجز خود را دیدند بر پشت بام های خانه های مجاور رفتند و شروع کردند به پرتاب سنگپاره و نی های به آتش کشیده شده؛ حضرت که چنین دید گفت: آیا همه آنچه را که از او باش و بی صفتان می بینم برای کشتن مسلم بن عقیل است؟! ای نفس! به سوی مرگی رو که از آن گریزی نیست! پس با شمشیر برکشیده از خانه خارج شد و در راه به کارزار با آنان پرداخت (302).

و ابن اعثم کوفی خارج شدن مسلم را چنین به قلم می کشد:

مسلم چون شیری شرزه، میان دشمنان افتاد و با شمشیر خود به نبرد با ایشان پرداخت، تا آنکه جماعتی از ایشان را هلاک کرد... (303).

حضرت با نیروی شگفت انگیز خود بر تمامی دشمن می تاخت و آنان خوب می دانستند که او یکی از شمشیرهای بران مدرسه های جنگی محمدی است. خود حضرت، نزدیک شدن اجل را دریافته بود، لذا دیدیم که فرمود:

ای نفس! به سوی مرگی رو که از آن گریزی نیست.

وی بدون هراس و گریه به استقبال مرگ می رود و در این کار، کمترین تزلزلی از خود نشان نمی دهد.

وی در دو خانه، نفس والاگهر خود را مخاطب می سازد و از مرگی زودرس و گریز ناپذیر سخن می گوید تا روان خود را آماده پذیرش و الفت آن چیزی کند که از آن کراهت دارد. جان، در دست انقلابی شیر صفت که دنیا را سبک می شمارد چون مومی است شکل پذیر سرنوشت مقدر را باید با تسلیم پذیرفت و به قضای الهی تن داد، هیچکس را یارای عقب انداختن اجل نیست و حادثه ای را ناتوان جلو انداخت.

همچنان خود ایشان در خانه اولی فرمودند: در شهادت خود و نوشیدن جام شوکران تردیدی ندارند. لیکن این مرحله را باید با صبر پایداری بزرگ و و آگاهی حکیمان از نحوه وقوع حوادث و تسلسل قوانین الهی و ضرورت آن طی کرد.

قوانین و سنن الهی در تمامی خلق روان است و بایستی صبری طولانی پیشه کردی تا خداوند آن امر شدند را به انجام رساند. لذا می بینیم مسلم ﷺ با زبانی گویا و لحنی سرشار از اطمینان و صداقت، حمله خود را با سرودی زیبا همراه می سازد:

هو الموت فاصنع و بک ما انت صانع فانك لكاءس الموت لاشك جارع

فصیرا لامر الله جل جلاله فحکم قضاء الله فی الخلق ذائع

این مرگ است. و ای بر تو هر چه می خواهی بکن که ناگزیر جام مرگ را خواهی نوشید.

پس در برابر امر خدای متعال، صبر پیشه کن؛ زیرا قضای خداوندی در تمامی خلق روان است.

مهاجمین گروه گروه فرار می کردند و از ضربات شمشیر، پراکنده می شدند و در پس خود دسته های کشته و زخمی را رها می کردند. فرمانده آنان بانگ بر می داشت و از آنان می خواست پایداری نشان دهند لیکن آنان پس از کمی ایستادگی، باز راه گریز پیش می گرفتند.

دامنه نبرد به چندین کوی و برزن کشیده شده بود. حضرت به تک تک و گروههای آنان حمله می کرد و درسهای فراموش نشدند در ضمیر و خاطرشان می نگاشت.

مسلم اگر بر کسی دست می یافت وی را بلند کرده نقش زمین می ساخت و بر خاک می کوفت یا آنکه به دور دست پرتاب می نمود.

حتی عده ای از مورخین و راویان تصریح کرده اند به اینکه: ایشان گروهها را به بالای خانه ها می انداختند؛ مثلا ابن هروی در سندی که منتهی به سفیان بن عیینه و عمرو بن دینار می شود، می گوید:

حضرت مانند شیر بود و آنچنان نیرومند بود که شخصی را می گرفت و او را به پشت بامها پرتاب می کرد <sup>(304)</sup>.

## عزت و آزادی خواهی

فرمانده مهاجمان امویہ، ابن اشعث در اندیشه خواستن کمک برای نجات یافتن از موضع سست خورشان بر آمد. دیگر مزدوران یارای ایستادگی در برابر این رزمنده تنها را نداشتند؛ زیرا وی بیش از یک تن بود؛ او چونان لشکر و امتی میان مردم به شمار می رفت. و این صفت عمومی خاندان پاک پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و شاخص دلاوران دست پرورده مکتب رسالت و رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می باشد.

نخستین نشانه درجا زدن و شکست خوردن، خبردار ساختن ابن زیاد به شکست عملیات دستگیری مسلم بن عقیل بود. و اینکه حضرت، همچنان در حال نبرد با مهاجمان است موازنه قوا به نفع وی در حال تغییر می باشد.

محمد بن اشعث یا نماینده وی نزد ابن زیاد رفت تا کشته شدن گروهی از نیروهای خود و زخمی شدن گروهی دیگر را تأکید کند و از عجز دیگران و نیاز به کمک: سخن گوید.

ابن زیاد گویا ابن اشعث را مخاطب ساخته باشد فریاد کشید:

سبحان الله! تو را فرستادیم تا تنها یک نفر را بر ایمان بیاوری ولی نتیجه آن این شکست بزرگ و زبونی یاران تو بوده است <sup>(305)</sup>.

ابن اشعث احساس کرد شخصیت و فرماندهی وی زیر سؤال رفته است و دارد تحقیر می شود، لذا خواست به امیری که در جایگاه نرم و راحت خود بر اریکه قدرت تکیه زده است و خود شاهد نبوده است که ابن عقیل چگونه در میدان و خیابان دشمنان را بر خاک می اندازد، موقعیت دشوار را گوشزد کند. وی ناچار شد با اعتراف به شجاعت سفیر حسینی این اهانت رسمی را پاسخ گوید:

آیا پنداشته ای که مرا سراغ بقالی از بقالان کوفه یا کفاشی از کفاشان حیره فرستاده ای؟! آیا نمی دانی مرا به سوی شیری نیرومند و صف شکن، و شمشیری بران در کف دلاوری والا از بهترین خاندان خلق، گسیل داشته ای؟! (306).

با وجود رسیدن نیروی کمکی، شیر شرز، و صف شکن همچنان با شمشیر خود دستها و سرها را چون گندم رسیده درو می کرد؛ و آنان از برابری مانند گله های بز کوهی که از دیدن شیری می رمند، می گریختند. حضرت آنان را از کویی پس می راند و آنان از ترس صولت و ضربات وی هر یک پناهگاهی می جستند.

دومین نشانه درماندگی آن بود که: بر او امان عرضه کردند و از او خواستند برای سلامتی جان خود تسلیم گردد!

ابن اشعث فریاد زد: ای جوانمرد! در امام هستی، خودت را به کشتن مده! لیکن این پیشنهاد دروغین عزم قهرمان ما را سست نکرد و پاسخ را طی یک سرود آزادی طنین انداز کرد:

اقسمت لا اقتل الاحرا      و ان رايت الموت شيئا نكرا  
كل امري يوم ملاق شرا      و يخلط اليارد سخنا مرا  
رد شعاع الشمس فاستقرا      اخاف ان اكذب او اغرا  
سوگند خورده ام که جز به آزادی کشته نشوم، اگر چه مرگ را ناخوشایند یافته ام. هر کس در زندگی خود روزی یا امری ناگوار روبرو خواهد شد و عیش او ناگوار خواهد گشت. اشعه تابناک خورشید نیز، روزی فدو خواهد نشست، از آن می ترسم که مرا فریب دهند یا به من دروغ گویند.

با تبر خود بر بتان ضربه زد (307) - و آنان به یکدیگر پناه می بردند، حضرت موضع خود را مبنی بر جنگ نا آخرین لحظات و عدم تسلیم بیان داشته بود.

یکی از ادب شناسان<sup>(308)</sup> در باره ابیات فوق و مضامین آزادی خواهانه و حق جویانه آنها می گوید:

این رجز از نظر فنی و اسلوب بیانی، در بالاترین درجه بلاغت و گیرایی قرار دارد و با زیباترین شیوه هیجانهای روحی را بیان می کند... گوینده قبل از هر چیز بر آن است تا آزادی خود را حفظ کند اگر چه در این راه کشته شود. وی با صراحت و صداقت می گوید: مرگ ناگوار و دوست نداشتنی است و وی مانند دیگران که خود را فریب می دهند و می گویند: مرگ محبوب و مطلوب ماست، دست به خود فریبی نمی زند و مغالطه نمی کند بلکه آنچه خواستار حفظ آزادی و آزادگی خود است، از آن فرار نمی کند. و بهای آزادی را جان خود می داند و بدین بها و قیمت راضی است.

وی با خود حدیث نفس می کند: دنیا بر یک منوال نیست و هر که در زندگی خود روزی با امری ناخوشایند روبرو می گردد و از آن رنجیده می شود؛ این بیان به شکل فنی و اسلوب شاعرانه ادا می شود.

خنکای زندگی و شیرینی آن نیز روزی بدل به گرمای سوزنده و تلخی گزنده خواهد شد. و ایام عیش در پس خود، سرمای استخوان سوز و گرمای تفت دهنده خواهد داشت. و حتی شعاع درخشنده خورشید و تلاء آن نیز روزی به تیرگی و پایان خود نزدیک خواهد شد. همین ادیب باز می گوید:

به همین دلیل است که این ابیات کوتاه رجز، اثر عمیقی در ما بجا می گذاری. و ما را وادار می کند تا از کشاکش درونی حضرت بخوبی مطلع شویم؛ کشاکش و نبردی که تنها نبرد خارجی وی با دشمنانش، با آن معادل و همطراز است<sup>(309)</sup>.

ابن اشعث از ترس آنکه افراد وی از بین بروند و شمشیر ظلم ستیزی وی آنان را از پا در آورد، مجدداً امان را راه حل مناسبی دید و آن را مطرح کرد. لیکن مجاهد آزاده از پذیرش آن امتناع ورزید و سوگند خوردن که آزادانه مرگ را انتخاب خواهد کرد.



اشعار وی گوشها را پر می کرد و عزم راسخ وی را به همگان نشان می داد.  
ابن اشعث این بار گفت: تو را فریب نخواهند داد و به تو دروغ نمی گویند و نیرنگی در کار نیست. آنان پسر عموهای تو هستند و تو را نخواهند کشت و به تو آسیبی نخواهند رساند (310).  
مسلم همچنان که از چپ و راست شمشیر می زد پاسخ داد: مرا به امان فریبکارانه نیازی نیست (311).

در حقیقت ابن اشعث به خاندانی تعلق داشت که مردان آن به پیمان شکنی و خیانت، شهره آفاق بودند.

پیشنهاد امان دادن خود ابن زیاد بود که دید نیروهای کمکی به تنهایی کاری از پیش نخواهند برد، لذا به ابن اشعث چنین پیشنهاد کرد:

به او امان بده که جز با امان دادن بر او دست نخواهی یافت! (312).  
با آنکه حضرت زخمهای بسیاری برداشته بود و خون از سراسر بدن مبارکت روان بود و همچنان عالیترین شکل نبرد را پیش می برد و دشمن را گاه پس می راند و گاه بر او حلقه می زدند. تا آنکه ابن اشعث به خشم آمده فریاد کشید:

او را رها کنید تا با او سخن بگویم

و با احتیاط و خوشتنداری نزدیک رفته گفت:

ای فرزند عقیل! خود را به کشتن مده تو در امان هستی و خونت به گردن من می باشد.  
مسلم پاسخ داد! ای ابن اشعث! می پنداری تا هنگامی که توان نبرد دارم خودم را تسلیم می کنم، نه به خدا هرگز چنین نخواهد بود (313).

و سپس بر او حمله کرد و او ترسان و پریشان حال از برابر حضرت گریخت.  
و اما سومین نشانه درماندگی دشمن آن بود که پشت بامهای منازل نزدیک نبرد را که احتمال داشت دامنه درگیری بدانجا کشیده شود اشغال کردند و پس از تحکیم مواضع خود، با سنگ و

آتش، حضرت را مورد حمله قرار دادند، و بدین ترتیب بدان ایشان مملو از زخمهای خونین و سوختگی شدید شد.

حضرت که دید ایشان از اخلاق و عرف اسلامی گذشته، کوچکترین پایندی به رسوم و آداب عربی درباره جنگ و اخلاقیات نظامی ندارند خشمگین شد و روش آنان را محکوم کرده گفت:

وای بر شما! چرا مرا با سنگ می زنید، که گویی به کفار سنگ پرتاب می کنید؟! در حالی که من از اهل بیت پیامبران نیکوکار و بلند مقام هستم! وای بر شما! آیا حق رسول خدا ﷺ و خاندانش را رعایت نمی کنید?!

این بیانات برای تحریک عواطف دشمن نبود؛ زیرا به دنبال آن به شدت بر ایشان تاخت. سپس با وجود ضعف جسمی شدید بر ایشان حمله کرد و آنان را در راهها و کوی و برزن پراکنده ساخت (314).

نظر به اینکه حضرت بر سنگ پرانان مستقر در پشت بامها، آنچنان که بر افراد زمینی مسلط بود، سلطه نداشت، این ضربان باعث خونریزی فراوان شد و حضرت پس از آخرین حمله شدید خود، به نحو قابل ملاحظه احساس خستگی کرد و به دیوار تکیه نمود. درون او آتش گرفته بود و تشنگی، کامش را خشک کرده بود:

خداوندا! تشنگی مرا از پای در آورد.

دشمنان آنچنان ترسیده بودند که نمی توانستند برای اسیر ساختن وی یا آب دادن به حضرت نزدیک گردند:

هیچکس جرات نمی کرد نزدیک شود یا به او آب بنوشاند (315).

ابن اشعث از همان دور بدون اینکه خودش داخل معرکه شود بر آنان بانگ زد:

وای بر شما! خیلی زشت و ننگ آور است از یک مرد چنین بترسید.

سپس فریاد کشید: همگی با هم بر او حمله برید.

لیکن دلاور زخمی و بزرگوار، همچنان یک تنه حریف همه آنها بود؛ پس بر او حمله کردند  
و او بر ایشان حمله برد <sup>(316)</sup>.

### اسیر بزرگوار

پس از خونریزی بسیار و خستگی شدید، حضرت چگونه اسیر شد؟ آیا برای وی در زمین، گودالی کردند و آن را پوشانیده آنگاه حضرت را بدان سمت کشانده و با فرا از مقابل حضرت ایشان را در گودال انداختند، و پس از آن همگی هجوم آوردند و ایشان را اسیر کردند؟! یا آنکه: از پشت، یا نیزه به ایشان ضربت زدند و پس از آنکه ایشان به زمین افتادند، اسیر گشتند؟<sup>(317)</sup>

در این زمینه روایات متعدد و متبایستی وجود دارند و حتی روایتی ادعا می کند: ایشان در آخر امان را پذیرفتند اگر چه بدان اطمینانی نداشتند. لیکن قرائن متعددی مانع پذیرش این ادعا می شود؛ زیرا امان را به این دلیل قبول نکرده بودند که می دانستند فریبکارانه است. اما به هر حال اسارت ایشان به هر صورت وقوع یافته باشد یک چیز مسلم و قطعی است. مکر، نیرنگ و فریب، پایه و بنیاد نیروهای مزدور حکومتی بود و آنان برای به اسارت در آوردن حضرت از شیوه های ناجوانمردانه سود جسته بودند.

مزدوران، زخمی های خود را رها کردند تا ناله کنند و همگی اطراف شیر اسیر به زنجیر در آمده حلقه زدند. خون، سطح بدن مبارکشان را پوشانده بود حتی از لبان حضرت که پاره شده بود نیز خون می چکید؛ زیرا مسلم و بگیر بن حمیری دو ضربه با یکدیگر رد و بدل کرده بودند؛ حمران ضربه ای سخت به سر ایشان زد و حضرت نیز چنین بر بندهای شانه وی کوفت که نزدیک بود به دل و روده آن ناجوانمرد برسد<sup>(318)</sup>.

مورخین گفته اند: ابن حمران بر اثر همین ضربه بعدها هلاک شد.

زخمهای سنگین و تن رنجور، مسلم را در اندیشه فرو نبر؛ لیکن یاد آمدن سبط پیامبر ﷺ و قافله حسینی قلبش را فشرده ساخت و طاقت از وی ربود اینکه این ناجوانمردان با سلاله رسول، چه خواهند کرد، اشک او را سرازیر کرد.

گروهی این حالت را دیدند و پنداشتند ایشان بر حال خویش می‌گریند، مخصوصاً که شمشیر از کف داده‌اند. و یکی از این دسته اوباش، نابخردانه گفت:  
آن کس که چون تو خواسته‌ای طلب می‌کند و در راه آن به چنین عاقبتی دچار شود، نمی‌گرید!

مسلم قهرمان اراده و خویشتن‌داری پاسخ داد:

به خدا سوگند! من بر خود نمی‌گیرم و بر جان خویش از کشته شدن سوگواری نمی‌کنم؛ اگر چه خواهان کمترین کاستی برای آن نمی‌باشم، لیکن بر خاندانم که به سویم خواهند آمد می‌گیرم؛ بر حسین و آل حسین می‌گیرم<sup>(319)</sup>.

صریح ولی نه شادمان، از آمادگی خود برای مرگ پرده بر می‌دارد. عزت نفس خود را خواهان است و کمترین گزند را به جان خود بر نمی‌تابد؛ و دوست ندارد خود را در معرض آزار و رنج قرار دهد، لیکن در هنگامه کارزار و در اوج نبرد خونین از یاد حسین علیه السلام و آل حسین غافل نیست.

سپس متوجه ابن اشعث گشت و از او خواست کسی را به نیابت او خود یعنی مسلم نزد امام بفرستد و مانع از آمدن حضرت به کوفه شود: آنچه از جزع و اندوه من می‌بینی بدین خاطر است.

لیکن ابن اشعث بعداً خواسته مسلم را انجام نداد.

اسیر را از همه سو احاطه کردند و قاطری آورده حضرت را بر آن نشانند و به سوی قصر راه افتادند، تا آنکه به در قصر رسیده اجازه ورود خواستند.

قهرمان دلاور، سرافراز از زخمهای خود در حلقه شرطه، نگهبانان، اوباش و گروهی از مردم قرار داشت، که با چشمانی دریده از حیرت و وحشت به این مجاهد و آن پاره پاره اش می‌نگریستند؛ و با چشمانی کنجکاو به دنبال زخمها: خونهای خشکنده بر آن که جا به جای تن فرمانده بزرگ را پوشانده بود، از قسمتی به قسمتی دیگر متمرکز می‌شدند.

در آستانه در قصر، کسانی امثال عماره بن عقبه بن ابی معیط، کثیر بن شہات و عمرو بن حرث منتظر اجازه ورود بودند. در آن هنگام چشم مسلم به کوزه ای ابی افتاد که در همان نزدیکی قرار داشت و تقاضای آب کرد، لیکن مسلم بن عمرو باہلی، با با دناث و خست خاص خور از نوشاندن آب به حضرت ابا ورزید و گفت:

می بینی چقدر خنک است؟! به خدا قسم از آن حتی یک قطره نخواهی نوشید با آنکه در دوزخ، حمیم را بچشی!.

حاضرین از این منطق ناجوانمردانه و پاسخ رذیلانه به دلاوری بزرگ و شیری غرقه به خون و بشدت تشنه، خشمگین شدند یکی از آنان برای آوردن آب به خانه ای در همان نزدیکی رفت.

مسلم رو به گوینده این پاسخ نارس و نابجا کرده فرمود: وای بر تو کیستی؟! (320).

با تفاخر و غرور و خود بزرگ بینی، خاستگاه خود را چنین معرفی کرد:  
من فرزند کسی هستم که حق را شناخت و پذیرفت، آن هنگامی که تو آن را انکار کردی، و ناصحانه با امام خود رفتار کردی، آن زمان که تو فریض دادی و شنید و اطاعت کردی که تو عسیان ورزیدی و مخالفت کردی. من مسلم بن عمرو باہلی هستم!.

و پاسخ زخمی سرافراز این بود: مادرت به عزایت بنشیند! چقدر جفا کار، بددل، کینه توز و سنگدل هستی؟! ای فرزند باہله! تو به حمیم و جاودانگی در دوزخ از من سزاوارتر هستی؛ زیرا اطاعت از بنی سفیان را بر متابعت پیامبر، حضرت محمد ﷺ ترجیح دادی (321).

سپس نشستہ به دیوار تکیہ زد و کوزه ای آب خنک کہ دستمالی بر آن قرار داشت، ہمراہ قدحی در اختیار ایشان قرار گرفت تا بنوشد. حضرت قدح را بہ لبان خود نزدیک ساخت کہ ناگهان پر از خون زخمهای دو لت و دندانهای پیشین ایشان گشت. آن آب را دور ریختند و قدح را مجدداً پر از آب کردند و بہ حضرات دادند و این بار نیز ظرف از خون، رنگ سرخی بہ خود گرفت، سومین دفعہ کہ ظرف پر آب را بہ دہان نزدیک ساخت دو دندان حضرت در آب

افتادند و خون را آماده کردند تا با کامی تشنه تن به شهادت بدهند. و منطق عزت و رضایت را  
این گونه بر صفحات تاریخ نگاشتند:

سپاس خدا را، اگر این آب روزی من بود آن را نوشیده بودم <sup>(322)</sup>.

## بخش ششم: تصفیه های فیزیکی و آرامش قربانیان

### تصفیه های فیزیکی و آرامش قربانیان

مفاهیم اعتقادی و نمونه های اخلاقی، کمترین جایگاهی در بنیاد حکومت امویان نداشت؛ زیرا حکومت های متوالی امیران و حکام بنی امیه بدانان آموخته بود که پایبندی به ارزشها و اخلاق، پایه های حکومت را برای همیشه استوار نگه نمی دارد. و التزام به حدود دین و احکام شریعت بایستی به صورت ظاهری و صوری باشد تا آنان بتوانند بیشتر بر اریکه قدرت تکیه زنند.

این نظریه ای بود که امویان آغازگر تطبیق، تعمیم و گسترش آن در زمینه های سیاسی و اداری و اجتماعی بودند؛ تنها به ظواهر دین بایستی پایبند بود!

در متقابل دیدگاه فوق؛ پیشوایان عقیده و رادمردان رسالت، تأکید می کردند که اعتقادات، بالاتر از حکومت است و شریعت مسلط بر سیاست و قدرت می باشد و اسلام بالاتر از همه چیز است. و اساسا زندگی بدون چهارچوب های اخلاقی و ارزش های اعتقادی، مفهومی ندارد. و تنها در کادر دیانت و تقید به اصول آن می توان پیش رفت. نباید رسالت، فدای قدرت گردد، بلکه بر عکس، این قدرت است که بایستی در راه رسالت به کار گرفته شود. و رسالت منزله از هر نوع استفاده نادرست باشد، اگر چه نتوان به قدرت دست یافت. رسالت در هر حال باید حفظ گردد؛ دیانت همه چیز است.

لیکن این تفکر و دیدگاه، خطر در معرض تصفیه های خونین قرار گرفتن را در پی دارد. آری، چنین هم بوده است. امت اسلامی شاهد حوادث خونباری بوده است که در آن خاندان پاک و مطهر پیامبر ﷺ برای حفظ اسلام از تحریف و دفاع از ارزشهای این دین بزرگ خون خود را تقدیم کرده اند. و قربانیان فراوانی در این راه از خود بجا نهاده اند.



تفاوت بنیادی این دو دیدگاه در طول تاریخ و طی جنگهای سخت، برای همگان به خوبی آشکار شده است. و هنوز از این خاندان عظیم، شهیدانی گرانقدر به خون خود صحت دیدگاه خویش را امضا می کنند.

در آخرین بخش کتاب، مسلم و گروهی از دلاوران و قهرمانان پرهیزکار را می بینیم که به قربانگاه وارد می شوند، لیکن آرامش آنان دشمن را متحیر می کند و از فهم عظمت این سکینه و طمأنینه، درمانده می شود.

هانی مذحجی و میثم تمار دو تن از این گروه هستند که زیباترین جلوه انسانی را به نمایش گذاشته اند، و به انسانیت بهترین الگوهای فرازین را تقدیم کرده اند.

حکومت با دهشت و تا باوری، خونسردی و صلابت مسلم را هنگام شهادت می بیند، لیکن در مقابل تمام این زیباییهای انسانی، دشمنی قرار دارد که همه اخلاقیات را زیر پا می گذارد و رفتارش آن چنان ناجوانمردانه است که طبع سالم عربی، آن را ابدان نمی پذیرد.

دشمن عجیب ترین شیوه ها را برای کشتن قربانیان به کار می برد و پس از آن از اجساد شهدا نیز نمی گذرد و انواع قساوت ها را اعمال می کند؛ و عمان اخلاق عربی را که خود مدعی آن هستند نادیده می گیرد. این روشی است طبیعی برای بی ریشه هایی که با دین می ستیزند و از حدود شریعت تجاوز می کنند.

## فصل اول: نخستین شهید

... بدون رضایت مردم بر آنان حکومت کردید و آنان را به خلاف اوامر الهی، به کجراهه کشاندند. دستورات الهی را بکار نبستید. در میان مردم چونان کسرا و قیصر عمل کردید. و ما در میان آنان در آمدمیم تا امر به معروف کنیم و راه راست را بدانان بنماییم و...  
(سفیر حسینی)

### جنگ اعتقادی و کلامی

نگهبانان و شرطه، هر یک در جایگاه ویژه در داخل و خارج قصر مستقر شدند و حکومت؛ خود را آماده بر خورد با مسلم می کرد. ابن زیاد در داخل کاخ می رفت تا با ابهت و مباحات با شخص سفیر حسینی و یکی از اعضای خاندان محمدی بر خورد کند و از او انتقام بگیرد، وی گمان می کرد با اسیری زخمی که در برابر سلطانی می ایستد و متواضعانه سخن می گوید؛ طرف خواهد شد و همین بر نخوت و بزرگ بینی وی می افزاید!

اگر در آستانه کاخ هر یک از نگهبانان و شرطه وانمود می کرد او کسی است که قهرمان را اسیر ساخته است و بدینسان در برابر مردم که از مسلم دعوت کردن بودند، مبارزه طلبی می کرد و اگر ابن باهله - همانطور که در صفحات پیشین خواندیم - این چنین از خوشحالی در پوست نمی گنجد و از باده غرور و طغیان سرمست است، در آن صورت باید دید که این زیاد تا چه اندازه از پیروزی خود غرق در شادی است و چگونه صفات غرور، تکبر، شادی و دیگر ویژگیهای خود را نشان می دهد؟!.

به هر حال دستور داد تا اسیر انقلابی را وارد کنند. مسلم را وارد کردند و او با سربلندی و بالاتر از قوه درک جماعت موجود در کاخ و توهینهای آنان، و بدون اینکه به ابن زیاد سلام کند - آن چنان که رسم طغیانگران کاخ نشین بوده است و جزء رسومات دربار به حساب می آمده است - به درون، گاه نهاد و همچنان پیش آمد. یکی از افراد شرطه گفت:

چرا بر امیر سلام نکردی؟!.

و حضرت با غیر شرعی دانستن جایگاه وی، او را اعتبار انداخت و گوینده را در جای خود نشانده (323). ای بی مادر ساکت شو! تو را چه به سخن گفتن، به خدا سوگند او امیر من نیست تا بر وی سلام کنم!.

سرایای ابن زیاد را آتش خشم فرا گرفت و رنگ چهره اش تیره گشت؛ زیرا حضرت مشروعیت فرمانروایی و حکومت وی را نفی کرده بود، پس سعی کرد از موقعیت استبدادی سخن بگوید:

مهم نیست؛ چه سلام بکنی و چه از سلام کردن خودداری کنی، تو را خواهم کشت. لیکن هیبت از دست رفته وی باز نیامد؛ زیرا مجاهد اسیر، با ذکر حقیقتی، شهادت خود را به دست این پلید آسان خواند:

اگر مرا بکشی (طبیعی است)؛ زیرا از تو بدتری، بهتر از من را به شهادت رسانده است. دشمن، سرگشته شد؛ زیرا اسیر، نه می ترسید و نه ذلت نشان می داد، بلکه بر عکس، با قدرت وی را محکوم کرده به خونخواران و کشندگان صالحین بزرگ - مانند معاویه قاتل امام حسن سبط گرامی پیامبر ﷺ ملحق می کرد. پس ناگزیر شد تا شیوه عوام فریبانه و گمراه ساختن را که مرسوم مستبدین بود پیشه کند:

ای تفرقه انداز! و ای وحدت شکن! بر امام زمانت شوریدی و بر خلاف وحدت مسلمانان رفتار کردی و فتنه و آشوب را باور ساختی!.

لیکن مسلم، تنها قهرمان آوارگان خارق العاده ای دارد. و با بیان دلایل دندان شکن، عدم صلاحیت آنان را برای حکومت بر مسلمانان به اسم اسلام، بر ملا می سازد، لذا با اختصار گفت:

ای ابن زیاد! دروغ گفتی، به خدا سوگند معاویه به وسیله اجماع امت به خلافت نرسید، بلکه با نیرنگ و ناحق بر علی؛ وصی پیامبر ﷺ غلبه کرد و خلافت را غصب نمود؛ فرزندش یزید نیز چنین است. و اما فتنه را تو و پدرت زیاد بن علاج، بارور ساختی - سپس ادامه داد و من

امیدوارم که خدا شهادت را به دست بدترین خلق نصیب من سازد. به خدا قسم، نه مخالفت کردم و نه کفر ورزیدم و نه در دین خدا تبدیلی ایجاد کردم، بلکه من در اطاعت امیرالمؤمنین حسین بن علی علیه السلام فرزند فاطمه دخت پیامبر صلی الله علیه و آله هستم، و ما به خلافت از معاویه و فرزندش و آل زیاد سزاوارتر می باشیم <sup>(324)</sup>.

ابن زیاد از این صراحت بیان درمانده شد و حیران گشت، لذا دست به تحمیق همیشگی و مرسوم خود زد:

ای فاسق! آیا تو در خالی که در مدینه بودی شراب نمی نوشیدی؟!.

البته این دروغ را حتی حاضرین و هم پله های وی نیز باور نداشتند و نمی توانستند آن را از امیر شرابخواره، که حتی از ته پیمانہ نیز نمی گذشت قبول کنند.

به خدا قسم آنکه به راحتی آدم می کشد و از اینکه به ناحق اینکار را می کند، هراسی ندارد و می پندارد اتفاقی نیفتاده است، به نوشیدن شراب سزاوارتر از من است <sup>(325)</sup>.

دشمن احساس کرد بر چسب شراب نوشی به چنین مرد بزرگوار و پایبندی اعتقادات اسلامی نمی چسبد و هر چه در این راه بکوشد به جایی نخواهد رسید، پس روشی دیگر برگزید و در صدد بر آمد عدم صلاحیت الهی وی را برای حکومت ثابت کند:

ای ابن مرجانه! پس اهل آن کیست؟ یا آنکه گفت: اگر ما اهلش نباشیم پس اهلش کیست. ابن زیاد پاسخ داد: یزید و معاویه اهل آن هستند!.

اینجا بود که با وثوق به معتقدات و اطمینان به یقین خود درباره خدایش، مسلم آخرین سخن را برای ختم گفتگو درباره برگزیدگان خدایی به زبان آورد:

الحمد لله، بهترین داور میان ما و شما خداست و ساکت شد گویا دیگر سخن نخواهد گفت. دشمن گفت: گمان می کنی تو را از حکومت نصیبی باشد؟.

مسلم با منطق اهل یقین و استواری و اصلاح، پاسخ داد: نه به خدا، گمان نمی کنم، بلکه یقین دارم.

ابن زیاد به بن بست رسیده بود، تاکنون هیچیک از نبرهای وی به هدف نخورده بود و دلایل وی پوچ از آب در آمده بود، تأسف می خورد که چرا باید کلمه گمان را به کار برد تا مسلم با استواری آن را با یقین پاسخ دهد و فریاد بزند: نه به خدا، بلکه یقین دارم. دیگر چاره ای نبود و آخرین حربه تهدید بود که نشانه عجز وی از ادامه گفتگو به شمار می رفت:

اکنون که ابن زیاد در عرصه مناظره و بحث رسوا شده است و عاجز، چرا قدرت و توانایی خود را در عرصه دیگری به نمایش نگذارد تا این ضعف را پوشاند؟! مسلم پیشاپیش، تأکید کرده بود که از کشته شدن هراسی ندارد اگر چه به بدترین شکل و شیوه ناجوانمردانه ای صورت بگیرد؛ زیرا ابن زیاد قبلاً ثابت کرده بود جرأت خروج از دین مبین اسلام و تجاوز از حدود آن را دارد:

تو شایسته ترین کسی هستی که در اسلام بدعت هایی که نبوده اند ایجاد کنی، تو از کشتن های ناگوار مثله کردن های زشت، بدطینتی و به هر وسیله کسب قدرت کردن پرهیز نداری. و در این امور هیچ کس به پای تو نمی رسد<sup>(326)</sup>.

... سپس متوجه حاضرین گشت تا کسی را پیدا کرده به او وصیت کند.

## بازگشت به جنگ کلامی

مسلم شکی نداشت که تمامی حاضران، همگان و همدست حکومت بوده خواهان رضایت امیر می باشند؛ و از اسلام و ابتدایی ترین اخلاقیات لازم الاتباع، به دور هستند. لیکن، ایشان مصمم بود تا قبل از شهادت خود، وصیت کند، شاید پاره ای از وصایا تحقق پیدا کند. وانگهی، همین وصیت ماهیت پلید بعضی از عناصر، مانند عمر بن سعد را که حضرت برای وصی قرار دادن انتخاب کرد. لیکن آن نانجیب برای خود شیرینی نزد ابن زیاد، از قبول آن امتناع کرد و پس از اجازه دادن امیر برخاست و با حضرت در جایی که ابن زیاد او را می دید نشست - آزمایش خوبی است.

الف - در کوفه بدهی دارم، از هنگام آمدن به کوفه، هفتصد درهم قرض کرده ام که آن را با فروش شمشیر و زره - از طرف من پرداز.

ب - جسد مرا از ابن زیاد بگیر و آن را دفن کن.

ج - و بیکی نزد حسین علیه السلام بفرست تا مانع از آمدن ایشان به کوفه گردد؛ چونکه من به ایشان نامه نوشته ام و در آن خبر داده ام که مردم با وی هستند و مطمئنم که خواهد آمد <sup>(327)</sup>.

علی رغم درخواست مسلم از وی در آغاز وصیت که: بر تو واجب است وصایای مرا انجام دهی و آنها را راز بدانی و در حفظ آنها کوشا باشی همین که سخنان حضرت به پایان رسید، ابن سعد با بی شرمی و بدون اینکه امیر از وی خواسته باشد رو به او کرد تا مضمون وصیت را فاش سازد.

آری، ابتدایی ترین اصول اخلاقی را زیر پا نهاده، شتایزده با حماقت آشکاری به ابن زیاد گفت: آیا می دانی به من چه گفت؟ او چنین و چنان گفت

ابن زیاد بر این خیانت سریع و خائن شتابکار، پوزخندی زد، یعنی که این خیانت صفت اصلی وی است و گفت: شخص امین به تو خیانت نمی کند، لیکن گاهی خائن را به امانتداری بر می گزینند!

همپالکی وی علیه او شهادت داد و با رسوا ساختن یکدیگر و آشکار کرد معایب خود، به گناهان خود اعتراف کردند.

نباید تصور کرد که مسلم به این گونه افراد اطمینان زیادی داشت، بلکه همگی آنان در تجاوز از حدود شریعت و زیر پا نهادن ارزش ها و عرف و انسانی یکسان بودند. جز آنکه حضرت می خواست وصیت خود را در عمق وجدانی اسلامی و انسانی پایدار سازد و تأکید کند در هیچ لحظه ای وظایف و تکالیف دینی و وجدانی خود را فراموش نمی کند.

سپس حضرت به کینه کشی دشمنان از پیکر پاک خود اشاره کرد؛ زیرا وی به گونه ای مرسوم و متعارف کشته نخواهد شد و نتیجه همان بود که انتظار داشت... لذا ابن زیاد در ادامه گفتار خود به دوست خائن خود گفت:

اما دارایی وی در اختیار تو خواهد بود و مانع تو نخواهیم شد. هر چه دوست داری با آن انجام بده و اما حسین اگر ما را نخواهد و قصد نکند ما نیز کاری به او نخواهیم داشت و اگر به سوی ما آید از او روی گردان نخواهیم بود. لیکن شفاعت تو را در مورد پیکر مسلم نخواهیم پذیرفت؛ زیرا از نظر ما اهلیت آن را ندارد؛ او با پیکار کرده است و مخالفت ورزیده و بر هلاکت ما کوشیده است <sup>(328)</sup>.

یا آنکه مستقیماً مسلم عليه السلام را مخاطب ساخته گفت:

و اما پیکرت هنگامی که تو را کشتیم اختیار با ماست و برای ما مهم نیست که خدا با جسدت چه خواهر کرد. لیکن ای فرزند عقیل! می خواهم به من بگویی چه چیز برای این شهر به ارمغان آورده ای؟؛ مردم را پراکنده ساختی و وحدت کلمه آنان را از میان بردی و عده ای را در مقابل عده دیگری قرار دادی <sup>(329)</sup>.

با این سخنان تقلیدی و نخ نما شده، در صدد آن بود تا موقعیت و مقام خود را جامعه مشروعیت و حقانیت بیوشاند و وانمود سازد که خود و همدستانش بر امت اسلامی ولایت دارند و از پیامبر - به گمان خود نیابت شرعی و مجوز دینی به دست آورده اند تا حکومتشان پایدار بماند!

اما اسیر زخمی، با صراحت و استواری معهود خود پاسخ داد:

به این دلیل به کوفه نیامدم، لیکن شما معروف و نیکی را دفن کرده شد و منکر را آشکار ساختید، و بدون رضایت مردم بر گرده آنان سوار شدید و آنان را وادار به اعمالی کردید که خدا بدان دستور نداده است و در میان آنها همچون کسرا و قیصر رفتار نمودید، پس ما آمدیم تا امر به معروف و نهی از منکر کنیم و مردم را به حکم خدا و سنت رسول بخوانیم و اهلیت این کار را هم داشتیم و داریم؛ زیرا خلافت همچنان حق ماست و آن را به ناحق از خاندان ما خارج ساختید.

اولین کسانی که بر امام حق و هدایت خروج کردند و میان مسلمانان تفرقه به وجود آوردند و حکومت را عصب کردند و با ظلم و دشمنی با اهل به ستیز برخاستند، شما بودید. تنها مثلی که می توانیم شاهد حال خود و شما قرار دهم این سخن خداوند متعال است که:

(سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مَنَقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ).

بزودی ستمگران در خواهند یافت که به چه سرنوشتی و پایانی، دچار خواهند گشت.

با این بیانات کوتاه، نقاب از چهره پلید آنان و فساد دینی - که حکام اموی بدان می نازیدند - کنار رفت و حضرت، صلاحیت سخنگویی به نام اسلام را از آنان سلب نمود؛ و خلاصه دیدگاه خود را با تلاوت آیه ای که سرنوشت دو طرف نبرد را - فساق و متقین - در پایان کار بیان می کند، ختم کرد:

والعاقبه للمتقين؛ پایان روشن، از آن متقین است.



ابن زیاد دیگر نمی توانست پاسخی دهد یا پیرامون این حقایق مسلم، مناقشه کند؛ زیرا بیم داشت ادامه ادامه این مغالطات منجر به کشف حقایق بیشتری به وسیله اسیر زخمی خواهد گشت.

پس عاجزانه به آخرین پناهگاه خود خزید؛ فحاشی و اهانت؛ شروع کرد به علی، حسن و حسین علیهم السلام فحاشی کند؛ کسانی که فحاشی به آنها اهانت به پیامبر صلی الله علیه و آله و اهانت به پیامبر، سب و شتم به خداوند است، همانطور که خود پیامبر تصریح می کند <sup>(330)</sup>.

مسلم با بزرگ منشی سکوت کرد: جواب ابلهان باشد خموشی.

و به تعبیر طبری و روایت مفید و ابن اثیر: دیگر مسلم سخنی نگفت.

لیکن در روایت دیگری آمده است که: بعد از آنکه ابن زیاد به فحاشی و هتاکی نسبت به خاندان پیامبر ادامه داد، حضرت با منطقی نیرومند و استوار همچنان که قبلا از ایشان دیدیم فرمود: تو و پدرت سزاوارتر از خاندان محمد صلی الله علیه و آله به فحاشی و اهانت‌های هستید. هر چه می خواهی بکن، چرا که ما از خاندانی هستیم که رنج و بلا همیشه همراه ما بوده است <sup>(331)</sup>. ای دشمن خدا هر چه می خواهی انجام ده <sup>(332)</sup>.

در اینجا بود که ابن زیاد فرمان داد برای انتقام گرفتن، حضرت را به شهادت برسانند. اما چگونه دستور داد این سفیر مکتبی را به قتل برسانند؟!.

آیا هنگام مرگ هم افتخار می‌کنم؟!

خوشامد گویی های گرم درباره آزادی و پایان آزاد منشانه، بارها بر زبان مرد دلیر اسلام و شیر صف شکن، چه هنگام درگیرهای نظامی و چه در عرصه جنگ کلامی و تبلیغی و افشاگرانه، جاری شده بود.

حضرت در مناسبتهای مختلف، آرامش درونی خود را از سرانجام خونین خود بیان می‌کرد؛ و مرگ در راه حریت را امری شایسته و تسلیم در برابر قضای الهی را داءب و روش خود و خاندانش می‌دید. پاره ای از این جملات برنده و آتشین عبارتند از:

- 1- سوگند خورده ام جز آزادانه کشته نشوم.
  - 2- وای بر تو! این مرگ است؛ پس هر چه می‌خواهی بکن.
  - 3- در برابر خواست و امر خداوند - جل جلاله - صبر پیشه کن.
  - 4- ای فرزند اشعث! می‌پنداری تا وقتی که توان نبرد دارم تسلیم خواهم شد؟! نه به خدا قسم هرگز چنین نخواهد بود.
  - 5- اگر تو مرا بکشی (طبیعی است) چرا بدتر از تویی بهتر از من را به قتل رسانده است.
  - 6- ای دشمن خدا! هر چه می‌خواهی بکن.
  - 7- تو از کشتنهای ناگوار، زشتی مثله کردن، بد طینتی و به هر وسیله غلبه کردن، پرهیز نداری.
  - 8- و من امیدوارم خداوند شهادت را به دست بدترین خلق، نصیبم فرماید.
  - 9- بزودی ستمگران در خواهند یافت که به چه سرنوشتی دچار خواهند شد.
- عجیب نیست و غرابتی ندارد، این سیره یقین به فرجام کار و عاقبت متقین است که نزد بزرگان و پیشوایان رسالت که به دوره کمال رسیده اند و با نظر زهد و بی‌اعتنایی به دنیا می‌نگرند، به شدت محسوس است.

آنان بدان سرافراز و مفتخرند که با انبیا، صدیقین، شهدا و صالحین محشور گردند، و چه دوستان و همراهان نیکویی هستند.

حکم قتل حضرت، صادر شد، نه عجیب بود و نه غیر منتظره، دشمن می خواست کینه های پنهانی را آشکار و غریزه انتقام را سیراب کند؛ لذا با قساوت؛ دستور داد پس از شهادت، پیکر پاک قربانی بزرگ را از فراز قصر به زمین پرتاب کنند!

گفته شده است که ابن زیاد اجرای حکم را به یکی از اوباش که در نبرد خیابانی به دست حضرت زخمی شده بود، سپرد.

اگر این خبر صحت داشته باشد انتخاب این جلاد، تلاش دیگری است برای انتقام کشی هر چه بیشتر.

قهرمان رسالت، در میان انبوهی از اوباشان و جلادان، با سربلندی و رضایت به قضای الهی از پله های قصر بالا می رفت و از آخرین لحظات عمر - آباد با عبادت و شب زنده داری - خود استفاده کرده، خداوند را منزه دانسته، حمد و سپاس الهی را بجا می آورد. حضرت در عین رضایت از آزمایش نیکوی خداوندی، از نامردمان و زشتیهای آنان به درگاه الهی شکایت می کرد و تکبیر می گفت و استغفار می کرد و بر ملائکه الهی و پیامبران، درود می فرستاد و در همان حال می گفت:

خداوندا! بار الها! میان ما و این قوم داوری کن آنان ما را فریفتند و مخدول کردند (333).

حضرت را به پشت بام بردند، مردم جمع می شدند و از اتفاقی که خواهر افتاد پرسش می کردند که ناگهان جسر غرقه به خونی را دیدند که از بالای قصر به روی زمین پرتاب شد و به دنبال آن سر مبارک حضرت فرو افتاد! خون همه جا پخش شده بود و مردم منگ و گیج به یکدیگر می نگریستند: نگریستن کسانی که در حال سكرات موت هستند (334).

قاتل، ترسان و هراسان از چیزی که دیده بود فرود آمد، ابن زیاد از اضطراب وی پرسید: تو را چه می شود؟ آیا تو را کشتی؟

قاتل، با اضطراب و کلمات جویده و نیم خورده پاسخ داد: آری، خداوند امیر را به سلامت دارد جز آنکه برایم اتفاقی افتاد که از آن ترسانم!

- با تمسخر پرسید: چه اتفاقی برایت افتاد؟.

- با هراس و دلشوره گفت: هنگامی که مسلم را کشتم، مردی زشت رو، سیاه و پرمو را در کنار خود دیدم که انگشت - یا لبان به اشتباه ناقل - خود را به دندان می گزید، و من آن چنان ترسیدم و وحشت کردم که تاکنون به این درجه متوحش نشده بودم!

این زیاد خنده تمسخر آمیزی کرد و گفت: شاید دهشت زده شده ای؛ زیرا با این پدیده آشنایی نداری و بران قبلا عادت نکرده ای! <sup>(335)</sup>.

به خوبی روشن می شود که این زیاد با این پدیده و حالت - عادت کشتن پرهیزکاران پاکدل و صالحان آزاده - آن چنان مآنوس بوده است، که از شدت تکرار - حالت پس از جنایات خود - برایش عادی شده و دیگر آن را طبیعی و معمولی می داند.

در زمانی که خداوند متعال به ظالمین فرصت می دهد تا خوب ماهیت خود را نشان دهند و در درکات یکی پس از دیگری فرو بروند.

ابن زیاد بارها دچار این حالت شده بود. و خداوند پس از هر حاجتی شیخ هولناکی را بر او مسلط می ساخت تا توازن طبیعی روان او را به هم زند و امنیت روحی را از او سلب نماید.

خداوند منتقم فشار روانی و روحی را چنین بر جنایتکاران مسلط می سازد که تا وقتی در دنیا هستند، دچار عذاب درونی می شوند. این حالت وحشت و هراس الهی در مجرمین، شبهای پس از انجام جنایت به وقوع می پیوندد و آرامش آنان را به اضطراب بدل می سازد <sup>(336)</sup>... به این حالت قبلا عادت نکرده ای!

بدرستی که خدا می خواهد تا بدین وسیله آنان را در دنیا عذاب دهد <sup>(337)</sup>.

و آنان را قبل از عذاب بزرگتر، به عذاب کوچکتر دچار خواهیم ساخت <sup>(338)</sup>.

این عذاب اکبر و بزرگتر همان است که هرگز مجرمین و ستمگران بدان عادت نخواهند کرد.

ای کاش! ظالمین می دانستند که هنگام رؤیت عذاب و دانستن اقتدار کامل الهی و اینکه خداوند عذاب را مشاهده می کنند لیکن دیگر راه و وسیله ای برای بازگشت نیست. و به بن بست رسیده اند (339).

ابن زیاد همچنین از کسانی که مستقیماً در به شهادت رساندن حضرت شرکت داشتند، پرسید: هنگامی که مسلم را بالا می بردند چه می گفت؟.

خود قاتل پاسخ داد: تکبیر می گفت و تسبیح خدا را می گفت و استغفار می کرد. همگامی که او را برای کشتن نزدیک آوردم گفت: بار الها! میان ما و این قوم که به ما دروغ گفتند. ما را فرو گرفتند و به قتل رساندند، داوری کن.

پس به او گفتم: نزدیک بیا، خدا را شکر که مرا بر تو مسلط ساخته است! و به او ضربه ای زدم که تاءثیری نکرد. پس به من گفت: ای بنده! نمی خواهم زخم خود را قصاص کنی و تلافی نمایی؟!.

این زیاد از سرافرازی و مناعت طبع، آنهم در آستانه شهادت، در شگفت ماند و در برابر شخصیت والای این قهرمان، خود را باخت و نا آگاه درباره این قربانی عظیم گفت: آیا هنگام مرگ نیز افتخار می کند؟! (340).

آری، مسلم همانطور که دوست داشت و خواسته بود رفت و سوگند خود را در راه دوستی حریت، با عمل خود قرین ساخت و ثابت نمود در برابر خدا، عبودیت و بندگی مطلق دارد. وی در راه مبادی اعتقادی و ارزشهای اخلاقی و اسلامی، خود را فدا کرد.

به اعتراف دوست و دشمن، مسلم سمبل افتخارات جاودانه، تمام مراحل زندگی و پیکار خود را تا آستانه مرگ، به سربلندی و مناعت طبع و استواری پیمود.

## فصل دوم: شهادت مجاهد؛ هانی بن عروه

بازگشت به سوی خواست. خداوندا! به سوی رحمت و رضوان تو می شتایم؟ بار الها!  
امروز را کفاره گناهانم قرار ده، چرا که من در راه دفاع فرزند دخت پیامبر ﷺ تعصب ورزیدم  
و حمیت به خرج دادم.

(مجاهد بزرگوار؛ هانی)

### تلاش برای نجات وی

ترس در میان مردم، نومید از دستیابی به آرزوهای خود مبنی بر رهایی از امویان، گسترش  
می یافت و احساس کردند باید از صحنه مبارزه خارج شوند و عزلت بگیرند.  
آنان از زیر بار تکلیف شانه خالی کردند و دانستند که مسؤ ول شهادت نماینده امام حسین  
علیه السلام می باشند، لیکن در مقابل تهدیدات والی کوفه، متکی به نیروهای مرکزی شام، عقب  
نشستند و به خانه های خود رفتند.

ابن زیاد که مشروعیت حکومت خود را از یزید جانشین پدرش معاویه کسب کرده بود. برای  
آنکه ترس همگانی را ریشه دارتر سازد و تخم هراس را در دل مردم بکارد، دستور داد تا عده  
ای از مجاهدان کوفه و برجستگان آن دیار را اعدام کنند. مهمترین و بزرگترین فرد این گروه  
محکومین، مجاهد جلیل القدر هانی بن عروه بود که بیش از نود سال و به گفته ای نودونه سال  
از سن مبارکشان می گذشت. هر چند والی دیگر مستحکم شده بود و خطری از جانب  
مذحجیان که زیر دست ابن حجاج و دیگر توطئه گران مانند کثیر بن شهاب دام شده بودند، وی  
را تهدید نمی کرد، به حبس ابد برای هانی اکتفا نکرد، بلکه دستور داد او را نیز در رأس دیگر  
بزرگان مجاهد به شهادت برسانند.

والی در راستای تسلط بر قبایل و کنترل تحرکات آنان و بر کنار کردن سران معارض  
حکومت از رأس قبیله ها، ترجیح داد که هانی پیر؛ این رهبر مخالف و نیرومند را از پای در

آورد. و چون محمد بن اشعث سومین فرد گروه سه نفره بود که هانی را فریفتند و به قصر آوردند، از آن می ترسید که طعمه شمشیر مذحجیان شود، در صدد بر آمد تا واسطه شود و مانع به شهادت رساندن هانی گردد و والی را از کشتن وی منصرف کند.

وی برای حفظ جان خود در تلاشی سست و بی ریشه با اضطراب و نگرانی برخاست و گفت:

خداوند امیر را به سلامت دارد، تو می دانی که هانی در میان عشیره اش از شرافت والایی برخوردار است و عشیره وی می دانند که من و اسماء بن خارجه او را به تو تسلیم کردیم پس او را به خدا سوگند می دهم ای امیر! که هانی را به من ببخشی، چون من از دشمنی خاندان او بیمناکم؛ زیرا آنان بزرگان اهل کوفه هستند و از اکثریت نیز برخوردارند<sup>(341)</sup>.

و: آنان با عزت ترین افراد کوفه و بخش بزرگی از اهل یمن می باشند<sup>(342)</sup>.

امیر خواسته ابن اشعث را رد کرده، با اهانت به وی او را سر جایش نشانده؛ زیرا ابن اشعث و اسماء همپالگی های آنان ارزشی ندارند.

رهبر قهرمان مذحجیان را به قربانگاه بردند. از جمله قرائنی که نشان می دهد حکومت کاملاً بر مذحجیان تسلط یافته بود و از آنان نمی هراسید، آن است که هانی را علناً از قصر خارج ساختند و دست بسته به یکی از بازارهای نزدیک کاخ بردند.

مجاهد کهنسال از نبود افراد قبیله اش رنجور شد و فریاد برداشت:

وامذحجاه! امروز دیگر مذحج هواخواه من نیست. وامذحجاه! چقدر دور هستند آنان از من.

در همان هنگام ابن حجاج زبیدی دست به اقدامی زد تا مذحجیان را یکجا گرد آورد. وی از

این کار دو هدف عمده داشت:

1- افراد قبیله برای نجات رهبر خود دست به اقدامی نزنند.

2- پس از رسیدن خبر شهادت هانی، عکس العمل شدیدی از خود نشان ندهند.

همین که هانی دید کسی او را یاری نمی کند، دستان خود را از قید و بند رها کرده فریاد زد: آیا عصایی، چاقویی، سنگی یا استخوانی نیست تا مردی بدان وسیله از جان خودش دفاع کند؟. محافظین بر او ریختند و سخت او را بستند. سپس به او گفتند: گردنت را دراز کن. و هانی با قوت قلب پاسخ داد: نه به خدا من کسی نیستم که به شما در کشتن خودم یاری کنم<sup>(343)</sup>.  
جلادی به نام راشد ترکی جلو آمده ضربتی ره او زد که اصابت کرد. پیر کهنسال و بزرگ قبیله، خود را آماده شهادت کرده با روح تقرب به ساحت ربوبی و بیان هدف خود با خداوند مناجات کرد:

بازگشت به سوی خداست بار الها! به سوی رحمت و روایات می شتابم، خداوندا! امروز را کفاره گناهانم قرار ده، بدرستی که من در راه دفاع از فرزند دخت پیامبرت ﷺ تعصب ورزیدم و حمیت نشان دادم<sup>(344)</sup>.



بر زمین کشیدن دو شهید و مژده دادن به یزید

به دستور والی، جلادان طناب به پای دو شهید بزرگوار - مسلم و هانی - بستند و آنان را در کوی و برزنها بر زمین کشیدند تا خشم دشمن فروکش کند و جمهور مردم کوفه بیشتر هراسان شوند و قضیه شهدا پایان یابد و دیگر مردم در اندیشه اهداف به دست نیامده خود نباشند. این جنایت اموی زشت، اولین لکه سیاهی نیست که بر صفحات تاریخ بشری نمایان است، لیکن اولین حرکت او نوع خود در تاریخ اسلام می باشد؛ جنایتی که اوج آن کشیدن اجساد شهیدان در میان کوچه ها و خیابانها است.

نه تنها مسلم را بر زمین کشیدند، که هر چه با وی - از قبیل اسلحه - بود نیز غارت کردند؛ این غارت بی شرمانه، توسط محمد بن اشعث صورت گرفت، که یکی از معاصرین خود او، وی را بخاطر رفتار و مواضعش رسوا کرد و سرود:

و ترکت عمک ان تقاتل دونه قشلا، و لولا انت کان کنیعا  
و قتلت وافد آل بیت محمد و سلبت اسیافا له و دروعا<sup>(345)</sup>

عمویت را<sup>(346)</sup> بدون اینکه از او دفاع کنی، با سستی رها کردی. و اگر تو نبودی کسی بر او دست نمی یافت. و نماینده اهل بیت محمد را کشتی و شمشیر و زره او را به یغما بردی. پس از آنکه اجساد مطهر این دو شهیر در کوچه ها و خیابان ها بر زمین کشانده شدند، به دستور ابن زیاد آنها را نزدیک قصر تحت حفاظت شدید، به دار آویختند و با این کار، حکومت سه جنایت مرتکب شد و از حدود اسلام تجاوز کرد؛ همچنانکه مجاهد دلیر مسلم، پیشاپیش این سه پیامد را با نظر ثاقب خود دریافته و به ابن زیاد گوش زد کرده بود. این سه جنایت عبارت بودند از:

1- انداختن پیکر حضرت از بلندی قصر بر زمین.

2- کشیدن اجساد مسلم و هانی در کوچه ها و راهها.

3- آویختن اجساد، به مدت چند روز!

نکته قابل توجه در اینجا، عمق ادراک و بینش قوی حضرت و آینده نگری وی بود که از طبیعت جنایتکارانه طغیانگران، به خوبی اطلاع داشت و می دانست که آنان با قربانیان خود چگونه رفتار می کنند و از منته کردن و لطمه زدن ره اجساد نیز خودداری نمی کنند. لذا مسلم یکی از موارد وصیت را دفن کردن جسد شریفشان قرار می دهد و همین - توجه به چنین مسأله - بیانگر بصیرت حضرت از رویدادهای آینده است.

همچنین خضرا با آگاهی تام نسبت به ویژگی های موروثی و اکتسابی ابن زیاد و خصوصیات رفتاری وی، او را مخاطب ساخته گفت:

اما تو سزاوارترین کسی هستی که در اسلام بدعتهای نبوده را ایجاد کنی و بنیاد کج را پی بریزی. تو از کشتنهای ناگوار، مثله کردنهای ناپسند، بدطینتی و کسب قدرت، به هر وسیله ای، پرهیز نمی کنی... (347).

این زیاد سرهای مسلم و هانی را پس از آماده شده برای از سال، توسط دو پیک به نامهای زبیر بن الارواح و هانی بن ابی دحیه به شام فرستاد. گفته می شود که سر مجاهد؛ عماره بن صلخب ازدی - که بزودی به او خواهیم پرداخت - نیز همراه این پیکها به شام فرستاده شد. ابن زیاد که از باده پیروزی سرمست شده بود، نامه مخصوصی را نیز همراه این دو پیک برای یزید فرستاد. متن نامه چنین است:

اما بعد: سپاس خدای را مه حق امیرالمؤمنین! که خداوند او را گرامی بدارد خبر می دهم که: مسلم بن عقیل به خانه هانی بن عروه مرادی وارد شد و من بر ایشان جاسوسهایی گماشتم و مردانی را به نیرنگ نزدشان فرستادم و با مکر و فریب موفق شدم آنان را از آنجا خارج کنم. و خداوند مرا بر ایشان مسلط ساخت و من گردن آنها را زدم و سرهای آنان را توسط هانی بن ابی دحیه همدانی و زبیر بن الارواح تمیمی که هر دو از افراد مطیع و ناصح می باشند به نزدت

فرستادم. امیرالمؤمنین هر پرسشی که دوست داشته باشد می تواند از آنان سؤال کند؛ زیرا آنان  
زا دانش، صداقت، فهم و ورعی تام است<sup>(348)</sup>.

یزید، مضمون نامه و معنای ورع از دیدگاه اموی دانست؛ و از این هدیه که در قالب سرهای  
شهیدان متجلی شده بود شادمان گشت. و نامه ای به او نوشته انجام چنین کارهایی را تشویق  
کرده، افزایش آنها را خواستار شد. و نقدیم بیشتری از این گونه هدایا را طلب کرد، و استمرار  
نامه نگاری را درخواست کرد!

در این نامه، وی ابن زیاد را بخاطر نیرنگ هایش و ورع آشکارش! ستود و از او خواست تا  
سیاست مجازات، بر اساس اتهام را برای حفظ قدرت و دستگاه اموی بشدت به کار بندد. و در  
این کار کوتاهی نکند.

پاسخ نامه بدین مضمون بود:

اما بعد: تو همان طور که دوست می داشتم عمل کردی؛ رفتارت دوراندیشانه و حمله ات  
باقوت قلب و شجاعانه بود! مرا از اندیشه، بی نیاز کردی و دشمن را کافی بودی، و با این کارت  
گمان و رأی من درباره ات درست از آب در آمد. من دو پیک و فرستاده ات را فرا خواندم از  
آنان پرسیدم و با ایشان گفتگو کردم. رأی، فضل و فرزاندگی آنها همان بود که تو نوشته بودی،  
پس با آنان به نیکی رفتار کن.

به من خبر رسیده است که حسین بن علی متوجه عراق گشته است، پس بر سر راه ها پست  
های نگهبانی و افراد مسلح بگمار، با بدبینی و سوءظن به امور بنگر و با تهمت، دستگیر و  
مجازات کن! و هر اتفاقی که می افتد برایم بنویس<sup>(349)</sup>.

و... در هر روز هر اتفاق نیک و بدی که روی می دهد<sup>(350)</sup>.

شهادت مسلم و هانی به دست ابن زیاد عواطف مردان را برانگیخت و احساسات آزادگان را  
به غلیان در آورد. پس برخی بر آن شدند تا غیرت و حمیت مذهبیان را برای گرفتن انتقام از  
ابن زیاد و حفظ کرامت خودشان، به جوش آوردند؛ مثلا ابوالاسود دؤ لی چنین سرود:

اقول: وذاک من جزع و وجد      ازال الله ملک بنی زیاد  
 هم جدعوا الانوف و کن شما      بقتلهم الکریم اخا مراد (351)  
 با اندوه و شادی می گویم: خداوند ملک بنی زیاد را به باد دهد. آنان را کشتن گرامی مردی  
 چون هانی، ریشه های عظمت را خشکانند.

و یا اخلل چنین گفت:

ولم یک عن یوم ابن عروه غائبا      کمالم یغیب عن لیلہ ابن عقیل  
 اخوالحرب صراها، فلیس بنا کل      جبار، ولا وجب الفؤاد ثقیل (352)  
 مرد جنگی نه روز شهادت ابن عروه غایب بود و نه از شب ابن عقیل بی خبر ماند. وی این  
 حوادث را دید، لیکن نه از جباران انتقام گرفت، و نه دل سنگین او تکانی خورد.

در حالی که ایات زیر با صراحت بیشتری، سکوت شرم آور، در برابر این جنایات خونین را  
 محکوم می کند و بشدت روح قبیله ای مذحجیان را بر می انگیزد تا انتقام خود را بستانند و در  
 تلاش است تا زمان انتقام را جلو انداخته، آتش آن را تند کند. از ترس انتقام امویان، نام خود را  
 پنهان کرده است:

اذا كنت لا تدرين ما الموت فانظري      الی هانی فی السوق و ابن عقیل  
 الی بطل قد هشم السیف وجهه      و آخر یهوری من طمار قتیل  
 تری جسدا قد غیر الموت لونه      ونضح دم قد سال مل مسیل  
 فتی کان احیی من فتاه حییه      واقطع من ذی شفرتین صقیل  
 واشجع من لیث بخفان مصحر      وأجرء من ضار بغابه غیل  
 اصابهما امر الامیر فأسبحا      احادیث من یسری بکل سبیل  
 أیرکب أسماء (353) الهمالیج آمنما      وقد طلبته مذحج بذحول  
 تطوف حوالیه مراد، و کلهم      علی رقبه من سائل و مسول  
 فان انتم لم تتاءروا لأخیکم      فکونوا بغایا ارضیت بقلیل (354)

اگر نمی دانی مرگ چیست، پس به هانی و ابن عقیل در بازار بنگر.  
به قهرمان بنگر که شمشیر، چهره اش را پاره کرده است. و به دیگری که کشته اش از بلندای  
قصر پرتاب می گردد.

جسدی می بینی که مرگ، رنگش را دگرگون ساخته است و جویهای خون که در آبراهها به  
حرکت در آمده است.

رادمردی که از دختر جوانی، ازرمگین تر بود، و از لبه شمشیر دو دم، برنده تر.  
دلاوری که شجاعتر از شیری در صحرا به شمار می رفت و از درنده بیشه های انبوه با  
جرات تر بود.

اینان به دستور امیر از پا در آمدند و خاطره شان زبانزد مردم کوچه و بازار گشت.  
آیا اسماء با ایمنی بر اشتران سوار می شود، در حالی که مذحجیان از او خونی طلبکار  
هستند؟!.

روح هانی، همچنان در اطراف قابل پرسه می زند و تمامی قبیله مسؤل انتقام گرفتن هستند،  
و باز خواست خواهند شد.

پس اگر شما تقاص خون برادران را نگیرید، بدکارگانی باشید که به درهمی چند راضی می  
گردند.

بعدها یکی از غیرتمندان مذحجی، موفق به گرفتن انتقام مجاهد؛ هانی شد و وی که  
عبدالرحمن بن حصین مرادی نام داشت در موصل در جنگ خازر، که در آن مجاهد مختار بن  
عبید ثقفی، بر ابن زیاد پیروز گشت، شرکت داشت و در اثنای نبرد شنید کسی می گوید: این  
قابل هانی بن عروه است وی که به دنبال او بود، بر راشد ترکی دست یافت و بر او حمله برده  
با نیزه ای او را زخمی کرد <sup>(355)</sup>. و پس از آن وی را کشت. و بعد بدین ابیات مترنم گشت:

انـی قـتـلـت رـاشـد التـرکـیـا      و لیتـه ا بـیـض مـشـرفـیا

من راشد ترکی را کشتم. و با شمشیری درخشان و سفید، او را از پای در آوردم. و بدین وسیله، خدا و پیامبر را خشنود کردم.

پس از آنکه سرهای این بزرگواران به یزید رسید؛ دیگر اثری از آنها به دست نیامد و سرنوشت این سرها پنهان ماند. تا آنکه جایگاه سر شهید هانی بن عروه پس از تقریباً دو بیست و چهل سال (سال 304 هجری) پیدا شد.

ماجرای این سرها بود که در آن سال، در یکی از برجهای دیوار شهر قندهار پنج هزار سر به دست آمد که با عنایت خاصی در سبدهای علفین نگهداری می شدند. تنها 29 سر از آنها شناسایی شدند؛ چون در گوش هر یک مکتوبی قرار داشت که نام صاحب سر، بر آن نوشته شده بود. و سپس آن را با نخی ابریشمی بسته بودند. یکی از این سرهای بیست و نه گانه سر هانی بن عروه بود.

اما تاریخ رسیدن سرها به آن برج؛ سال هفتاد هجری؛ - آن طور که بر آن مکتوب ها ثبت شده بود <sup>(357)</sup> - یعنی ده سال پس از شهادت هانی بود.

برای ما روشن می شود که تلاش برای نگهداری این سرها به وسایل مختلف و ترفندهای گوناگون، یکی از شیوه های مرسوم و متداول طغیانگران و جباران است. آنان از اینکه بر خاسته از کید، مکر، فریب و نیرنگ خود را جاویدان سازند، لذت می برند! و شیفته زنده نگهداشتن آثار جنایاتی هستند که درباره قربانیان خود اعمال کرده اند. اینها چنین آثاری را سمبل قدرت و سرکوب مخالفان خود می دانند و در حفظ آنها کوشا می باشند! و آنها را تصاویری می دانند از حوادثی که نقاشان و پیکر تراشان از ثبت آنها غافل مانده اند.

با این کارها ستمگران عملاً نشان می دهند که کمترین پایبندی به ارزش های اسلامی ندارند. آری، این سرها به عنوان هدیه، رد و بدل می گردند یا از جایی به جایی نقل مکان می کنند تا در خزانه یا برج یا اتاق خاص سلطانی ستمگر، به یادگار بمانند، و دلیلی روشن بر جنایات آنان باشند.

هانی بن عروه از بزرگ مردان استوار بر عقیده و از معروفین کوفه به شمار می رفت. و از مؤمنان پایدار و مجاهدان جلیل القدر بود. و علی رغم کهنسالی و پیری بسیار از بذل و بخشش، دریغ نمی ورزید - رحمه الله علیه.

## فصل سوم: دیگر مجاهدان آزاده

در میان آنان همه گونه افراد یافت می شد؛ از فرستاده و سرباز و اسوار گرفته تا فرمانده، و از افراد قبیله جدلی، ازدی، همدانی و کندی تا حمیری و صائدی. آنان از نظر سنی و سلسله مراتب اجتماعی و وابستگی قبیله ای با یکدیگر تفاوت داشتند، لیکن همه آنان یک خدا را می پرستیدند و به یک آیین معتقد بودند و در پی هدفی واحد، راه می سپردند. آنان مردانی بودند که به عهد خویش با خدایشان وفا کردند.

### بازداشت های گسترده

درست از هنگامی که عقب نشینی از گرداگرد قصر شروع شد و حلقه محاصره سست گشت، و قبل از شهادت سفیر حسینی، مأموران حکومتی، شرطه، عریفان و فرصت طلبان، تعداد زیادی از هواداران و همگامان نهضت را بازداشت کردند.

گسترده ترین عملیات بازداشت مردم به وسیله برافراشتن پرچم های امان دادن و فریفتن مردم تحت عنوان: زیر این پرچمها جمع شوید و در امان باشید! صورت گرفت.

شاید این عملیات دستگیری، وسیعترین عملیاتی بود که عموم کوفیان و خصوصا پایبندان به محبت اهل بیت نبوی صلی الله علیه و آله تا آن زمان به خود دیده بودند. به ویژه آنکه این عملیات گسترده با تلاشی بیمارگون در صدد دستگیری تمامی هواداران اهل بیت پیامبر عظیم الشان بر آمده بود. و محور اصلی آن را نابودی شیعیان تشکیل می داد.

کافی است اشاره کنیم که تعداد بازداشت شدگان از صدها تن گذشته به هزاران نفر رسید که در شرایطی سخت، در زندانهای مرطوب و فاقد امکانات بهداشتی بسر می بردند.

انگیزه این بازداشتهای وسیع، با کمترین شک یا تهمتی و پر کردن زندانها از محبان آل محمد صلی الله علیه و آله یا آنکه نهضت شکست خورده بود و مردم پراکنده گشته بودند ترس و وحشت حکومت از شرکت آنان در نهضت حسینی بود که رهبر آن؛ امام حسین علیه السلام در آستانه رسیدن به کوفه قرار



داشت. این بازداشت و زندان، مردم را از مشارکت در دومین تحرک به رهبری امام حسین علیه السلام محروم کرد و نومییدی تلخی بر آنان مستولی ساخت. آنان مدت زیادی در زندان ها بسر می بردند و کینه و خونخواهی در آنان هر دم ریشه دارتر می شد. تا آنکه بعدها همراه دیگر مردمان کوفه در شورشهای متعددی علیه حکومت شرکت کردند. از جمله این شورشها قیام توابین و قیام مختار ثقفی، قابل ذکر می باشند.

تعداد تقریبی زندانیان را نمی دانیم و لیستی در دست نداریم که نام کسان زیادی در آن آمده باشد، جز آنکه راویان و مورخین از ضبط بزرگان و برجستگان این نهضت - طبق معمول هر نهضت - فروگذار نکرده اند. و ما نام تنی چند را در ذیل می آوریم:

1- سلیمان بن سرد خزاعی: از بزرگان مجاهدان، در خانه اش محاصره شد و مجبور به اقامت در همانجا تحت مراقبت شدید گشت. سپس به زندان منتقل شد تا سالیانی در آنجا نماند و بعدها آزاد شود و رهبری قیام توابین معروف را به عهده بگیرد.

2- مختار بن ابی عبیده ثقفی: مجاهد بزرگ، لشکر سبز پرچم را فرماندهی کرد تا به محاصره کنندگان قصر بیبوند، لیکن خبر عقب نشینی و پراکندگی مردم مانع ادامه کار گشت؛ وی بازداشت شد. و به زندان افتاد و بعدها قیامی معروف را رهبری کرد.

دشمنانش شبهاتی در باره او ایجاد کردند و داستانهایی ساختند با شخصیت وی را زیر سؤال برده مخدوش کنند!

3- عبدالله بن نوفل بن الحارث: فرمانده لشکر سرخ پرچم، و از مجاهدان جلیل القدر بود.

4- اصبع بن نباته: مجاهد بزرگ و معروف.

5- عباس جعده جدلی: یکی از فرماندهان چهارگانه محاصره قصر.

6- عبید الله بن عمرو بن عزیز کندی: یکی دیگر از فرماندهان چهارگانه در عملیات محاصره قصر.

7- عبدالاعلی بن یزید کلبی: از جوانان کوفه و یکی از مخالفین سر سخت حکومت.

- 8- عماره بن صلخب ازدی: یکی دیگر از جوانان غیرتمند و هواه خواه نهضت.
- 9- مسیب بن نجبه فرازی: فرمانده سابق لشکر هفتم در سپاه امیرالمؤمنین؛ علی بن ابی طالب علیه السلام سالیانی در زندان بسر برد و به خونخواهی خروج کرد.
- 10- رفاعه بن شداد بجلی: مانند مسیب، از فرماندهان سابق. وی مدت درازی را دی زندان باقی ماند.
- 11- عبدالله بن والی ربیعی: فرمانده سابق مانند مسیب. وی نیز زمانی طولانی را در زندان سپری ساخت.
- 12- عبدالله بن سعد بن نفیل ازدی: یکی از فرماندهان پیشین.
- 13- میثم بن یحیی تمار: از مجاهدان آگاه و صالح. وی از حجاز بازگشت و سپس دستگیر شد، ولی مدت زیادی در زندان نماند، زیرا به شهادت رسید. و ما او را در زمره شهدا یاد خواهیم کرد.
- اینها مشهورترین و میرزترین مجاهدان پاک اعتقاد کوفی بودند که دیوارهای تنگ و تاریک زندانها بر ایشان فشار آورد. در حالی که نامهای هزاران تن دیگر که در عملیات بازداشت‌های دسته جمعی، دستگیر شدند، از نظرها پنهان می باشند.

## جرگه شهیدان

در اینجا فرازهایی کوتاهی از عده ای از شهیدان نهضت کوفه می آوریم:

الف - عبدالله بن عمرو بن عزیز کندی: تابعی بود و از دلاوران کوفه. وی از رؤسای برجسته شهر به شمار می رفت. و در نبردهای پیاپی امام امیرالمؤمنین علیه السلام همراه آن حضرت بود.

او را از زندان بیرون آوردند تا به شهادت برسانند.

ابن زیاد پرسید تو از کدام قبیله ای؟

مجاهد دلیر پاسخ داد: از کنده.

باز از او پرسید: آیا تو پرچم کنده و ربیعه را در دست داشتی؟

و قهرمان کندی بی هراس پاسخ داد: آری.

پس این زیاد به شرطه دستور داد نا گردن او را بزنند. و عبیدالله کندی در راه عقیده و

همگامی با نهضت به شهادت رسید.

ب - عباس بن جعدہ جدلی: از تابعیان جلیل القدر و دلاوران کوفه بود. شخصیت استوار وی

از راه به منصب نظامی بالایی رساند. ابن زیاد پس از بازداشت به مدت کوتاهی، او را به قبل

رساند.

ج - عبدالاعلی بن یزید کلبی: تابعی جلیل القدر و از دلاوران کوفه به شمار می رفت. وی

هنگام محاصره قصر، لباس رزم بر تن کرد تا به نهضت بپیوندد ولی در راه خود، هنگام عبور از

محلّه بنی فتیان به وسیله کثیر بن شہات دستگیر شد.

پس از مدتی اندک، که از بازداشت وی می گذشت، او را خارج ساختند تا به شهادت

برسانند. میان وی و ابن زیاد سخنانی رد و بدل شد و او اتهامات وارده به خود را رد نمود. ابن

زیاد گفت: او را به جیانہ السبیع ببرید و گردن بزنید!

د- عماره بن صلخب ازدی: از تابعیان کوفه و یکی از برجستگان جهاد در جامعه خود بود. محمد بن اشعث و اوباش زیر دست وی، عماره را پس از آنکه مردم پراکنده شده بودند نزدیک خانه اش دستگیر کردند. به دنبال زندانی کوتاه مدت، وی را خارج ساختند تا بکشند. ابن زیاد پرسید: از کدام قبیله هستی؟.

و او پاسخ داد: از ازد.

ابن زیاد گفت: او را نزد قومش ببرید و گردنش را بزنید.

این دستور بدان جهت بود تا ازدیان را بیشتر تحقیر کرده، معوت و ذلیل سازد.

شهید عماره، همان است که گفته می شود سر وی همراه سرهای شهیدان؛ مسلم و هانی به ارمغان، نزد یزید فرستاده شد!.

ه- میثم بن یحیی تمار: یکی از حواریان امیرالمؤمنین علیه السلام بود. نزد حضرت تلمذ کرد و دانش بسیاری آموخت و معارف فراوانی در تفسیر قرآن و تاءویل آن و شناخت ناسخ و منسوخ آیات از حضرت، فرا گرفت.

مجاهد؛ میثم تمار در مکه بود و در آنجا با ام المؤمنین، بانوی بزرگوار ام سلمه دیدار کرد و هنگام بازگشت به کوفه، به دستور ابن زیاد بازداشت، و به زندان فرستاده شد. وی در آنجا با یاران فکری و برادران دینی خود که پیش او او به زندان آمده بودند از جمله مختار ثقفی ملاقات کرد.

میان وی و مختار گفتگوهایی سرگرفت که در خلال آن وی به مختار از آنچه از امام علی علیه السلام از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره وی (مختار) شنیده بود پرده برداشت. میثم پیشگویی امام را چنین نقل کرد:

تو پس از مدتی از زندان آزاد می شوی و به خونخواهی برخاسته، منحرفین و قاتلان را به درک واصل می کنی. و ابن زیاد را نیز می کشی.

این مژده ای بود بی نظیر، برخاسته از منبع وحی، لذا یقینی، و تخلف ناپذیر، و مختار آن را برای آینده خود حفظ نمود. و عملاً نیز عمان طور که پیامبر ﷺ به علی علیه السلام گفته بود، انقلابی را رهبری کرد که پلیدی ها را از کوفه زدود و آن دیار را از لوث وجود بنی زیاد و امویان پاک کرد.

میثم تمار را از زندان خارج ساختند و نزد ابن زیاد که در برابر قربانیان دست بسته خود، سر از پا نمی شناخت و در پوست خود نمی گنجید آوردند. والی با لحنی مسخره آمیز و گزنده، از میثم درباره پیش گویی امام امیرالمؤمنین علیه السلام که پیرامون شهادت قابل و کیفیت قبل میثم فرموده بود؛ پرسش کرد.

او نیز بی درنگ و بدون تردید پاسخ داد که: آری، مولای صادق و درستگوش امیرالمؤمنین علیه السلام چنین خبری داده است و گفته است که دستان، پاها و زبانش قبل از شهادت به دست حرامزاده وابسته، فرزند کنیز زناکار، عبیدالله بن زیاد، قطع خواهند شد <sup>(358)</sup>.

و این سخنان را با شهامت و رو در روی ابن زیاد ادا کرد.

امیر که از این جرات و جسارت غیر منتظره خشمگین شده بود، شروع به تهدید کرد و فریاد کشید:

پیش گویی مولایت را تکذیب خواهم کرد! زیانت را و او می گذارم و دستان و پاهایت را قطع خواهم کرد!.

و به جلادان اشاره کرد تا حکم را اجرا کنند.

اندکی بعد مجاهد بزرگوار، دست و پا بریده در برکه ای از خون شناور بود. سپس او را برداشتند و به درخت خرمایی آویختند. وی همچنان از معنویت و روح نیرومند خود مدد می گرفت و درخت را بدل به منبری کرد برای بیان حقایق و رسوا کردن امویان و آشکار ساختن انحرافات آنها.

این رادمرد، از همانجا عامه مردم را که گرداگرد او جمع شده بودند مخاطب ساخته، ایام خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام را یاد آور شد و نظام عادلانه حکومت حضرت را به همگان گوشزد کرد، تا حقایق مربوط به حاکمیت امام و نظام مبتنی بر امامت را فراموش نکنند.

و چون حکومت دید وی همچنان رسواییان امویان را آشکار می کند و به افشاگری ادامه می دهد، مجبور شد نا زبان وی را قطع کند. هنگامی که جلاد، برای این کار نزدیک شد، قهرمان نبرد عقیدتی با خونسردی خندید و گفت:

به اربابت بگو که نتوانستی خبر صادق امام را که از پیامبر و امین وحی نقل کرده بود، تکذیب کنی، و پیش گویی حضرت درست از آب در آمد.

پس از دو روز میثم را با حربه کشنده ای از پا در آوردند و روح شریفش به ملکوت اعلی بیوست رضوان خدا بر او و همگامانش باد <sup>(359)</sup>.

و - محمد بن کثیر از دی و پسرش: در مورد وی می گویند: مسلم، نخستین شب را پس از شکستن حلقه محاصره قصر، در خانه او بسر برد. و دومین شب را در خانه بانوی مؤمنه طوعه. لذا محمد از دی را به قصر فراخواندند و او همراه پسرش، مسلح گشته بدانجا رفتند و آنجا طی درگیری شدیدی که با مأموران داشتند به شهادت رسیدند.

البته این روایت نیاز به تأمل دارد؛ زیرا توقف مسلم نزد محمد از دی از شهرتی برخوردار نیست و شاید فراخوانی آنان، به دلیل محبت اهل بیت و همگامی با نهضت بوده باشد، نه به سبب میزبانی مسلم.

ز - حنطله بن مره همدانی: گفته می شود وی هنگام بازگشت به کوفه از مسافرت، به گونه غیر منتظره ای با حوادث و قضایا مواجه گشت و با چشمان خود اجساد شهیدان: مسلم و هانی را دید که به وسیله مأموران، در کوچه ها به روی زمین کشیده می شوند. پس غیرت وی به جوش آمد و از عمل زشت آنان منزجر شد.

درباره هویت اولین جسد که متعلق به شهید، مسلم بود سؤال کرد. به او پاسخ دادند: او خارجی است! که بر یزید بن معاویه خروج کرد!

پرسید: وای بر شما! شما را به خدا بگویید او کیست و نامش چیست؟

گفتند: این مسلم بن عقیل پسر عم حسین علیه السلام است.

حنظله از مرکب خویش پیاده شد و با شمشیر آخته به آنان هجوم آورد در حالی که دردمندانه می گفت:

آقایم! پس از تو دیگر زیستن سودی ندارد. و با آنان پیکار کرد تا به شهادت رسید.

## فرستادگان شهید

قبلا از مجاهد شهیر؛ سلیمان بن رزین، فرستاده امام حسین علیه السلام به رؤسای پنجگانه بصره، و دستگیری و شهادت وی، یادی کردیم. اما فرستادگان شهید در اثنای نهضت کوفه، دو نفر می باشند:

1- عبید الله بن یقطر الحمیری: مردی جلیل القدر و بزرگ منزلت از شرف مصاحبت با اهل بیت برخوردار بود؛ زیرا وی تقریباً همراه با امام حسین علیه السلام در یک زمان به دنیا آمدند، لذا با یکدیگر نشوونما یافتند و با هم، همنشین بودند.

پدرش یقطر، خادم پیامبر صلی الله علیه و آله بود. و مادرش میمونه نزد حضرت فاطمه؛ دخت گرامی پیامبر، خدمت می کرد و بنا بر این پدرش را بایستی صحابی بزرگ دانست.

شرح حال یقطر و فرزندش، در: الاصابه عسقلانی و: اسد الغابه جزری و دیگر تراجم صحابه آمده است.

عبیدالله، همراه با قافله حسینی برای جهاد؛ خارج شد و حضرت، او را به عنوان پیک، همراه نامه ای مخصوص برای سفیر خود در کوفه انتخاب کرد.

و او نیز برای انجام مأموریت خود، از قافله جدا شد... و چون تمامی راهها به وسیله مأموران مسلح و نگهبانان حکومتی بشدت کنترل می شد، این فرستاده محاصره گشت و دستگیر شد.

او را دست بسته به کوفه آوردند و بر ابن زیاد ستمگر، داخل کردند. والی او او خواست بر منبر رفته و امامین همامین؛ علی و حسین علیه السلام را علناً دشنام دهد. او نیز بر فراز منبر شد و از بالا مردم را متوجه خود ساخته، با قوت قلبی افتخارآمیز که تاریخ آن را با سرافرازی ثبت کرده است گفت:



ای مردم! من فرستاده پسر فاطمه؛ دخت رسول الله ﷺ هستم، و آمده ام تا از شما بخواهم حضرت را یاری کنید و علیه ابن مرجانه، ابن سمیه، حرامزاده فرزند حرامزاده، همگام و هم پیمان امام باشید... (360).

نگهبانان و مأموران بر او حمله بردند تا سخنان او را قطع کنند، لیکن وی همچنان استوار و بی هراس، کلمات و بیانات خود را بلیغ و رسا ادا می کرد. او را گرفته دست بستند و امیر که نمی توانست حرامزادگی و فرزند حرامزاده دیگری بودن خود را نفی کند، تنها یک کار می توانست انجام دهد، دستور داد تا او را همچنان دست بسته، از بالای قصر بر زمین پرتاب کنند! عبد الله هنوز نیمه جان بود که عبدالملک بن عمیر اللخمی نامی آمده، با کارد خود وی را به شهادت رساند. و هنگامی که این جنایت را بر او خرده گرفتند، آن لئیم و پست فطرت در جهت توجیه عمل خود بر آمده گفت: می خواستم او را راحت کنم! این عبدالملک از قاضیان کوفه در عهد امویان بوده است! و

2- قیس بن مسهر صیداوی: بارها از این مرد در مراحل مختلف یاد کرده ایم. وی نخست مجموعه ای از نامه های اهل کوفه را نزد امام در مکه برد. و پس از آنکه سفیر، آماده گشت تا مأموریت خود را دنبال کند، همراه با مسلم تا کوفه آمد، و بعدها همراه مجاهد عابس شاکری که حامل نامه سفیر ته امام حسین علیه السلام بود، به مکه رفت. وی در همانجا ماند تا وقتی که امام به سمت عراق حرکت نمود. و در اینجا بود که حامل نامه امام به سوی کوفیان شد تا آمدن حضرت را به ایشان مژده دهد و آنان را به پایداری و ثبات قدم تشویق کند. تا آن زمان کمترین خبری از حوادث کوفه به کاروان حسینی نرسیده بود. نزدیکی های قادسیه، مأموران حصین بن نمیر فرستاده شیر صفت را دیدند که به سمت هدف خود می تازد. قبل از آنکه مأموران بتوانند نامه را به دست آورند، وی با وقت کشی موفق به پاره کردن نامه امام گشت و آثار آن را از بین برد. او را اسیر کردند و تحت الحفظ به کوفه نزد ابن زیاد فرستادند.

امیر کوفه پرسید. تو کیستی؟.

و قیس پاسخ داد: من مردی از شیعیان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و پسرش علیه السلام هستم.

با تندی از او پرسید: پس نامه را پاره کردی؟

قیس با شجاعت گفت: تا آنکه از مطالب آن با خبر نگردی.

امیر با درماندگی فریاد کشید: این نامه از که بود و برای چه کسانی؟.

مجاهد با کفایت پاسخ داد: از حسین بن علی بود به گروهی از اهل کوفه که نامهایشان را

نمی دانم.

ابن زیاد با خشم و فریاد گفت: به خدا قسم از من جدا نخواهی شد مگر آنکه نامهای آنان را

برایم بگویی و یا آنکه بر منبر رفته و حسین بن علی، پدرش و برادرش را لعن کنی! و گرنه تو

را قطعه قطعه خواهم کرد! (361).

صیداوی که علاقه شدید دشمن را به انتقام گرفتن و دشنام به اهل بیت پیامبر عظیم الشان

صلی الله علیه و آله دید، با ظرافت و زیرکی به ظاهر دشنام دادن به علی و حسین علیه السلام را انتخاب کرد. دشمن

اجازه بر فراز منبر شدن را به او داد. و قیس با انگیزه بین پاره ای از مطالب نامه امام و رسوا

کردن اموی، بالا رفت و هنوز درست در جای خود مستقر نشده بود که فریاد برداشت: ای مردم!

این حسین بن علی بهترین خلق خدا و فرزند فاطمه؛ دخت رسول است. و من فرستاده او به

سوی شما هستم و من در حاجز نام منطقه ای در راه به سوی کوفه از حضرت جدا شدم، پس

دعوت او را لبیک گوئید... سپس عبیدالله بن زیاد و پدرش را لعن کرد و برای علی بن ابی طالبی

علیه السلام استغفار نمود... (362).

مردم از این شجاعت و جرأت کم نظیر سرگشته شده بودند و قوایشان از کار افتاده بود.

یکی از مؤلفان در مورد این حرکت کی گوید:

آیا نام فصاحت بشری، یارای تمجید و ستایش از موضع قیس را خواهد داشت؟! نه، هرگز.

نگاهی حقیرانه به ابن زیاد بیندازیم تا ببینیم چگونه حرکت قیس او را دچار عجز و درماندگی و خفت و خواری ساخت.

وی همچون سگی تشنه و گرما زده، دیوانه شده بود و شیاطین زیر دست خود را از اینکه گذاشته بودند قیس عبارات کوبنده خود را به آخر برساند، دشنام و ناسزا می داد!...

سپس دستور داد تا وی را زنده از بالای قصر به زیر بیندازند. قیس به زمین فرو افتاد،

استخوانهایش درهم شکست و زندگی پر افتخارش به پایان رسید! <sup>(363)</sup>.

## پنهان شدن نخبگان

و اما مجاهدان مؤمن برای دور ماندن از مکر و نیرنگ دشمن و به امید مشارکت در دومین تحرک به رهبری امام حسین علیه السلام در خانه های خود یا دیگران، پنهان گشتند؛ زیرا عاقلانه نبود که آنان آشکار شوند و بدین کار، خود را در معرض خطر قطعی قرار دهند؛ چونکه این کار در مقایسه با انتظار آمدن امام و همراهی با وی و در کمین دشمن نشستن سودمند به نظر نمی آمد. و شاید همین افراد مخفی شده، بخش کوچکی از پایداران و ثابت قدمان حماسه حسینی را، بعدها تشکیل دادند. آنان یکی یکی، یا به صورت دوتایی، مخفی شده بودند و اخفای آنان دسته جمعی صورت نگرفته بود. و حتی برخی محل اختفای عده ای دیگر را نمی دانستند. تنها پنج یا شش تن قرار گذاشته بودند که مخفیانه با هم از کوفه خارج شوند و به کاروان حسینی بپیوندند که از جمله آنان می توان؛ مجاهد جابر بن حارث سلمانی و مجاهد مجمع بن عبدالله عائذی <sup>(364)</sup> را نام برد.

همین که کاروان بطحاء به کربلا رسید و در آنجا استقرار یافت و خبر آن به مخفی شدگان رسید، به صورت یک نفری یا دو نفری، و عده ای نیز همراه خانواده خود علی رغم خطرات و سختی، شروع کردند به خارج شدن از کوفه و پیوستن به امام حسین علیه السلام مهمترین این افراد عبارت بودند از:

- 1- مجاهد: مسلم بن عوسجه اسدی با خانواده اش.
- 2- مجاهد: حبیب بن مظاهر اسدی از حواریان امام امیر المؤمنین علی علیه السلام.
- 3- ابو ثمامه صائدی مجاهد معروف به جمع آوری اسلحه.
- 4- مجاهد حنظله بن اسعد شبامی.
- 5- دو برادر مجاهد: قاسط بن زهیر تغلبی و کردوس بن زهیر.

6- مجاهد: جناده بن حارث انصاری همراه با خانواده اش و پسرش که پیکار نمود تا به شهادت رسید. و عده ای دیگر از آزادگان.

گروهی دیگر تنها راه رسیدن به امام حسین علیه السلام را داخل شدن در سپاه اموی که برای جنگ تا امام به راه افتاده بود، می دانستند.

این شیوه بیانگر آن است که آمدن فردی آنان، چه خطرات مهیبی در پی می توانست داشته باشد. لذا آنان از این طریق توانستند به امام ملحق شدند تا از وصول خود مطمئن گردند. سپس با شجاعتی چشمگیر به جبهه امام پیوستند. از جمله این گروه، افراد زیر را می توان نام برد:

الف - مجاهر: جابر بن حجاج کوفی.

ب - مجاهد: ضرغامه بن مالک.

ج - مجاهد: مسعود بن حجاج تمیمی و فرزند مجاهدش عبدالرحمن.

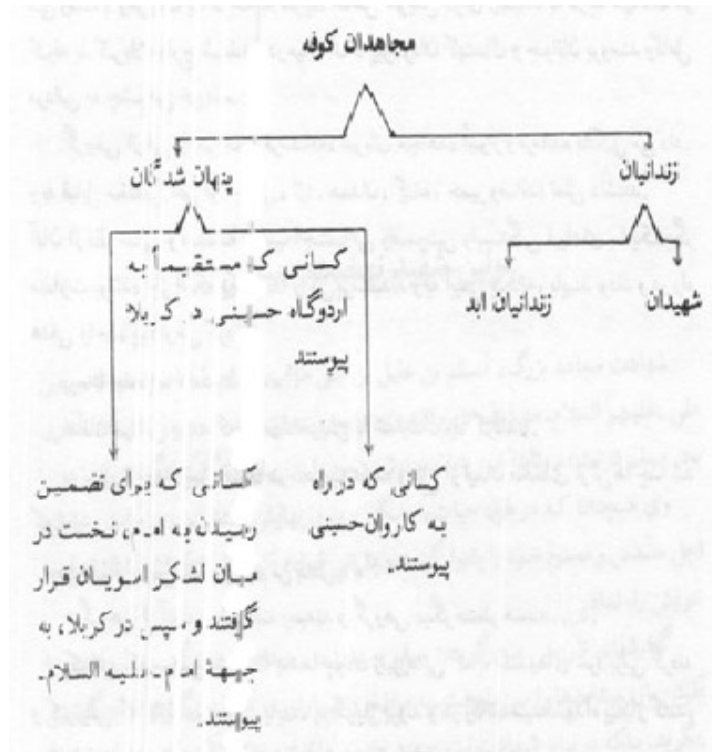
د - مجاهد: نعمان بن عمرو الراسبی و برادر مجاهدش حلاس بن عمرو.

و افراد دیگری که جان و هستی خود را وقف پیکار با انحراف اموی کرده بودند و بر معتقدات خود پایبندی ماندند و از عقیده خویش، عدول نکردند و تا دم مرگ ایستادگی نمودند. و از نبرد رو گردان نشدند و شهادت را با آغوش باز، استقبال نمودند.

ما در کتاب دیگر خود<sup>(365)</sup>، مخفی شدگان و شیوه های پیوستن آنها را به امام حسین؛ سرور مجاهدان بزرگوار، یکایک بین کرده ایم و انگیزه های درونی و محرک های اعتقادی این آزادگان را توضیح داده ایم.

بر خلاف توهم بعضی، مردان عقیده و دست پروردگار مسلم، در کوفه پس از آنچه در آن دیار اتفاق افتاد، نه گریختند و نه از عقاید خود دست شستند، بلکه یا به زندان افتادند و یا شهید گشتند و یا آنکه پنهان شدند و انتظار، پیشه ساختند.

بنابر این، می توان مجاهد مؤمن کوفه را در طرح ذیل دسته بندی نمود:



آنان طلایه داران پیکار و مقاومت همیشگی در برابر نظام منحرف اموی به شمار می رفتند؛ و هر یک با توجه به شرایط خاص خویش برای رسیدن به درجه شهادت در کوفه یا کربلا خارج شدند. در میان آنان پیر مردان کهنسال و جوانان برومند و کامل مردانی به چشم می خوردند. گروهی از این رادمردان را فرستاده، سرباز، مجاهد، اسوار و فرمانده تشکیل می داد. و به قبایل مختلفی اعم از: جدلی، ازد، همدانی، کنده، حمیر و صائد، تعلق داشتند. آنان از نظر سنی و سلسله مراتب اجتماعی و همچنین وابستگی قبیله ای با یکدیگر متفاوت بودند، جز آنکه یک خدا را می پرستیدند و به آیینی یگانه، پایبند بودند و در راه هدفی واحد پیکار می کردند:

(رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ) (366).

آنان مردانی بودند که به عهد خویش با خدایشان وفا کردند. به پیش تاختند و سرهایشان در محراب عقیده و دفاع از ایمان محمدی از تن ها جدا شد که:

(فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ...) (367).

گروهی از آنان به شهادت رسیدند و گروه‌ها دیگر منتظر هستند....  
کسانی که مخفی شدند تا بعدها چونان زنبورهایی که به کندوهای خود بر می‌گردند و  
کبوترانی که لانه خود را می‌یابند، به کربلا بروند و در رکاب سیدالشهداء پیکار کنند، و با خون  
خویش زمین را رنگین و درخت ایمان را بارور سازند.  
آنان با جسد‌های پاره پاره خود، زمین را شیار زدند تا راه را برای نسل‌های آینده هموار  
سازند و: و ما بدلو تبدیلا؛ از پیمان خویش بر نگشتند و از دین منحرف نشدند.

## اولین شهید نهضت حسینی

شهادت مجاهد بزرگ، مسلم بن عقیل بن ابی طالب؛ نماینده خاص امام حسین بن علی علیه السلام مصادف یوم البرویه؛ یعنی هشتم ذی الحجه، سال 59 هجری بود. مسلم درخشنده و تابناک؛ پایان سرنوشت خود را با زیبایی شگفت انگیزی رقم زد.

وی همچنان که در طول حیات، جنگ ها و پیروزی هایش استوار بود؛ با آرامش خاطر اجل مقدس و محتوم خود را پذیرا گشت و در انی قبول، کمترین تنگدلی یا اندوهی به خویش راه نداد.

گزارش های تاریخی می گویند: مسلم نه تنها در رویدادهای زندگی و نبردهایش با آغوش باز، پیشامدها را می پذیرفت - به مواضع و اشعارش در خلال درگیریها و جنگهایش بنگرید - بلکه در برابر شهادت نیز، چنین وضعی داشت و چونان کودکی، شیفته دامن مادر، به سوی مرگ شتافت و این آخرین آزمایش دشوار را با سربلندی پشت سر گذاشت.

ما مسلم را نخستین شهید نهضت حسینی می دانیم، هر چند این دیدگاه با توجه به فترت زمانی و فاصله میان شهادت وی و نهضت کربلا ممکن است کمی باعث تردید شود، لیکن ما توجه نکات و ملاحظات ذیل چنین نظری را برگزیده ایم:

اولا، وی نخستین رهبر هاشمی است که در چنان حالت هولناکی بیعت کنندگان از او دست برداشته وی را تنها می گذارند!

ثانیا: او اولین فرمانده هاشمی است که در غربت به تنهایی درگیر نبردی سرنوشت ساز می گردد و اجلس رقم می خورد.

ثالثا: مسلم، نخستین شمشیر زن رسالت و اسوار هاشمی است که به اسارت در می آید تا چون متهمی در برابر حکومت، تن به محاکمه دهد.

رابعا: اولین فرد از بنی هاشم است که علنا در برابر مردم به شهادت می رسد.



خامسا: او نخستین شهیدی است در تاریخ اسلام که جسدش را بر زمین می کشند. و به تعبیر مسعودی و ابن جوزی: مسلم نخستین شهید از بنی هاشم است که جسدش را به دار می آویزند (368).

سادسا: مسلم اولین فرمانده از شهدای بنی هاشم است که سرش را بریده و به ارمغان نزد نواده هند جگر خوار، می برند و به تعبیر مسعودی و ابن جوزی:

سر مسلم نخستین سر از سرهای بنی هاشم بود که بر نیزه رفت و به ارمغان برده شد (369).  
بنابر این، صفت اولویت، خود به خودی نیست و نیازی به دلایل و ملاحظاتی بیش از این ندارد.

شهید اسلام و عقیده، در کوفه همچون شهدای نهضت بدر به فوز شهادت نایل گشت؛ و این مطلب را، متن زیارت مرقد شریف ایشان به خوبی بیان می کند:

«...أَشْهَدُ وَأُشْهَدُ اللَّهُ أَنَّكَ مَضَيْتَ عَلَيَّ مَا مَضَى عَلَيْهِ الْبَدْرِيُّونَ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ،  
الْمُنَاصِحُونَ لَهُ فِي جِهَادِ أَعْدَائِهِ، الْمُبَالِغُونَ فِي نُصْرَةِ أَوْلِيَائِهِ...»

«... و گواهی می دهم که شهادت تو در همان راهی بود که بدریهای مجاهد در راه خدا و پا فشاران در نبرد دشمنان خدا و یاری اولیای خدا در آن پیش رفتند...»

این عبارت در عین کوتاهی، درکی انقلابی و ارتباطی جهادی، میان نهضت بدر به رهبری پیامبر عظیم الشان ﷺ و نهضت طف به پیشوایی نواده گرامی آن حضرت؛ امام حسین علیّه السلام برقرار می سازد.

وانگهی، برای شناختن دشمن مشترک و ادراک خصمی که از آغاز تنزیل و اوان بعثت، همچنان نبردهای که برای حفظ تاءویل قرآن صورت گرفت، در برابر اسلام ایستاده بود بایستی حلقه های این سلسله را به هم پیوند دهیم و مجموعه این جنگ ها را از یک نظرگاه وسیع و فراگیر، بنگریم و تمامی حوادث و رویدادها مصون بماند.

در بخش دیگری از زیارت مرقد این قهرمان بزرگ طالبی، اندیشه ای عمیق حاکی از راه و روش مسلم از آغاز زندگی تا هنگام شهادت را در می یابیم؛ زندگی و راهی سراسر جهاد و بیکار:

«... اشهد انک قد اقامت الصلاه واتیت الزکاه و امرت بالمعروف نعتت عن المنکر، و جاهدت فی الله حق جهاده، و قتلت علی منهاج المجاهدین فی سبيله حتی القیت الله عزوجل و هو عنک راض، و اشهد انک وفیت بعهد الله و بذلت نفسک فی نصره و ابن حجه حتی اتام الیقین...»

«... گواهی می دهم که تو نماز را به پا داشتی، زکات را می پرداختی، و امر به معروف و نهی از منکر نمودی و در راه خدا به شایستگی جهاد کردی و بر راه و شیوه مجاهدان راه خدا به شهادت رسیدی و خدایت را دیدار کردی در حالی که از تو خشنود بود. و گواهی می دهم که به عهد خدایی وفا کردی و جانب را در راه یاری حجت خدا و فرزند حجت خدا فدا کردی تا اجلت رسید...»

آری، این فرزند مخلص اسلام در مسیر مجاهدان راه خدا طی طریق کرد و رهسپر گشت؛ و مقامی و درجه ای بالاتر از آن یافت نمی شود؛ زیرا تنها قهرمانان حقیقی می توانند بر این نشان والا در اسلام دست یابند؛ نشان جاودانگی و مرگ به گونه مجاهدان.

## پایان سفر

در پایان، این بررسی مختص به بخشی از تاریخ، که بحث ما بدان نیازمند بود و پس از ایجاد پرتوهایی روشن بر نقاط تاریک و زوایای تیره همان بخش تاریخی، و علی رغم آنکه تمام جوانب قضیه را به خوبی بحث کرده و پیشامد و پیامدهای آن را استیفا نمودیم، لیکن لازم می دانیم اشاره کنیم که بحث و بررسی پیرامون جامعه کوفه در آن دوران، نیاز به کوششی مستقل و گسترده دارد که با بی نظری و تعهدی شرعی مجدداً به کوفه، اما با دیدی انتقادی، لیکن منصفانه نگریده شود. کاری که با مزاج عده ای از متفکرین، نویسندگان و سخنوران که نوع بررسی و اندیشه بر ایشان علی السویه است؛ حال چه تحلیلی باشد و چه انفعالی یا نمادین، نمی سازد.

ما معتقدیم انجام چنین مهمی و بررسی مستقلی، بسیاری از نگرشها و تصورات اساسی، لیکن موهوم را تصحیح می کند.

اگر ما گفتیم کوفه دارای ارزشی بسیاری برای امت اسلامی است بدان جهت است که اهل کوفه اولین کسانی بودند که شهرشان را مدرسه ای کردند با درهایی باز برای امور انقلابی و سیاسی. و علاوه بر آنها در زمینه علوم متنوع دیگری هم کوشش هایی داشتند.

ما نایستی ارزش روحی گرانهای این شهر را فراموش کنیم؛ لذا می بینیم این شهر محل اهتمام و مرکز ثقل توجه اهل بیت عصمت و طهارت بوده است؛ چه در عرصه حکومت و اداره جامعه و چه در عرصه تحرکات پیکارانه و انقلابی و چه در گستره علم و معرفت یا میدان فعالیت های تبلیغی برای نشر رسالت و مذهب و بسیاری از عرصه های دیگر.

و با تأکید می گوئیم: بدون بررسی تحلیلی این مسأله و موقعیت حقیقی کوفه، هرگز به دریافت صحیحی از پیش رفتن و درجا زدن یا عقب افتادن جنبش و آفت آن نخواهیم داشت. و

تصور درستی از اوجگیری و شکست نهضت ها به دست نخواهیم آورد؛ زیرا این شهر در واقع موجود و آینده، اثری قابل ملاحظه داشته است.

در پایان این بحث و بررسی، شایسته است به یکی از شگفت انگیزترین پدیده های تاریخ اشاره کنیم. و حسن عاقبت و سر آمد نیکوی این شهید بزرگوار را حتی در همین دنیا بنگریم. جسد شریف حضرت را پس از آنکه از بالای قصر به زیر فرو افکندند، در خارج و مقابل یکی از درهای قصر - یا در میدانگاهی کنار قصر - به خاک سپردند تا همچنان زیر نظر نگهبانان کاخ قرار داشته باشد؛ و پس از گردش چرخ زمان و گذر تاریخ، اینک در همان جا مرقد شریف مسلم از حالت گمانی در آمده و به آسمان سر برکشیده است. و از دور برای عاشقان و شیفتگان آن بقعه مقدس، جلوه گری می کند. و در عمان حال از آن کاخ پرابهت که پیکر شریف حضرت از آن فرو افکنده شد؛ جز خرابه ها و دیواره هایی رو به ویرانی، چیزی باقی نمانده است!.

زائرین قبر من این شهر عبرت خانه است مدفنم آباد و قصر دشمنم ویرانه است این تفاوت زیبا و حیرت انگیز از کاخ و مرقد شریف، گویا با هزاران زبان به حقانیت شهید قهرمان و برومند خاندان ابی طالب، گواهی می دهد و بطلان و بی ریشگی امویان را به ناظران نشان میدهد. ویرانه های قصر، یاد آور جنایات حکام آن و سرنوشت تباه آنان است. مسجد جامع کوفه در شرق شریف مسلم قرار دارد و در پس هر دو مرقد و مسجد ویرانه های قصر واقع شده است. این مثلث شگفت، حرفهای زیادی برای گفتن دارند و گوش دل می جویند تا رازهای خود را بی پرده با آن، در میان بگذارند (370).

قصر ابن زیاد را شیعیان ویران نکردند؛ زیرا امکانات مالی ویران سازی چنین کاخ استواری را نداشتند، بلکه خود امویان دستور دادند که این کاخ؛ بدلیل آنکه سمبل استبداد سیاسی و خودکامگی و تحقیر دیگران شده بود، خراب گردد و آن را شوم می دانستند؛ زیرا که در همین قصر و بر همان مسند بود که سر مبارک سبط گرامی پیامبر (ﷺ) در برابر ابن زیاد قرار داشت

و چیری نگذشت که مختار پیروزمندانه وارد کاخ شده و سر بریده ابن زیاد در مقابل وی قرار گرفت.

هنوز مختار کاملاً قدرت را به دست نگرفته بود که طی جنگهایی تا ابن زبید از پا در آمد و مصل بر مسند همین کاخ قرار گرفت و سر مختار را برابر وی نهاد.

مصعب، از مستی پیروزی لذت چندانی نبرده بود که حجاج بن یوسف ثقفی او را کشته سرش را مقابل خود گذاشت و به نظاره آن پرداخت. وقتی تمامی آنچه را که اتفاق افتاده بود به حجاج گفتند وی سراسیمه از قصر خارج شده، دستور داد آن را ویران سازند:

نادره مردی ز عرب هوشمند	گفت به عبدالملک از روی پند
روی همین مسند و این تکیه گاه	زیر همین قبه و این بارگاه
بودم و دیدم بر ابن زیاد	آه چه دیدم که دو چشم مباد
تازه سری چون سپر آسمان	طلعت خورشید ز رویش نهان
بعد ز چندی سر آن خیره سر	بد بر مختار بروی سپر
این سر مصعب به تقاضای کار	تا چه کند با تو دیگر روزگار

سپس امویان دستور بازسازی قصر، و مجدداً دستور تخریب آن را در همان نیمه دوم قرن اول هجری صادر کردند. و این قصر تاکنون ویران مانده و خوابگاه زاغان و بوم ها می باشد. دیواره های شکسته این قصر، در کنار آرامگاه رفیع رهبر والای هاشمی، زیباترین قصه های سلحشوری و ایثار را در گوش مردمان زمزمه می کند.

خرابه های قصر، به زبان حقیقت از پیروزی خون بر شمشیر سخن ها دارد و سرنوشت خود را به عنوان نمونه آن، به رخ ناباوران می کشد.

و شاید این تنها آرامگاهی از سلاله محمدی باشد که چنین با رمز و راز، ما را مخاطب می سازد و با اشاره های تاریخی، حقانیت جاوید نهضت حسینی و مبارزه حق و ناحق را جلوه می سازد.

این قصر یکی از گویاترین نمادهای حکومت استبداد خونین و طغیانگری امویان بود. و اینک بهترین دلیل تا پایداری باطل پیشگان و کوتاهی عمر طاغوتیان گشته است:

(أَوْلَمْ يَهْدِ لَهُمْ كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْقُرُونِ يَمْشُونَ فِي مَسَاكِينِهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ أَفَلَا يَسْمَعُونَ) (371).

آیات برای ایشان کافی نیست که بدانند بسیاری از پیشینیان را نابود ساختیم و اینک ایشانند که در خانه های آنان سکنی گزیده اند، در این چه بسیار آیات و نشانه ها است، آیا نمی شنوند.

(فَتِلْكَ مَسَاكِينُهُمْ لَمْ تُمْسِكْ مِنْ بَعْدِهِمْ إِلَّا قَلِيلًا) (372).

پس اینک خانه های آنان برجا مانده است و جز اندکی در آنها سکونت نمی کنند.

(وَلَقَدْ تَرَكْنَا مِنْهَا آيَةً بَيِّنَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ) (373).

از این آثار برخی را نشانه آشکاری قرار دادیم برای خردمندان.

(وَقَدْ تَبَيَّنَ لَكُمْ مِنْ مَسَاكِينِهِمْ وَزَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ) (374).

و شما خانه های ایشان را دیدند و شیطان، کارهای آنان را زیبا جلوه داد و ایشان را از راه بازداشت.

آری، قرآن کریم توجه مسلمانان را به عموم آثاری که مجرمین از خود بجا گذاشته یا باز می گذارند جلب کرده است. شاید که مؤمنین از این نهادها، نیروی معنوی کسب نمایند و یقین کنند که باطل لامحاله از میان خواهد رفت و آنها حق و حقیقت را یارای دوام و استمرار می باشد. این آثار در دیدرس همه گذرندگان و رهروان است:

(وَإِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ \* وَاللَّيْلِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ) (375).

و شما بامدادان و شبانگاهان بر این آثار گذر می کنید، آیا خرد خود را به کار نمی گیرید. این چشم اندازی است که به تأمل حکیمانه و اندیشه گری عاقلانه فرا می خواند؛ زیرا قصر نظام اموی پس از چند سال او ورود سر فرزند رسول خدا یا افکندن جسد مسلم از فراز آن دچار ویرانی گشت و حیوانات و ددان، در آن جایگزین گشتند. لیکن مرقد مسلم (علیه السلام) در کنار

این ویرانه ها چون نهالی در خاکی خوب، روز به روز نیرومندتر گشت و سر به فلک کشید. و اینک چون گوهری شبچراغ یا ستاره ای راهنما در آن ظلمتکده می درخشد:

(بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةً بِمَا ظَلَمُوا)؛ <sup>(376)</sup> خانه های ستمگران به سبب اعمالشان خراب گشت.

و مسلم نیز مثل اعلاى این آیه قرار گرفت که:

(فِي بُيُوتِ الَّذِينَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ) <sup>(377)</sup>.

در خانه ای که خداوند اجازه داده است برپا گردند و رفیع باشند؛ و نام خدایی در آن تکرار گردد.

پس سلام بر اولین شهید، در زمره مجاهدان.

و سلام بر او در میان شهیدان و صدیقان.

و سلام بر مسلم در میان جهانیان.

و آخرین گفتار ما آنکه: سپاس خدای رب العالمین را سزد.

محمد علی عابدین

1396 ه. ق

## پی نوشت ها:

- 1- سوره حجر، آیه 9.
- 2- سوره یوسف، آیه 108.
- 3- ما همه شما را نخست از مرد و زنی آفریدیم و آنگاه شعبه های بسیار و فرق مختلف گردانیدیم تا (قرب و بعد نژاد و نسب یکدیگر را) بشناسید (و بدانید که اصل، نسب و نژاد مایه افتخار نیست بلکه) بزرگوارترین شما نزد خدا باتقواترین مردمند. (سوره حجرات، آیه 13).
- 4- ما همه شما را نخست از مرد و زنی آفریدیم و آنگاه شعبه های بسیار و فرق مختلف گردانیدیم تا (قرب و بعد و نژاد و نسب یکدیگر را) بشناسید (و بدانید که اصل، نسب و نژاد مایه افتخار نیست بلکه) بزرگوارترین شما نزد خدا باتقواترین مردمند. (سوره حجرات، آیه 13).
- 5- ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی / محب الدین طبری، ص 10، والعقد الفرید / ابن عبد ربه اندلسی، ج 5، ص 4 (ط 2، مصر 1953 م).
- 6- ذخائر العقبی / طبری، ص 14 (ط دارالکتاب القراقیة، 1387 ه).
- 7- یعرفونه کما یعرفون ابناءهم (سوره بقره، آیه 146).
- 8- ذخائر العقبی / طبری، ص 10.
- 9- جد و عم پیامبر، حضرت را بسیار گرامی و بزرگ می داشتند؛ زیرا این دو تن از افراد عادی نبودند بلکه درباره پیامبر - صلی الله علیه و آله - آگاهترین دانشمندان بودند لیکن از ترس کید و مکر کفار و جاهلان، حقیقت امر را مکتوم می داشتند. این مطلب را صدوق در کتاب خود: اکمال الدین، ص 102 آورده است. حتی مؤلف کتاب سیره حلبیه در کتابش ج 1 ص 139، سخن ابوطالب را هنگام خواندن خطبه ازدواج پیامبر و خدیجه چنین نقل می کند: به خدا سوگند او (پیامبر صلی الله علیه و آله) پس از این، دارای خبر بزرگ و موقعیت بسیار حساسی خواهد بود.
- مطلب فوق را مؤلف تذکرة الخواص، میرد در اکمال و باقلانی در اعجاز القرآن نیز نقل کرده اند. صاحب الغدیر پس از نقل مطلب فوق، سخن زیر را نیز از ابوطالب هنگام گفتگو با حضرت نقل می کند: ... پدرم (عبدالمطلب) تمام کتابها را می خواند و می گفت: از صلب من پیامبری مبعوث خواهد شد، دوست داشتم وی را درک کنم و به او ایمان بیاورم. پس هر کس از فرزندانم وی را درک کرد و به او ایمان بیاورد.
- ابوطالب عمومی پیامبر که وصی جد پیامبر عبدالمطلب بود امین بر وصایای انبیاء بود تا آن که این وصایا را به پیامبر بزرگوار ما تسلیم کرد. (مرآة العقول، ج 1، 362)



- مورخین درباره این دو بزرگوار اجماع و اتفاق نظر دارند که هرگز بتی را پرستیدند و نه مقابل سنگی تعظیم کردند بلکه متدین به دین حنیف ابراهیم حلیل عليه السلام بودند و خدا را طبق آن آیین عبادت می کردند.
- 10- سوره طه، آیه 52.
- 11- المحاسن و الاضداد / جاحظ، ص 88-90 (بیروت، 1969 م).
- 12- ذخائر العقبی / طبری، ص 14 و 15.
- 13- سوره رعد، آیه 30.
- 14- سوره ابراهیم، آیه 24.
- 15- البیان و التنبین / جاحظ، ج 1، ص 215.
- 16- سوره ذمر، آیه 9.
- 17- ذخائر العقبی / طبری، ص 222.
- 18- اسعاف الراغبین / صبان. در حاشیه نورالابصار شبلنجی، ط هشتم، ص 88 (مصر، 1963 م).
- 19- سوره توبه، آیه 25.
- 20- انساب الاشراف، ج 1، ص 301 (ط مصر).
- 21- سفیر الحسین، ص 6.
- 22- انساب الاشراف / بلاذری، ج 2، ص 74 و 75. تحقیق شیخ محمد باقر محمودی (بیروت 1975) دو نامه متبادل در این کتاب آمده است. نامه جوابیه امام در نهج البلاغه، شرح شیخ عبده، ص 493، 495 موجود است.
- 23- انساب الاشراف / بلاذری، ج 2، ص 74 و 75. تحقیق شیخ محمد باقر محمد (بیروت 1975) دو نامه متبادل در این کتاب آمده است. نامه جوابیه امام در نهج البلاغه، شرح شیخ محمد عبده، ص 493، 495 موجود است.
- 24- ذخائر العقبی، ص 222.
- 25- ترجمه این ابیات قبلا گذشت.
- 26- نکت الهمیان / صفدی، ص 200، و ذخائر العقبی، طبری، ص 222.
- 27- سوره سجده، آیه 18.
- 28- ذخائر العقبی / طبری، ص 222. و نکت الهمیان / صفدی، ص 200.
- 29- نکت الهمیان / صفدی، ص 200.
- 30- نکت الهمیان / صفدی، ص 200 و ذخائر العقبی / طبری، ص 222.
- 31- العقد الفرید / ابن عبد ربه اندلسی، ج 4، ص 79.
- 32- همان مدرک.

- 33- انساب الاشراف / بلاذری ج 2، ص 72 به تحقیق شیخ محمد باقر محمودی. ابن عبدربه اندلسی و دیگران نیز این قضیه را نقل کرده اند.
- 34- معاویه به اهل شام دستور می داد که علی عَلِيٍّ را سب کنند؛ زیرا عمویش ابولهب است و به این علت و بهانه آنان را به فحاشی تشویق کرد. اهل شام هم پاسخ مثبت می دادند هر چند که می دانستند در علت این فحاشی پیامبر عظیم الشان صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز مشترک است. و حتی این علت در مورد حضرت بیشتر صدق می کند. خود حضرت صراحتاً شب کننده به علی عَلِيٍّ را کافر دانسته بود. پیامبر فرمود: هر که علی را سب کند مرا شب کرده است و هر که مرا سب کند خدا را سب کرده است و این سیاست پرشکوه! معاویه است که سب به علی را رسم و رایج قرار می دهد. (منابع حدیث فوق عبارتند از: مستدرک الصحیحین، ج 3، ص 121. کنز العمال، ج 6، ص 401. ذخائر العقبی، ص 66. الرياض النضرة، ج 2، ص 166، حصائص نسائی و مسند احمد بن حنبل، ج 6 ص 223.
- 35- الحسین و بطلة کربلا / محمد جواد مغنیه، ص 147 و 149. این قضیه را از ابن عبدربه اندلسی به الفاظ دیگری نقل می کند.
- 36- مروج الذهب / مسعودی، ج 3، ص 46.
- 37- الغارات / تقفی، ج 1، ص 64 و 65. اسدالغایه، ج 3، ص 423.
- 38- مروج الذهب / مسعودی، ج 3، ص 46 و 47، به اضافه قسمتهای دیگری در آخرت روایت.
- 39- العقد الفرید، ج 4، ص 78 و 80.
- 40- سفیر الحسین، ص 6.
- 41- العقد الفرید، ج 4، ص 78، 80.
- 42- سوره ابراهیم، آیه 27.
- 43- همانطور که در فصل گذشته که مخصوص به زندگی عقیل بود، دیدیم.
- 44- معارف / ابن قتیبه، ص 204 (ط دوم، مصر 1969 م.)
- 45- ابن ابی الحدید معتزلی این داستان را در خلال شرح نهج البلاغه خود نقل می کند در: ج 11، ص 251 و 252 (ط دوم، مصر)
- 46- لسان المیزان / ابن حجر ج 4، ص 253 مرحوم محقق علامه جلیل القدر بحث کننده جیره دست عبدالرزاق المقرم - طاب ثراه - در کتاب خو؛ الشهید مسلم بن عقیل در مناقشه روایت فوق دقت نظر کافی به کار برده است.
- 47- معجم الادباء، ج 5، ص 309 (ط دوم، مصر، 1928 م.)
- 48- فتوح الشام، ج 2، ص 234 فتوح بهنسا الغراء / ابن المغر ص 135 مجددا در همین فصل به این مطلب اشاره خواهیم کرد.
- 49- المناقب، ج 3، ص 168 الفتوح، ج 3، ص 32 سفینة البحار، ج 1، ص 653.

- 50- این نظر را مرحوم محقق مرقم - طاب ثراه - انتخاب کرده است.
- 51- تاریخ طبری، ج 4 ص 262 ارشاد/ مفید، ص 204 و دیگران.
- 52- سوره شعراء آیه 214.
- 53- انساب الاشراف ج 2 ص 77 به تحقیق شیخ محمد باقر محمودی (بیروت، 1974 م)
- 54- الامامة و السیامة، ج 2 ص 4 (ط مصر)
- 55- یاقوت حموی درباره این شهر چنین می نویسد: (شهری است در مصر، در صعیدانی، در غروب رود نیل واقع شده. شهری است آباد، با در آمد و مداخل بسیار در آنجا زیارتگاهی است که گفته می شود مسیح و مادرش هفت سال در آن زیسته اند... گروهی از اهل علم را بدانجا نسبت می دهند...) رک: به معجم البلدان، ج 1، ص 517 (ط دار صادر، بیروت).
- 56- فتوح الهنسا الغراء / محمد بن المعز، ص 135 (ط مصر، 1324 هـ) رک: به معجم البلدان، ج 1، ص 517 (ط دار صادر، بیروت).
- 57- فتوح الشام.
- 58- فتوح الشام، ج 2، ص 234.
- 59- پیامبر بزرگ ما ﷺ فرمود: لكل امة سياحة و سياحة امتی الجهاد فی سبیل الله؛ در هر امت و ملتی را سیاحتی است امت من پیکار در راه خدا می باشد.
- 60- الامام حسین عليه السلام / سید علی جلال حسینی مصری ج 2 ص 94
- 61- الفتوح / ابن اعثم ج 5، ص 94
- 62- الاعلام / رزکلی ج 7 ص 222.
- 63- مقتل الحسين عليه السلام خوارزمی ج 1 ص 215.
- 64- امالی / صدوق، ص 114، (ط نجف اشرف، 1389 هـ ق).
- 65- السيرة الحلیية، ج 1، ص 304. مستدرک / حاکم، ج 3 ص 576. تذکرة الخواص. ابن جوزی، ص 22 (ط 1401 هـ ق) نکت الهمیان، ص 200 و ذخائر العقبی / طبری، ص 222، که حدیث را خطاب به عقیل چنین نقل می کند: من به تو دو محبت دارم: محبتی به علیت خویشاوندی تو به من، و محبتی که عمویم نسبت به تو داشت، خبر دارم (عموی پیامبر ابوطالب است).
- 66- معارف / ابن قتیبه، ص 204، مقاتل الطالبین / ابوالفرج اصفهانی، ص 94.
- 67- المحبر / ابن حبیب نسابه بصری، ص 56.
- 68- عمدة الطالب، ص 32 (ط دوم، 1961 م.).
- 69- رک: انساب الاشراف ج 5 ص 32-35 (ط مصر)

- 70- رک: عیون الاخبار / ابن قتیبه دینوری، ج 1 ص 43 (ط مصر)
- 71- تاریخ الشعوب الاسلامیه / کارل بروکلیمان، ج 1، ص 147 (ط سوم، 1960، م)
- 72- ما در صفحات آینده این افراد را یاد خواهیم کرد.
- 73- ارشاد، ص 202، تاریخ طبری، ج 4، ص 261 و دیگران.
- 74- تاریخ طبری، ج 4، ص 261 و 262. الارشاد، ص 203. الامامة و السياسة، ج 2، ص 4. انساب الاشراف (با الفاظی دیگر). الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 266 و دیگران.
- 75- عقاد درباره یزید می گوید: نه از او صلاحی انتظار می رفت و نه اصلاح کردن جامعه، انتخاب وی به عنوان ولایت عهد، یک معامله آشکار بود که هر شریکی در آن بهای رضایت دادن و پشتیبانی علنی خود را از یزید گرفت. این بها در مورد افراد فرق می کرد به یکی مال دادند به دیگری امارت و یا حتی از بعضی دلجویی کردند. و اگر آنان مانند این بها را دریافت کرده بودند تا با بدتر از یزید بیعت کنند برایشان اهمیتی نداشت که با یزید بیعت کنند. اگر چه حدود و احکام دین معطل می گشت و پایه های اخلاق ویران می شد (ابوالشهداء، ص 114، ط دوم، 1969).
- 76- الامامة و السياسة، ج 1، ص 160 و 161.
- 77- تاریخ طبری، ج 2، ص 262.
- 78- تذکرة الخواص، / سبط ابن جوزی، ص 220
- 79- تاریخ طبری، ج 2، ص 262.
- 80- تذکرة الخواص / سبط ابن جوزی، ص 215، (ط بیروت)
- 81- تاریخ طبری، ج 4، ص 262. تذکرة الخواص، ص 220.
- 82- تذکرة الخواص، ص 216.
- 83- اعیان الشیعه / امین، ج 4، ق 1، ص 159، ط اول، دمشق 1356 هـ ق.
- 84- اعیان الشیعه / امین، ج 4، ق 1، ص 159، ط اول دمشق 1356 هـ ق.
- 85- بحارالانوار / علامه مجلسی، ج 44، ص 334.
- 86- مثلاً: شبلنجی می گوید: امام پس از دریافت نخستین نامه، فوراً به دعوت اهل کوفه پاسخ مثبت داد. (رک: نورالابصار، ص 127، ط مصر، 1963 م)
- 87- بحارالانوار، ج 44، ص 334 (1358 هـ ق)
- 88- اعیان الشیعه / امین، ج 4، ق 1، ص 159.
- 89- رسل الملوک / ابن فراء، ص 40 و 41 به تحقیق: دکتر صلاح الدین منجد، ط دوم سال 1972 م.
- 90- رسل الملوک، ص 33 و 34.
- 91- رسل الملوک، ص 89:

ان الرسول مكان رأيك فالتمس  
تأبى الامور على الغبى فان سعى  
فاذا تخيرت الرسول فلاتكن  
و توخ فى حسن اسمه و روائه  
واجعله اما ماضيا او نافذا  
92- رسل الملوك، ص 90:

اذا ارسلت فى امر رسولا  
ولاتترك وصيته بشىء  
فان ضيعت ذاك فلا تلمه  
93- رسل الملوك، ص 38.

تخير رسولك ان الرسول  
تراه اذا كان داحكمة  
فيعرم منتقصات الامور  
و يرجع ان كان ذاغره  
94- رسل الملوك، ص 32:

يدل على عقل من أرسله  
يبلغ احسن ما حمله  
و يفتح ابوابها المقفل  
عليه الامور التى هن له  
دبرت امرى مبديا و معاودا  
واصب، لم اك للاصابة حامدا  
عما اردت بسطت عذرك جاهدا  
و عصى ولى الامر كان معاندا  
انى اتدبتك للرسالة بعدما  
اعلم بانك ان اضعت وصيتى  
و اذا اجدت بها فعاقك عائق  
ان الرسول اذا استبد برأية

95- نهج البلاغه فيض، كلمات قصار، 293، ص 1231، ط بيروت، سال 1963 م.

96- نفس المهموم / قمى، ص 51.

97- تاريخ طبرى، ج 4، ص 262، الارشاد، ص 204، و ديگران.

98- منتخب / طريحي، ج 2، ص 83.

99- الارشاد، ص 204، تاريخ طبرى، ج 4، ص 263. تاريخ ابن اثير، ج 3، ص 267. بحار الانوار، ج 44 ص 335

و اعيان الشيعة، ج 4، ق 1 ص 161.

100- سورة آل عمران، آيه 159.

101- سورة اعراف، آيه 199.

- 102- تاریخ طبری، 4، ص 262، و ارشاد / مفید، ص 204.
- 103- مقتل الحسین / خوارزمی، ج 1، ص 196.
- 104- همان مدرک
- 105- مقتل الحسین / خوارزمی، ج 1 ص 196.
- 106- همان مدرک
- 107- الاخبار الطوال / دینوری، ص 244، ط لیدن.
- 108- حیاة الامام الحسین / شیخ قرشی، ج 2، ص 341.
- 109- تنگه چشمه پنهان.
- 110- تاریخ طبری، ج 4، ص 263 و 264. الارشاد، ص 204 و ابن اثیر ج 3، ص 267.
- 111- تاریخ طبری، ج 4، ص 263 و 264. الارشاد، ص 204 و ابن اثیر ج 3، ص 267.
- 112- تاریخ طبری ج، ص 264.
- 113- همان مدرک
- 114- مرحوم محقق مقرمب خاطر بودن کلمه تطییر در روایت فوق و صحت آن، تردید می کند، لیکن وی همچنان از بقیه روایت درباره مشاهده شکارچی آهو و فال نیک گرفتن، از این حادثه دوم استفاده می کند.
- مرحوم سید مقرر نسبت تطییر را به مسلم، و عموم خاندان نبوت را تخطئه می کند وی چونان مردی دلیر از چهارچوب مفاهیم و خاندان پیامبر و بریء دانستن گفتار و کردار آنان از تناقض، بحث می کند و در بحث شورانگیزی طی حدود بیست صفحه تطییر را نقد و بررسی می نماید. (رک: شهید مسلم بن عقیل، ص 80-97).
- 115- مثلاً: مرحوم شیخ محمد رضا مظفر می گوید: بکار بردن کلمه جبندر این جا برای برانگیختن روح سلحشوری و کوشش است.. تا آن که روحیه دفاع از اصول مردانگی، و آتش حفظ ارزشهای انسانی و اثبات آنها در سینه ها زیانه بکشد... (رک: سفیر الحسین، ص 57).
- 116- سفیر الحسین، ص 57.
- 117- وسیلة الدارین / زنجانی، ص 235.
- 118- تاریخ طبری، ج 4 ص 263.
- 119- معجم البلدان / یاقوت حموی، ج 2 ص 343.
- 120- حیاة الامام الحسین، ج 2، ص 343 و 344.
- 121- مسلم، شب نیمه رمضان از مکه خارج گشت و پنجم شوال وارد کوفه شد (مروج الذهب / مسعودی ج 2، ص 64).

- 122- در کنار این داستان، گفتگوی ذیل را نیز به مسلم نسبت می دهند: مسلم از امام درخواست استعفا کرده می گوید:
- ای پسر عم! مردم بسیارند، تو از زینهار می دهم که مبادا خدا را در حالی ملاقات کنی که خون مرا به گردن داشته باشی! امام به او می گوید: چاره ای از رفتن نداری، و مسلم به راه می افتد! (تذکره الخواص، 217).
- فرقی نمی کند این سخنان منسوب به مسلم در مکه شفاها گفته شده باشد و یا در راه، به صورت نامه درآمده باشد به هر حال این گفتار، مسلم را فردی مجبور از حرکت و ترسان از انبوه مردم معرفی می کند و خون خود را به گردن حسین علیه السلام می اندازد! مثل این که تمام این روابط و گزینشها طبق مصالح شخصی صورت گرفته است!
- 123- مروج الذهب / مسعودی، ج 2، ص 64.
- 124- سیر اعلاء النبلاء / ذهبی، ج 3، ص 206. مروج الذهب / مسعودی ج 2، ص 64.
- 125- سیر اعلاء النبلاء. ذهبی، ج 3، ص 201، انساب الاشراف / بلاذری، ج 3، ص 224 به تحقیق: شیخ محمد باقر محمودی.
- 126- تاریخ طبری، ج 2، ص 264، الارشاد، ص 205. تاریخ طبری ابن اثیر و دیگران.
- 127- تاریخ طبری، ج 2 ص 264. والارشاد، ص 205.
- 128- مختار در اعتقادات اسلامی خود پایدار، و بر منحرفین، سختگیر بود وی شمشیر برانی بود بر فرق ستمگران، استوار در پیگیری راه خاندان وحی، و سر سخت در تبعیت از حق می زیست، تا جایی که دشمنان در تلاش برآمدند تا وی را بدنام سازند. و ادعای نبوت را به وی نسبت دهند: قاتلهم الله انی یؤکفون؛ خدا آنان را بشکد، چقدر بهتان می زنند! (سوره منافقون، آیه 4).
- 129- الشهید مسلم / مرحوم محقق مفرم، ص 103.
- 130- همان مدرک، ص 104.
- 131- مشیرالاحزان / ابن نما.
- 132- حیاة الامام الحسین، ج 2 ص 34.
- 133- مروج الذهب، بخش مربوط به شهادت امام حسین و ماجرای مسلم.
- 134- تاریخ طبری، ج 4، ص 275 و 281.
- 135- تاریخ طبری، ج 4، ص 264. الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 56 و 57.
- 136- تاریخ طبری، ج 4، ص 262. الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 56 و 57.
- 137- تاریخ طبری، ج 4، ص 264. الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 56 و 57.
- 138- سوره احزاب، آیه 23.
- 139- تاریخ طبری، ج 4، ص 264. الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 56 و 57.

- 140- نهج البلاغه، ص 97 و 98. در حاشیه همان صفحه شیخ محمد عبده، نعمان را دوست معاویه و یار او معرفی می کند.
- 141- سیر اعلام النبلاء / ذهنی، ج 3، ص 155.
- 142- الامه والسیاسیه / ابن قتیبه، ج 1، ص 971.
- 143- حتی جاء الحق و ظهر امر الله و هم کارهون (سوره توبه، آیه 48)
- 144- الامامه والسیاسیه، ج 1، ص 98.
- 145- نعمان، همچنان در اندیشه به دست گرفتن خلافت بود تا آنکه با عبدالله بن زبیر بر سرنگون کردن یزید همدست گشت. و چون در آن هنگام والی شهر حمص بود، اهل آنجا را برای بیعت با ابن زبیر فراخواند، لیکن در این کار، سرباخت. و خالد بن خلی به نقل معجم البلدان / حموی او را در روستای بیرین یکی از روستاهای حمص به قتل رساند.
- این حادثه پس از واقعه مرج راهط اواخر سال 74ه، اتفاق افتاد. (رک: سیر اعلام النبلاء، ج 3، ص 275).
- 146- عمره به ایمان شوهر مجاهد خودمختار افتخار می کرد - رحمه الله علیه و علیها - و هنگامی که دشمنان وی در صدد بدنام کردن او پس از جنگهای پی در پی علیه وی - سال 67 هجری به بعد - بودند. و انواع تهمتها را به او زدند، عمره از این که کمترین سخن ناروایی درباره او بپذیرد یا بگوید خودداری کرد.
- مصعب بن زبیر به او گفت: در باره مختار چه می گویی؟ گفت: رحمت خدا بر او باد، او بنده ای از بندگاه صالح خدا بود.
- مصعب وی را به زندان انداخت، زیرا وی آنچه را دشمنان علیه مختار می گفتند، نمی گفت. و او را از این اتهامان ناروا به دور می دانست، لیکن مصعب نامه ای به عبدالله بن زبیر نوشت و در آن نگاشت که: همسر مختار او را پیامبر میندارد! عبدالله در پاسخ نوشت: او را خارج ساخته به قتل برسان او نیز این زن با ایمان را پس از تاریکی شب میان کوفه و حیره با ضربات شمشیر یکی از موالی، از پا در آورد و به شهادت رساند! (رک: تاریخ طبری، ج 4، ص 574).
- 147- سیر اعلام النبلاء، ج 3، ص 206.
- 148- مع الحسین فی نهفته / شیخ اسد حیدر، ص 88.
- 149- الامامه و السیاسه: ج 1، ص 4، والعقد الفرید / ابن عبدربه اندلسی، ج 5، ص 119.
- 150- تاریخ طبری، ج 4، ص 264، الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 57 و 58.
- 151- طبری، ج 4، ص 265، الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 59.
- 152- طبری، ج 4، ص 265.
- 153- تاریخ طبری، ج 4، ص 265، الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 59.
- 154- تاریخ طبری، ج 4، ص 265.



- 155- الکامل فی التاریخ / ابن اثیر، ج 2، ص 131.
- 156- تاریخ طبری، ج 4، ص 259: عماره، برادر ولید بن عقبه که درباره فسق و کجروی او آیه قرآن نارل گشت. و عثمان او را والی کوفه قرار داد. او نیز نا آنجا در فسق فرو رفت که در حال مستی امامات نماز را به عهده گرفت! و این آیه گویا او را انگشت نما می سازد که:
- (أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ).
- آیا آن کسی که مؤمن است با فاسق در یک کفه قرار می گیرد! هرگز چنین نیست، و آنان مساوی نیستند (رک: انسانیت الاشراف، ج 5، ص 35، ط مصر).
- 157- سبطابن جوزی از محمدبن سیرین چنین نقل می کند: روزی امیرالمومنین به عمر سعد که در آن هنگام جوان تازه بالغی بود گفت: وای بر تو پسر سعد! چه خواهی کرد اگر مخیر میان بهشت و دوزخ گردی و تو آنگاه دوزخ را برگزینی؟! (تذکر الخواص، ص 223). امام در این پیش بینی به پذیرفتن فرماندهی پیکار با امام حسین علیه السلام توسط ابن سعد اشاره می کند. پدر عمر پس از شنیدن عاقبت شوم فرزند از زبان امام، امیرالمومنین علیه السلام از پسر خودش بشدت بدش می آید. و او شوک می دانست، تا آن جا که از او به خدا پناه می برد و می گفت: اعوذ بالله من شر هذا الراكب (رک: تذکره الخواص / ابن جوزی، ص 28 و 29، ط بیروت).
- 158- سوره ص، آیه 6.
- 159- به صفحه 78 همین کتاب رجوع کنید.
- 160- این نظر مرحوم مظفر در کتاب خور (سفیرالحسین علیه السلام، ص 63) است. وی در تعلیقی بر پایان نامه می گوید: باقی گذاردن نعمان در کوفه به وسیله اهل آن، یک خطای سیاسی بود ظاهراً ایشان به اهمیت احتراز از درگیری در اوایل حرکت توجه نداشته اند. هر چند ایشان انگیزه انتخاب خانه مختار توسط مسلم را برای فعالیت و اهمیت آن را می دانند، اما متوجه نشده اند که اخراج والی و مانند آن بایستی با موافقت مسلم صورت می گرفته است.
- 161- مقتل الحسین علیه السلام / خوارزمی، ج 1، ص 167. الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 57.
- 162- تاریخ طبری، ج 4، ص 271. الارشاد، ص 208. تاریخ ابن کثیر، ج 8، ص 153.
- 163- الاخبار الطویل / دینوری، ص 235.
- 164- کتاب: ابوالشهداء / عقاد، ص 123، سال 1969 م، بیروت.
- 165- تاریخ طبری، ج 4، ص 271 و غیره.
- 166- الاخبار الطوال، ص 235.
- 167- سرجون نصرانی، از یاران معاویه و مسئول دارایی شام! یعنی، وزیر دارایی حکومت اسلامی! و مدیر بیت المال مسلمین! بود. اگر معاویه پایبند سخن خدا و رسولش مبنی بر خودداری از استخدام مسیحیان برای کارهای حکومتی، مگر پس از مسلمان گشتن نبود، حداقل بایستی دستور عمر را که او را برشام حاکم ساخته بود و از استخدام کارمندان

نصرانی مادام که اسلام بیاورده اند منع کرده بود، به کار بندد. در صورتی که دربار اموی مملو از مستشاران مسیحی، کاتبان و پزشکانی بود که برای معاویه زهرهایی تهیه می کردند تا او بزرگان عقیده و مکتب را ناجوانمرانه به شهادت برساند.

مسیحیان در سایه حکومت امویان بزرگترین ضربه را به اسلام زدند و از مسلمانان انتقام موحد بودن را گرفتند. اطلاع از هم پیمانی و پیوند حرام و نابکارانه میان مسیحیان و آزادشدگان فتح مکه و بررسی موضوعی آن، مطالب فوق را روشن تر می سازد.

168- تاریخ طبری، ج 4، ص 265.

169- البدایه والنهایه / ابن کثیر، ج 8، ص 152.

170- البدایه والنهایه، ج 3، ص 268. تاریخ طبری، ج 4، ص 265.

171- طبری، ج 4، ص 265. الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 61 و 62.

172- سیراعلام النبلاء/ذهبی، ج 3، ص 357.

173- البدایه والنهایه، ج 8، ص 285.

174- البیان والتبیین، ج 2، ص 242، سال 1948م، مصر.

175- البدایه والنهایه، ج 8، ص 285.

176- سیر اعلام النبلاء، ج 3، ص 357: ذهبی درباره گوینده می گوید: او عبدالله بن مغفل است و سپس می گوید این خبر در صحیح مسلم آمده است. و گوینده عائذبن عمرو معرفی شده است. ذهبی معتقد است: این حادثه دوبار اتفاق افتاده است. و به تعبیر او: چه بسا اینها دو واقعه باشند.

177- البیان والتبیین / جاحظ، ج 1، ص 73.

178- بروج الذهب / مسعودی، ج 3، ص 35.

179- ابوالشهداء/ عقاد، ص 78.

180-

و یوم فتحت سیفک من بعید واضعت و کل امرک للضیاع

181- ابوالشهداء/عقاد، ص 78.

182- همان مدرک، ص 79.

183- (هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلَىٰ مَنْ تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ \* تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ) (سوره شعراء، آیه 221-222).

184- سیراعلام النبلاء/ذهبی، ج 3، ص 201.

185- سوره مریم، آیه 83.

186- زیاد بن ابیه پدر هر دوی آنان است که به یمن استلحاق و به گونه ای نمادین، فرزند خلف البوسفیان می گردد!

- 187- تاریخ طبری، ج 4، ص 266. و ابن اثیر، ج 3، ص 268.
- 188- رؤسای پنجگانه در بصره عبارت بودند از: مالک بن مسمع بکری، احنف بن قیس، قیس بن هیثم، یزید بن مسعودنهللی و منذر بن الجارود.
- امام از این پنج تن درخواست مشارکت در راه احیای دین جدش نموده بود، و سریع ترین لیبیک گویی از سوی دلیر مرد عقیده و جهاد این مسعودنهللی صورت گرفت. درباره فعالیت حساس این رادمرد و متن نامه امام به روسای پنجگانه به کتاب: الدوافع الذاتیه لانصارالحسین علیهم السلام ص 65-70 مراجعه فومائید.
- 189- این شهید، مجاهد جلیل القدر سلیمان بن رزین اولین پیک و فرستاده ای است که در تاریخ اسلام به شهادت می رسد. - رضوان خدا بر او باد.
- 190- تاریخ طبری، ج 4، ص 266.
- 191- تاریخ ابن اثیر، ج 3، ص 268.
- 192- تاریخ طبری، ج 4، ص 267.
- 193- تاریخ طبری، ج 4، ص 267.
- 194- ابن اثیر، ج 3، ص 269. تاریخ طبری، ج 4، ص 267.
- 195- الحیاه الاجتماعیه والاقتصادیه فی الکوفه / دکتر محمد حسین الزبیدی، ص 52، بغداد، سال 1970م.
- 196- همان مدرک.
- 197- الحیاه الاجتماعیه والاقتصادیه فی الکوفه / دکتر محمد حسین الزبیدی، ص 52، بغداد، سال 1970م.
- 198- سنن ابی داوود، ج 3، ص 131.
- 199- مسند احمد بن حنبل، ج 5، ص 166.
- 200- نهج البلاغه، شرح شیخ محمد عبده، ص 583، 587.
- 201- طبری، ج 4، ص 267. ابن اثیر، ج 3، ص 269.
- 202- طبری، ج 4، ص 268.
- 203- حیاه الامام الحسین علیه السلام، ج 2، ص 360: همین روش را وی در بصره اندکی قبل از ترک آن به کار گرفت. این گواه صادقی است بر تجاوز از حدود دین و حلال دانستن خونها و روانها. به هر حال این خلاصه منطق مدیرانه جنایتکارانه می باشد!
- 204- الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 67.
- 205- الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 67.
- 206- همان مدرک
- 207- سوره انعام، آیه 123.

- 208- طبری، ج 4، ص 270.
- 209- الارشاد/مفید، ص 207.
- 210- طبری، ج 4، ص 275.
- 211- تاریخ طبری، ج 4، ص 281.
- 212- تاریخ طبری، ج 4، ص 281 و در ص 297 با الفاظی دیگر
- 213- طبری، ج 4: ص 271. ابن اثیر، ج 3، ص 269.
- 214- الامامه والسیاسه، ج 2، ص 4. به اضافه مطالبی دیگری درباره این خانه و سخنان درویدل شده که در صدد آن نیستم.
- 215- مقاتا الطالبین، ص 98. الاخبار الطوال، الفتوح و دیگران با اندک تفاوتی در الفاظ:
- ما الانتظار بسلمی ان تحيوها حياوا سلیمی و حياوا من یحیها  
 كأس المنیه بالتعجیل فاسقوها
- 216- طبری، ج 4، ص 271.
- 217- ابن اثیر، ج 13، ص 270.
- 218- ابن اثیر معتقد است: هنگامی که شریک گفت: آن را به من بنوشانید و دچار هذیان شد، مهران (غلام ابن زیاد) متوجه مطلب شده به ابن زیاد چشمک زد و او به سرعت از جا بلند شد. شریک برای ممانعت از رفتن وی گفت: ای امیر می خواهم نزد تو وصیت کنم. او نیز گفت: به سویت باز خواهم گشت.
- پس از خروج، مهران به او گفت: شریک می خواست تو را به قتل برسانند. ابن زیاد برانگیخته شده گفت: چگونه با این خوبی ها و در خانه هانی و در حالی که به پدرم دست بیعت داده است؟
- مهران گفت: همین است که گفتم (ابن اثیر، ج 13، ص 270).
- همچنین نقل شده است که: ابن زیاد پس از چند روز متوجه قضیه گشت؛ زیرا شریک بر اثر بیماری سه روز بعد از این ماجرا در گذشت و ابن زیاد بر او نماز خواند. چندین روز گذشته بود که تازه او متوجه نقشه شریک گشته خشمگین شد و گفت: به خدا از این پس بر جنازه هیچ یک از اهالی عراق (یا اهالی کوفه) نماز نخواهم خواند. و اگر قبر زیاد میان آنها نبود شریک را نبش قبر می کردم (تاریخ طبری، ج 4، ص 272).
- 219- الفتوح /ابن اعثم، ج 5، ص 73.
- 220- نهج البلاغه، شرح شیخ محمد عبده، ج 2، ص 206.
- 221- سوره انبیاء، آیه 111.
- 222- تاریخ طبری، ج 4، ص 270.
- 223- البدایه والنهایه /ابن کثیر: ج 8، ص 153.

- 224- الاخبار الطوال / دینوری، ص 249.
- 225- طبری، ج 4 ص 270. ابن اعثم، ج 5، ص 79 80- . ابن اثیر، ج 3، ص 269.
- 226- همان مدرک.
- 227- همان مدرک.
- 228- الکامل فی التاریخ / ابن اثیر، ج 3، ص 269 و دیگران.
- 229- الارشاد / شیخ مفید، ص 207، و دیگران.
- 230- انصارالحسین علیهم السلام / محمد مهدی شمس الدین، ص 173.
- 231- ابن اثیر: ج 3، ص 269: مرحوم مظفر در کتاب خود پیرامون این ماجرا می گوید: این حرکت یاران مسلم، ناشی از سلامت نیت و پاکدلی آنان بود، و دور از غش و کید و بیرنگ. در حالی که شیخ شریف قرشی آنان را بخاطر سهل انگاری در این مورد و اجازه ورود بر مسلم، مؤاخذه و سرزنش می کند.
- 232- طبری، ج 4، ص 125.
- 233- سه روز پس از این دیدار شریک در گذشت.
- 234- تاریخ طبری، ج 4، ص 272.
- 235- تاریخ طبری، ج 4، ص 272. الارشاد، ص 208.
- 236- الارشاد، ص 208. الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 270.
- 237- الارشاد، ص 208. الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 270.
- 238- همان مدرک.
- 239- به صفحه 167 همین کتاب رجوع کنید.
- 240- تاریخ طبری، ج 4، ص 273. الارشاد، ص 209. الکامل / ابن اثیر، ج 3، ص 270.
- 241- الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 82. و سه مدرک سابق.
- 242- همان مدرک.
- 243- الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 82- 83 و منابع سابق.
- 244- تاریخ طبری، ج 4، ص 274. و منابع قبلی.
- 245- مدارک سابق.
- 246- تاریخ طبری، ج 4، ص 269.
- 247- مروج الذهب، ج 2، ص 63.
- 248- الارشاد / شیخ مفید، ص 209- 210.
- 249- الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 84.

- 250- الارشاد، ص 210 و دیگران.
- 251- تاریخ طبری، ج 4، ص 275.
- 252- تاریخ طبری، ج 4، ص 274. الارشاد، ص 210.
- 253- تاریخ طبری، ج 4، ص 274. الارشاد، ص 210.
- 254- تاریخ طبری: ج 4، ص 274.
- 255- تاریخ طبری، ج 4، ص 269.
- 256- تاریخ طبری، ج 4، ص 275: قابل ذکر است که ابن حازم از کسانی است که در قیام توأیین که بعدها به رهبری سلیمان بن سرد صورت گرفت. شرکت کرد. از این مطلب می فهمیم که وی پس از این حوادث یا پنهان گشت و یا به زندان افتاد. (متن سخنان فوق از خود ابن حازم روایت شده است).
- 257- تاریخ طبری: ج 4، ص 275: یا منصور امت شعار مسلمانان در جنگ بدر بود. رک: مقتل الحسین عَلَيْهِ السَّلَام / مقرر، ص 160 به نقل از سرخسی در: شرح السیر الکبیر. در خبر است که منصور نام رئیس ملائکه ای است که در جنگ بدری برای یاری رسول عظیم الشان صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شدند.
- 258- تاریخ طبری، ج 4، ص 275.
- 259- همان مدرک.
- 260- الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 85-86. و منابع دیگر با اندکی تفاوت.
- 261- تاریخ طبری، ج 4، ص 86.
- 262- تاریخ طبری، ج 4، ص 277.
- 263- الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 86.
- 264- همان مدرک.
- 265- تاریخ طبری، ج 4، ص 275.
- 266- تاریخ طبری، ج 4، ص 276.
- 267- تاریخ طبری، ج 4، ص 276.
- 268- طبری: ج 4: ص 277. ابن اعثم، ج 5، ص 87.
- 269- حیاة الامام الحسین عَلَيْهِ السَّلَام / شیخ شریف قریشی، ج 2، ص 384.
- 270- تاریخ طبری: ج 4، ص 277.
- 271- الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 87.
- 272- حیاة الامام الحسین عَلَيْهِ السَّلَام، ج 2، ص 385.
- 273- البدایه والنهایه، ج 8، ص 155.

- 274- تاریخ طبری، ج 4، ص 277.
- 275- تاریخ طبری، ج 4، ص 277.
- 276- سوره آل عمران، آیه 154.
- 277- سوره روم، آیه 60.
- 278- الارشاد/ مفید، ص 212. تاریخ طبری، ج 4، ص 277.
- 279- مانند پسر عم بزرگوار مسلم، حضرت امام حسین علیه السلام که در شب عاشورا راه را بر تمامی یاران و همراهان پاک نهاد و حتی اهل بیت خود گشود و فرمود:... در شهرها و دیارهای خود پراکنده شوید تا خداوند گشایشی دهد. دشمنان، تنها مرا می خواهند و اگر بر من دست یابند کاری به دیگران نخواهند داشت. لیکن آن رادمردان جنگ و جهاد از رفتن خودداری نمودند؛ زیرا که شمشیرها و نیزه ها را برای شکافتن تن دشمنان آماده ساخته بودند. متن سخنان فوق را مورخین مانند طبری از امام ضبط کرده اند: طبری، ج 4، ص 318. ابن اثیر، ج 3، ص 285. ابن کثیر، ج 8، ص 176 و دیگران.
- 280- طبری، ج 4، ص 277.
- 281- تاریخ طبری، ج 4، ص 278.
- 282- تاریخ طبری، وابن اثیر، ج 3، ص 272.
- 283- دو مدرک سابق.
- 284- تاریخ طبری، ج 4، ص 278. و ابن اثیر، ج 3، ص 272.
- 285- سوره انفال، آیه 35.
- 286- الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 90. و طبری، ج 4، ص 379 با الفاظی دیگر.
- 287- الارشاد/ مفید، ص 213. طبری، ج 4، ص 279.
- 288- سوره روم، آیه 60.
- 289- تاریخ طبری، ج 4، ص 278.
- 290- ذخائر العقبی / محب الدین طبری، ص 19- 18.
- 291- الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 88.
- 292- تاریخ طبری / ابن اعثم، ج 4، ص 277.
- 293- تاریخ طبری، ج 4، ص 278.
- 294- تاریخ طبری، ج 4، ص 278.
- 295- سوره زخرف، آیه 36.
- 296- سوره نحل، آیه 127.

- 297- تاریخ طبری، ج 4، ص 279.
- 298- الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 91-92.
- 299- الاخبار الطوال، ص 254.
- 300- نفس النهموم، ص 108، ط تحقیقی.
- 301- تاریخ طبری، ج 4، ص 279.
- 302- مروج الذهب، ج 3، ص 68.
- 303- الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 93.
- 304- بحار الانوار، ج 44، ص 354.
- 305- الفتوح / ابن اعثم، ج 4، ص 93.
- 306- الفتوح / ابن اعثم، ج 4، ص 93-94.
- 307- سوره صافات، آیه 93: فراغ علیهم ضربا بالیمین.
- 308- حیاہ الشعر فی الکوفه / دکتر یوسف خلیفه.
- 309- حیاہ الشعر فی الکوفه / دکتر یوسف خلیفه.
- 310- تاریخ طبری، ج 4، ص 280.
- 311- الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 94.
- 312- همان مدرک.
- 313- الفتوح، ج 5، ص 95.
- 314- همان مدرک ج 5، ص 95.
- 315- الفتوح، ج 5، ص 95.
- 316- الفتوح، ج 5، ص 95.
- 317- الفتوح، ج 5، ص 96.
- 318- تاریخ طبری، ج 4، ص 280.
- 319- تاریخ طبری، ج 4، ص 280.
- 320- طبری، ج 4، ص 281. الارشاد، ص 215. الفتوح پاسخ حضرت را چنین نقل می کند: وای بر تو ای شخص! چقدر سخت دل، کینه توز، و حشت هستی؟! شهادت می دهم که اگر از قریش باشی از گروه طلقاء - آزاد شدگان فتح مکه - هستی و اگر از غیر قریشی تو را به جز پدرت نسبت می دهند. ای دشمن خدا کیستی؟!.
- 321- طبری، ج 4، ص 281-282.
- 322- الفتوح، ج 4، ص 282. الارشاد، ص 215.



- 323- الفتوح /ابن اعثم، ج 5، ص 97: در این مورد دو روایت نیز از طبری و طریحی نقل شده است. دومی روایت می کند که: مسلم گفت: سلام بر پوینده راه هدایت و ترسنده عواقب شوم و مطیع ملک اعلی و پادشاه گیتی. لیکن طبری روایتی دارد که قطعا بر ساخته دیگران است و به حضرت به ناحق نسبت داده شده است وی نقل می کند که حضرت گفت: اگر خواهان کشتن من باشد پس چرا باید سلام کنم! و اگر نخواهد مرا بکشد به جان خودم سوگند که سلامهای من بر او فراوان خواهد شد!
- این سادگی محض است؛ زیرا مسلم از درون ابن زیاد و اندیشه وی همانطور که در گفتگوی آنان هویداست آگاه بود.
- 324- الفتوح /ابن اعثم، ج 5، ص 97و98.
- 325- الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 98و99. طبری چنین نقل می کند:.... آن که خون مسلمانان را می آشامد و جانبی را که خدا نابود ساختنش را حرام کرده می کشد، و به ناحق آدم می کشد و به حرام، خونریزی می کند... (طبری، ج 4، ص 283).
- 326- تاریخ طبری، ج 4، ص 283.
- 327- تاریخ طبری، ج 4، ص 282، الارشاد، ص 215.
- 328- تاریخ طبری، ج 4، ص 282.
- 329- الفتوح، ج 5، ص 102.
- 330- الفتوح، ج 5، ص 101.
- 331- الفتوح /، ج 5، ص 102.
- 332- الاعیان /امین، ج 4، ق 1، ص 174.
- 333- تاریخ طبری، ج 4، ص 283.
- 334- سوره محمد، آیه 20.
- 335- الفتوح /ابن اعثم، ج 5، ص 111.
- 336- این مطلبی را در بحثی مستقل درباره پدیده عذاب وجدان در میان دشمنان آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ طرح کرده ایم؛ زیرا این حالت در طول تاریخ بارها تکرار شده است و اهمیت زیادی دارد.
- 337- سوره توبه، آیه 85.
- 338- سوره سجده، آیه 21.
- 339- سوره بقره، آیه 165 و 166.
- 340- مروج الذهب
- 341- الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 104.
- 342- تاریخ طبری، ج 4، ص 284.

- 343- الاخبار الطول، ص 254.
- 344- مدرک سابق.
- 345- مروج الذهب / مسعودی، ج 3، ص 68. انساب الاشراف / بلاذری، ج 2، ص 86: یغماگری از کارهای روزمره ابن اشعث و خاندان وی بود. و بر ایشان معمولی به شمار می آمد. فرزندش عبدالرحمن همان است که در کربلا قتیفه امام علیه السلام را به یغما برد و کوفیان او را عبدالرحمن قتیفه نام گذاشته. (مختصر البلدان / ابن فقیه) ص 172، ط لیدن).
- 346- ابن اشعث همچون هانی از قبایل یمنی بشمار می رود. در روایت دیگری شاعر می گوید: پسر عمویت را بدون این که از او دفاع کنی ترک کردی....
- 347- تاریخ طبری، ج 4 ص 583.
- 348- تاریخ طبری، ج 4، ص 585. الارشاد، ص 217. الفتح / ابن اعثم، ج 5، ص 108 با تفاوت اندکی در الفاظ.
- 349- الارشاد، ص 217- 218.
- 350- الفتح، ج 5، ص 109.
- 351- انتساب الاشراف، ج 2، ص 84.
- 352- همان مدرک.
- 353- وی فقط نام اسماء بن خارجه زامی برد؛ زیرا می خواهر قبیله را برای انتقام بر انگیزاند. لیکن از نام بردن ابن اشعث و ابن حجاج که در کشتادن هانی به قصر و فریب وی دست داشتند نامی نمی برد؛ زیرا که نظر شاعر خونخوار اشاره به این دو تن ممکن است وحدت مذحجیان و یمینیان را به هم بزند و نقض غرض شود.
- 354- مقتل الحسین علیه السلام / خوارزمی، ج 1، ص 215: این ابیات با اختلافات قابل ملاحظه ای در منابع تاریخی آمده است. همچنانکه درباره گوینده آنها نیز اختلافات است. رک: طبری، مفید، ابن اعثم، مسعودی، دینوری، ابن کثیر، و ابن اثیر که ابیات فوق را به فرزدق؛ شاعر معروف نسبت می دهد.
- 355- تاریخ طبری، ج 4، ص 284.
- 356- انساب الاشراف / بلاذری، ج 2، ص 83.
- 357- رک: تاریخ طبری، جزء ثامن، صله تاریخ طبری، حوادث سال 304 هجری.
- 358- الارشاد، ص 171. نفس المهموم، ص 80.
- 359- الارشاد، ص 171. نفس المهموم، ص 80. همچنین برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به کتاب: میثم التمار؛ شهید العقیده و الایمان، تاءلیف: شیخ محمد حسین مظفر.
- 360- طبری، ج 4، ص 300
- 361- بحار الانوار، ج 44، ص 370. و اعیان الشیعه، ج 4، ق 1، ص 181- 182.
- 362- طبری، ج 4، ص 297.

- 363- ابناء الرسول في كربلا / خالد محمد خالد.
- 364- تمنای مخفی شدگان را در کتاب: الدوافع لانصار الحسين / قسمت سوم، ط دارالکتاب لبنانی، معرفی کرده ایم.
- 365- الدوافع الذاتیه لانصار الحسين عليه السلام.
- 366- سوره احزاب، آیه 23.
- 367- سوره احزاب، آیه 23.
- 368- مروج الذهب، ج 2، ص 10 و تذکره الخواص / سبط ابن جوزی، ص 219.
- 369- همان مدرک.
- 370- تهیه تصاویری چند از بالای این مرقد و ویرانه های کاخ، تنها در توانایی مؤسسات بزرگ باستانشناسی و کاوشهای باستانی است و همین اواخر کمی قبل از خروج از عراق، در صدد بر آمدیم تا با تهیه چند عکس از آنها در پایان همین کتاب قرار دهیم، لیکن با تمام کوشش خود، موفق به اینکار نگشتیم... سازمانها دولتی مغرضانه تحت پوشش یازیابی و کاوش سابقه تاریخی و باستانی عراق! دست به عملیاتی در جهت احیای تمدن از میان رفته اموی در کوفه زده اند و قصر این زیاد مرکز این بازی جدید قرار گرفته است!
- سازمانهای تحقیقات باستانی آنجا را مقر خود ساخته و از عکسبرداری ممانعت می کنند. این توقف طولانی و استقرار در آنجا چیزی است که قبل از دهه هفتاد، برای مردم سابقه نداشته است. در این دهه است که حزب فراماسونی بعث در تلاش ستمگرانه، می کوشد تا روح اموی را در عراق زنده سازد و دین و آیین مردم و ملت را دگرگون ساخته، باطل پلید اموی را به جای حق ریشه دار محمدی؛ جایگزین کند!
- 371- سوره سجده، آیه 26.
- 372- سوره قصص، آیه 58.
- 373- سوره عنکبوت، آیه 35.
- 374- سوره عنکبوت، آیه 38.
- 375- سوره صافات، آیه 137 - 138.
- 376- سوره نمل، آیه 52.
- 377- سوره نور، آیه 36.

## Contents

3	مقدمه ناشر .....
3	تقدیم .....
5	مقدمه علامه باقر شریف القرشی .....
10	مقدمه مؤلف .....
15	بخش اول: مسلم و کوفه .....
15	مسلم و کوفه .....
16	زمینه ها، نسب مسلم بن عقیل هاشمی .....
22	فصل: اول عقیل بن ابی طالب مجاهد .....
27	مجاهد پولادین .....
33	عقیل و دشمنانش .....
37	عقیل و معاویه .....
45	فصل دوم: مسلم بن عقیل (بیکار از آغاز زندگی) .....
45	مادر و زادگاه .....
51	مرد بیکار و قهرمان پیروزی ها .....
57	مسلم و خانواده اش .....
60	فصل سوم: ساختار پیچیده اجتماع کوفه (ماهیت وقایع سیاسی آن) .....
61	ساخت دینی .....
63	افتراق مذهبی .....
65	اختلافات قومی .....
67	تنوع قبیله ای .....
68	تفاوت طبقاتی .....
70	واقعیت پیچیده سیاسی و ماهیت آن .....

74.....	بخش دوم: آغاز جنبش کوفه ماهیت عکس العمل امام <small>علیه السلام</small>
75.....	فصل اول: انبوه نامه های مصرانه.....
75.....	نخستین انجمن برای قیام.....
79.....	افزایش نامه ها.....
81.....	پایان کار در روز چهارشنبه.....
85.....	موضع امام <small>علیه السلام</small> در قبال فشار بیک.....
87.....	فصل دوم: ارسال سفیر از جانب امام <small>علیه السلام</small>
88.....	ویژگی های نماینده عادی.....
93.....	تشخیص شایسته ترین مرد.....
96.....	دستورات و نامه.....
101.....	فصل سوم: روشنی هایی در راه کوفه.....
103.....	داستان دو راهنما.....
106.....	رد همه این روایت.....
108.....	ایرادهایی چند بر دو نامه.....
112.....	کوفه در التهاب.....
113.....	بخش سوم: آمادگی و بسیج، تحت نظارت سفیر.....
113.....	آمادگی و بسیج، تحت نظارت سفیر:
114.....	فصل اول: بیعت و تشکل.....
114.....	مقر سفیر.....
118.....	بیعت برای چه؟.....
121.....	نخستین بیعت کنندگان.....
125.....	فصل دوم: موضع امور حکومت محلی.....
125.....	گرداننده امور حکومتی کیست؟.....
130.....	موضع نعمان در قبال رویدادها.....
133.....	اجرای سیاست نوین و نتایج آن.....

138	فصل سوم: فعالیتهای انقلابی سفیر .....
138	خودداری از درگیری با حکومت .....
142	تعیین جانشینانی برای گرفتن بیعت .....
144	جمع آوری امکانات .....
147	خرید سلاح و مهمات .....
149	بخش چهارم: ابعاد رویارویی .....
150	فصل اول: موضع حکومت مرکزی .....
153	ابن زیاد کیست؟ .....
157	لیک ابن زیاد به یزید .....
162	روش اموی برای جنگ اعصاب .....
169	فصل دوم: اقدامات حفاظتی برای استمرار نهضت .....
169	تغییر جایگاه سفیر .....
174	نامه سفیر به امام <small>علیه السلام</small> .....
179	دو عامل بازدارنده اساسی .....
180	عامل بنیادی اعتقادی .....
183	عامل سیاسی واقعی .....
187	فصل سوم: تجسس و جلب هانی؛ زعیم همدان .....
187	نقش جاسوسی .....
190	بحران ضعف حکومت .....
193	دعوت از مجاهد دلیر؛ هانی .....
197	تلاش برای حل مسالمت آمیز .....
202	بخش پنجم: رویارویی نهایی زودرس، لیکن اجتناب ناپذیر .....
202	رویارویی نهایی زودرس لیکن اجتناب ناپذیر .....
204	فصل اول: دو حمله نظامی به قصر .....
204	نخستین حمله - بازی طراحی شده .....

208	این حمله یک توطئه بود .....
213	دومین حمله - تحرک اضطراری سفیر .....
217	جنگ شایعات .....
220	گسترش شایعات .....
221	عواملی که به شایعات قوت بخشیدند .....
226	فصل دوم: در ضیافتی کوتاه .....
226	شخصیت استوار .....
231	اضطراب والی از این حمله .....
235	تحت تعقیب .....
241	فصل سوم: نبرد خیابانی .....
241	آغاز درگیری .....
246	عزت و آزادی خواهی .....
252	اسیر بزرگوار .....
256	بخش ششم: تصفیه های فیزیکی و آرامش قربانیان .....
258	فصل اول: نخستین شهید .....
258	جنگ اعتقادی و کلامی .....
262	بازگشت به جنگ کلامی .....
266	آیا هنگام مرگ هم افتخار می کنم؟! .....
270	فصل دوم: شهادت مجاهد؛ هانی بن عروه .....
270	تلاش برای نجات وی .....
273	بر زمین کشیدن دو شهید و مژده دادن به یزید .....
280	فصل سوم: دیگر مجاهدان آزاده .....
280	بازداشت های گسترده .....
283	جرگه شهیدان .....
288	فرستادگان شهید .....

292	پنهان شدن نخبگان.....
296	اولین شهید نهضت حسینی.....
299	پایان سفر.....
304	پی نوشت ها:.....